هو

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

قد صحّ هذا النسخ من حیث الور

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۷۴۹۲

رده‌بندی دیویی: ۱۲۷۲ ت ۶۳۸ و ۶۲/ ۹۵۵

سرشناسه: وصاف الحضره، عبدالله بن فضل الله، ۶۶۳ - ۷۳۰؟ ق.

عنوان قراردادی: [تاریخ وصاف]

عنوان: تجزیة الامصار مشهور به تاریخ وصاف

کاتب: حاج آقا عبدالله تبریزی تاریخ کتابت:

محل نشر: تبریز ناشر: مطبعه آخوند ملا صالح تاریخ نشر: ۱۲۷۲ ق

صفحه شمار: ۲۸۰ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۶ x ۱۷ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: ممرداد بوستانی تاریخ ثبت: دی ۱۳۷۱

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار وصاف. ۲. واژه نامه در حاشیه و بین سطور. ۳. در حاشیه

موضوع(ها): ۱. ایران - تاریخ - مغولیان و ایلخانان، ۶۱۶-۷۵۶ ق. ۲. ایران - تاریخ - اتابکان فارس، ۵۴۳ - ۶۸۴ ق. ۳. نثر فارسی - قرن ۸ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. تبریزی، عبدالله، کاتب. ب. بوستانی، ممرداد، واقف. ج. عنوان.

فهرستگار: اسوزار تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۹

هو

قد صحّ هذا النص من حيث الورق

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

۳. یادداشتها: معانی و توضیحات در مورد عبارات و واژه‌های متن از منابعی چون مجمع البحرین، صحاح اللغه، کنز اللغه و.... آمده است.

۴. بعضی قسمتهای متن و حاشیه به زبان عربی است.

۱۰۱۱۰

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

اسم کتاب: تجزیة الامصار یا تاریخ وصاف الحضره

مصنف / مؤلف: عبدالله بن فضل‌الله شیرازی

۹۵۵/۰۴۲

۹ ت ۲۳۸

خطی / چاپی: سنگی قدیم

سال چاپ یا تحریر: ۱۲۷۲ عدد اوراق

جزء کتب: تاریخ شماره خصوصی

شماره عمومی: ۷۴۹۲ شماره قبض

واقف: مهرداد لرستانی تاریخ وقف: ۱۳۷۰

طول: ۲۱ عرض: ۱۷ شماره صفحات

۷۱/۱۱/۶

کتاب تجزیة الامصار مشهور بتاریخ وصاف ومنه نستمد وبه نستعین

تصنیف ادیب عبدالله بن فضل الله شیرازی

شروع سال ۶۹۹ هجری قمری تا تاریخ اتمام سال ۷۲۸

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وثنایی که انوار اجلال مشارق آفاق وانفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد درر شکر وسپاسی که در موقع شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود جان انداز د جناب اقدس مالک الملک بحق وواجب الوجود مطلق را تعالی عن درک الفهم والقیاس کمال ذاته وجل عن سابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانهٔ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیرون آورد که اول ما خلق الله العقل وپا از شلخ نور عقل فیاض کل نفس کل را اصناف صنع صمدیت بشکفانید وبوساطت آن دو جوهر مجردات ونفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان مکنت تعدد یافت واجرام علویات در میدان شوق انوار جمال ومطالعهٔ جلالهای اسرار کمال وکوی صفت در خم چوکان تقدیر کردان شدند همه هستند سرکردان چو پرکار پدید آرندهٔ خود را طلبکار فاذا نظرت الی السماء بنظرة فان السماء تدل انک واحد واذا نظرت الی الکواکب بنظرة فان الکواکب للکوکب شاهد وچون قبهٔ نیلگون گردون برافراشت وبلآلی کواکب در اری ثواقب بنکاشت از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسات اربعه با تضاد امزجه واختلاف کیفیات وتباین انیات در یکدیگر پیوسته ترتیب ترکیب امتزاجان ثلثه در عالم کون وفساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان وخواص متصنف گشت

3

هر نوع از آن تکوین مکون را بیانی لایح وتبیانی واضح آمد نگین لعل ویاقوت ابدار وقطاع جواهر زواهر بنقش خاتم ولله ملک السموات والارض منقش شد سبیکهٔ زر دینار وقرص سیم نابرهٔ ربوبیت شمس زرگر ودار الضرب ایجاد سکهٔ ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهرهٔ وجود نهاد ودر ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ تواری عدم بصحرای ترائی وجود خرامید ودوی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم وروایح وقوای جذب وامساک ونشو ونما وتولید مثل وتصویر نوع خود امتیاز یافت وهر جزوی از آن بر وحدت صانع وموجودی که وجود واجبش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع وبرهانی ساطع چهرهٔ گلبرگ طری بخط شنگرفی علی قضب الزبرجد شاهدة بان الله لیس له شریک رقم کشیده وصفحات الواح اشجار بقلم خضرت ونضرت از معنی وما تسقط من ورقة الا یعلمها نگارگری برفت قامت شمشاد وسرو آزاد اقامت صدق بندگی را باذان الله اکبر خالق الاشیاء ومکور الاظلام والاضواء در صبح وشام هیئت رکوع وقیام گرفت تسبیح حمد ونشر ثنای تو میکند در کوه سنگ ریزه وبر شاخ گل صبا ودر طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد خواص آن تراکیب دیگر ومتصل بوهبتی دیگر انبعاث شهوت وغضب ومکنت احساس وقدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان وقوی بود مخصوص شد اصناف طیور در زوایای اوکار بالحان ترنم وتغرید وانواع وحوش وسباع در خبایای وجار واجام بصهیل وصیاح وتصویت وضیرو وسوام وهوام در اجزاء خاک بد بیب الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار گویان شدند لا اله الا هو الخالق العظیم

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۲۰۳۱۰

تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بحجرهٔ رابع رسید معشر بشر را که بنوع الانواع بود از
آبا فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و انشاء یوما فیوما حالا فحالا بگذرانید و بعد از
آنکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولای جسمانی او قابل صورت مقصود گشت و در تم
صورکم گشت او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین غریق دیگر از
این اطوار کرامت فرمود و بخصوص مزاجی نزدیک باعتدال ممکن و مستوی کرد نفس ناطقه گردانید
بشرف قوت عاقله که یدرک الذات بلا واسطة و یدرک الاثر ذکرا که صفت خاصهٔ اوست تشریف
و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال معرفت
توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ و یتفکرون فی خلق السموات و الارض باشارت و اختلاف
اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب ترقی می جوید و آینهٔ نفس را بعد از تخلیه بنقوش تحلیه
مجلی می دهد چنانکه صور معرفت موجودات را حاکی و در سلک ملائکهٔ مقربین و نفوس مفارقه
و عقول مجرده بشرف انضمام حالی شود و از حصول آن استعداد استسعاد بعیشی دور از شایبهٔ
زوال و عمری مصون از لاحقهٔ عین الکمال و فرحی بیخوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض ما
لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر میابد جنات تجری من تحتها الانهار
خالدین فیها ذلک هو الفوز العظیم و تواتر تحمید بی قیاس و توالی ثنای بی سپاس بر منهای شمائل
و سائل صلوات و فوائح روائح تحیات چنانکه عرسلهٔ حور از بهشت از هزیز نسایم از صوب
تحرک فی نحر الحبیب حمائل کرد و در اثنای ثنای آن تشبیبات عرصهٔ دلجوی رخ
عارض بتان گل و یاسمین برویاند   علی المصطفی المصلح و محمد علیه کتاب الحق

بالحق

بالحق نازل طوطی نوای و ما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا وحی یوحی مشکین زلف و اللیل
اذا یغشی چکلی چشم ما زاغ البصر و ما طغی صاحب یل قربتی که در خلوت سرای لی مع الله وقت
چاوشان جناب عکیتش بدورباش لا نفی لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل دست در سینهٔ
انبیا و اصفیا می نهادند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان و تاسیس قواعد ملت حنیفی در
مباهات علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل می زد بسیج خلقی که با عزتی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
با ضعفا امت تقابل قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی می جست موید نفسی که در معرکهٔ بعثت
الی الاحمر و الاسود بتهدید انا نبی بالسیف گرد عیب و طغیان از لوح وجود فرقهٔ ضلال می شست
و بر خلفاء راشدین و ائمهٔ دین و تابعان و اهل بیت او که مبادران میدان السابقون السابقون
و دلنوازان حدیقهٔ اولئک المقربون اند   سلام کریح المسک فض ختامه   سلام کفیض المزن
فاض سحابه   سلام کروض الخلد رق نسیمه   سلام کعقد الدر راق نظامه   اما بعد
بحر برکات الدنیا و الدین و نوال العلم درجات ذات بهیمای الصاحب سعید حاوی انفتاح المعلی فی حلبة
الفضائل و العلی علاء الدین صاحب الدیوان عطاملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد
بن محمد الجوینی طیب الله بنسایم الروح روحهم و والی من غنائم الرحمة فتوحهم   نجوم سما
کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی الیه کواکبه   اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل
حتی نظم الجزع ثاقبه   بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق و تبحر در فنون براعت و تفنن در صنوف
فضائل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم در قوالب حکم آراسته بودند و با وجود کمال
دولت و ابالت و اشتغال بامور ملک و ملت در سراء و ضراء ما سطره کلک سحار و نتایج

خاطر غرابت آثار او کردند و کوش عروس سخن را بنظم بنت عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدائعه
ونثر ینتظم سلك الجمل اللؤلؤ المنثور عند ابتسام روایعه زیور میساخت و برای مستفیدان درج
علوم بر مجمره معطره فاکره مجو از افادت میسوخت تا خواطر عالم رش نصوص جواهر بلاغت و نصوص
ابیات بر لعبت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر و العنی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام
جهان نمای مختار در سمط ضبط آورد فصول کالروض الممطور ضرب بلا النسیم السحری و معان
کجفون الملاح اذا رنت بالغنج السحری و الفاظ کما تجلی عرائس الازهار علی النظر السحری و اتوج
باریج نشره المسك و العنبر الشحری و استعارات کصفوة القهوة بها قلب العیش جری و فنذة الفضل
و دی دعن لباس التعسف عری و من کل عیب بری کلام بدائع الکلم و ینعم علی جنة النعیم
یزدی علی نسیم التسنیم کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله لفلت بکی عن حجرتیه ذکاها کواکبا
المعانی و عونها و لعیانی لفظ ماهن کفاء سواد و لا الا هن ضرائر الا الا هن سوا مشتمل بر کی
احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوك اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج
پادشاه جهان گشا چنگیز خان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجشم موکب کواکب عدد هلاکو خان
زان سخن پرور دنش یکبارگی معلوم شد کانچه عالی رای و ملك آرای و معنی پرور
چو این نسخه که موجب نسخ مصنفات ادبا و فسخ معانی بود و آن حرز بکر خریده ابیات دلکش
زلف حور و چهره حور وش بنمود و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی در دلربائی
آغاز نهادند و ان بکار افکار هر یك از زبان منشی و ملی او از میداد بی سخن تا سخن
اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان از سخن آرای من و بتحقیق از بسیاری آن ترسل

ونظم

ونظم سخن طرازی و حسن بدایع و اختراع و تصنیفات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم
کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قسی را بازار اشتهار بشکست و در غیرت آن اشباع و ایجاز
و محض ایجاز اعجاز و تناسب و رد اعجاز در صور تشبیهات نازك و تمثیلات مرغوب
و ایهامات چابك و اوصاف خوب و ان ابو محمد خازن را از گفته دعوا الاقاصیص و
الانباء ناحیة فما علی ظهرها غیر ابن عباد و الی بیان متی یطلق اعنته یدع لسان ایاد
رهن اقیاد و مورد کلمات عطلت زهرا علی ریاض و درا فوق اجیاد و ما لذا و لا لعبد
الحمید بها و ابن العمید اجرا فی ابی جاد ندامت افزود جهانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری
و کمال بطش و سطوت و وفور استیلا و استعلای دودمان میمون چنگیز خان و ترتیب لشکرکشی و
دشمن کشی و آیین موافقت و مطابقت و شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهد
بر این نسق معهود نبوده و از هیچ تاریخ بدین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شده بدین
منت عطا ملك را ملك عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب دیوانین و
مرتبتین گشت و اذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیاء کل مکان پس در نوبت
خانیت میمون و عهد دولت روز افزون پادشاه اسلام مالك رقاب انام ایلخان سکندر
همت و خاقان غلام سا ... امرا امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان بن ارغون
خان خلد الله سلطانه که عراص ممالك عالم با نوار معدلت شامل او مانند خلد برین آراسته
گشته و باغ دولت موروث از خس و خاشاك کفر و ضلالت ... و نهال پیراسته
کنایس مجوس و معابد اصنام را مدارس علوم و مساجد اسلام ساخته و اعلام دین هدی

باعنان آسمان برافراخت و طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس دولت محمودی مزید پذیرفت و
خبایای سینهٔ مشرکان که منبت گیاه کفر و گناه بود غنچهٔ توحید و ایمان بشکفانید و دلهای
که کالحجارة او اشد قسوة بتاثیر اشعهٔ آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یأن للذین
امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت و موالات ملت حنیف بصدق اعتقاد قد
گذاردند و در یک لحظه کفار اترار اشرار و اشرار دهنا استرشد ندو قالوا الحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایات و غزوات
و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری و دادگستری که متون مصنفات افاضل بذکر آن
مشحونست بر بارز استیفا سراسر حشو نمود و در شیوهٔ جهانداری و کامکاری با حداثت سن
و نضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهان دیده و خاقانان تجربه یافته بربود و بلاد
و عباد اطراف و اکناف هند از فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد   عالم از عدلش
چنان آباد و خرم شد که نیست   فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان   الیوم
انجزت الامال ما وعدت   و ادرک المجد اقصی ما تمناه   الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها
و ادرک الملک والاسلام و اهله   بالهام سعادت و افهام هدایت در ضمیر کمترین بندهٔ دولتخواه
المقصر فی جنب الله عبد الله بن فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولیه سوانح خواطر
در طربان و جواذب فکرت در جولان آمد تا این نوعروس بدایع را که بحلی افضال حالی
خالی برآید بتبسم حلی از حلل حالی نگذارد   و در ساق زینت خلخال او ان
بستگان عقل نسب که دامن ناز معنی از سر کرشمهٔ براعت در پای عنبر و دلال میکشند

و سر از سبزهٔ طبیعت بر وسائل اوائل و اواخر میافشانند با آنکه   وما انا الا قطرة من سحابه
ولو انّنی صنفت الف کتاب   بذیل مجد یدذکری مذیل گردانند و درین مجلد نام نیک ثنا
مؤید موبد و مخلد بماند   واعطیت طبع البحتری و شعره   فمن لی بطبع البحتری و شعره
و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور زمان مشعبد فلک دوار و حریف پیشه سپهر
بدست   ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا   و یاتیک بالاخبار من لم تزود   بر رقعهٔ
ظهور انداخته و از معتبران کیفیت آن باز جسته الی یومنا هذا و هو اخر شعبان سنة تسع
و تسعین و تسعمائة و الی بقیة عمری و الی الله افوض امری از منقول و معروف و مسموع و مرئی
بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضاء وقت و حال در سلک کتاب انتظام گیرد تا سلسلهٔ انتظام
و احدوثهٔ این روایت که از عجائب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد   فیا دهر ساعد
علی بغیتی   و یا عمر کن بعض اسبابها   چه فاضل محنک و مقبل مدرک از مطالعهٔ علم تواریخ و
تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و نمونهٔ تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب
عقل و مجرب نفس گردد   تحسبک قول الناس فیما ملکته   لقد کان هذا مرة لفلان و
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بقا انسان بالشخص محالست و العمر قصیرة و الصناعة طویلة
والوقت ضیق و التجربة خطر و القضاء عسیر بنا بر تنبه و تیقظ مستشرف عقلی که بدان مجاری احوال
متقدم و کیفیت مآل متقادم   سلما و حربا نفعا و ضرا   جزرا و مدا حلوا و مرا   معلوم شود
و معنی کفی بالتجارب تادیبا و بتقلب الاحوال عظة وضوح پذیرد و حکم السعید من اتعظ بغیره
و من لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بردارد توان دانست که در چهره ج

ومکانت باشد و منافع این جمیع خوقرا انسائد و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل فقد
این نیت مثبت و این عزم جزم شد گفتم که مکر دلی و طبعی استحرا چندانکه در تعلیق و تلفیق
مبالغه دفت رویت که از لوازم طبع عزیزی باشد با وجود تفریق چنین خواطر و تفرقه دیگر
ضمایر بتنمیق و ترشیح موانات نکرد قلت لطرف الدمع لما اوی ولم یطع امری ولا زجری
مالک لا تجری وانت الذی تجری مدی الغایات اذ تجری فقال لی دعنی ولا تؤذنی حتی
اجزی بلا اجر سرعت دکائی که بیوسته چون برق خطاف در مضایق معنا جواز کردی بزکم
غمام غموم محجوب شد فکانما قد خبت شعلات الفاکرة وانتفت شقاشقها الهادرة وانطوت
حقائقها البادرة التی کانت سادیة سائرة خاطر سودایی از هرزه درایی باز بسته
دام ملالت و خسته سهام کلالت کشته گفت ع ما را بجز از عشق تو درد و پیشه‌هاست
پس چهرهٔ اصطبار برافشاند و بطرز این افسانه برخواند خزانه افراسیاب را در زوایای خانه
ودیعت ننهاده اینچنین طلب عز و ودداد من چرا ستانی تاب خشنه نیستم ما افاضت
انوار بی سعی توانم کرد این استضا و استنارت دمادم بر کجاست شبها بر گوشه صفحه فراغ
و زاویه متخیله ابکار معانی را زیور تصور بسته ام و سر حجرهٔ سخن سرایی بدست حجره کردن
ع هو لمثلک ما گر تنه مصوع برکشاده و در تخلیق معنا و تولید بنات ضمیر اسرع
من نکاح ام خارجة سحرها نموده امروز دست زده جول و پایمال اختزالست باز اغاز
سوی دیگر نهاده فیالها قصة وشرحها طول از مشکل غمها تو فریاد ایدل
آمد همه سعیهات بر باد ایدل اندر طلب امید بجا اصل تو جز خون جگر ز دیده نکشاد

ایدل

تلفیق بهم آوردن و مطابق کردن

ایدل چون از استنطاق او جز استکبار و استنکار فایده روی ننمود ع با خامه زدوی
دلنوازی گفتم ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر ای چمن پیرای حدیقه حقایق معانی
و نقشبند کارگاه ممارمانی بلطف بانی دل از کار افتاده را دستگیری کن و پای تثبت
بر جای دار و سودا طیش و خفت را که در دماغ مرکب دلی ترک ده تا از دشمن و دوست بتیغ
ملامت سرزنش نیابی باکلک بگفتم ای سخن پردازم و شرح غم فراق و بکشا رازم
گفتا که من از بیم نیم تا آهن و سنگ ممکن نبود که من کدا قش سازم قلم چون اذنی بود
انکشت بخایید و بزبان صریر نفیر اغاز کرد ع بنشین کنون ز قصه او کوی وا شکباد
دگر جوا گفت در نیطریق دیگر بر آوردن و قدمی گذاردن ع بنود کار چو من سرزده سودایی
خاصه چون در تو سر رشته سخن آرایی ملکتشد تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و حظ
زادگان خود او شتر از مشک و عنبر الین و جستر ساختهام حاصل آن جز سیاه رویی من
و سفیدکاری تو چه بوده امروز نغانه را موسم رنا بستاد ب زمان را اینا ففیه
کل العجائب واصبحت الاذناب فوق الذوائب هر ادیبی که هنگام تحقیق لغت و بیان
کمال بلاغت ما تورات اصمعی لغوی را لغوی پندارد و منقولات هروی را هر امطلق خواند
جاحظ الجاحظ از دانش خود نه پسند و کسائی کلیم بر سر ترهات پوشد هر بی را کلب
قلادهٔ تعلیم بندد و رو به دا خر کوش وار در حیص و بیص شرمسار انداز د و در کشف
مسائل نحوی چون بملاشد هبه ندای هلمها نحوی بشنو سمع نحاة عهد ما نداخفش خفاش
صورت متواری کرده و مازنی را وردی نماند و تعلیل لا خمر د بار د نماید ابن الحاجب محجوب

شود و زمخشری را از نحو شمرد و فرآرا بمقراض اعتراض پوستین بپراید و ابن الاعرابی را حدّ اعراب آموزد لا محاله مساوی و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافۀ امم افتد و بمجرد جهل افعال صالح و دا بستم نسبت دهند و عین نقصان او بر چهره فضائل او وفاق شمرند و کار او را چون بد غلط بر زبان رانند و اعتبارش مانند مبتذل در طریق طرح استعمال کنند و گاه و بیگاه از تنا و بجن و تجاوب فتن با دلی گرم و دمی سرد گوید دم من همچو باد بر آهن چشم من همچو ابر در دهن نرگس و گل شدم که نکشایم جز بآب و بباد چشم و دهن وهذه عادة الدنیا وشیمتها فلا ترتج فما لانت شکیمتها هم چنین هر صاحب رای معنی آرای نافذ هر نا طبع که چون با نامل ادبحال با طره پاکیزه رویان نظم بازی کند در شیوه دکب و طرد قریحه امرؤ القیس قریح شود و در اسلوب مدیح طبع نهر زهیر از هر لطائف گرانه جوید و در حسن استدارات خاطر عذرا نابغه عقده تعذر گیرد و از او صاحب حمود و ذکر سر اعشی مغنی گردد و بعرض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب لبید ابلید و جرکر را جز بز گوید و فرزدق را از دق و تعبیر کشد و سمر سمره را دم تقریع زند بحتر را بحتری بخرد و معرّی را از عربیت معرّی داند معرّی را بوات ابیات افکار معرّی کردار ابن اسما را اسم بلا جسم انکارد و کثیر را از تغزّل بتقلیل و کثیر دم دربند دهر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المقرب مصروف خواهد کرد

الام ازجی عیش ضرّ منکدا واغضی علی الاقذاء جفنا مسهدا وکم اعد النفس المنی ثم کلما اتی موعد بالخلف جدد موعدا اذا قلت یاتی فی غد ما یسرنی

وجا

وجا غد قلت ابتدی وانتظر غدا ور دبیدا در روزگار بی بنیاد این شکایت را ورد زبان نما

مراد لیست چو بنیاد مکرمات خراب چو چشم یار و چو رخسار حر دمی بی آب
دلی رمیده چه کفتم بکو چکونه دلی دلی چو ماهی بر سنگ تفته در تب و تاب دلی صبور بمحنت دلی ذکور دعنا دلی نفور ز راحت دلی اسیر عذاب دلی بآفت بیمنهای چرخ اسیر دلی بر آتش حرمان روزگار کباب دلی نه بیسته نه هست و نه هوشیار نه مست نه مزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشدش باشد کهی ز ناله رباب و گهی ز گونه شراب دلی که چون کند او یاد سکون کردد چو حال خال مشوش چو زلف یار بتاب دلی که بر دلاور دشمنان بخشایند چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب غلط

همیکنم این بیت دلی چه غمست که مجموعش همه رنجست و فکر لش اقطاب و هر فاضلی که اطراف فضایل را مستطرف است و افانین علوم را مستودع چون بلبل زبان بر شاخسار بنیان در ترنم آورد در گلشن سخنان سحبان غنچه بهجت بشکفاند و در علم معانی و بیان جرجانی را جز جانی نخواند و در عذوبت کلام اکفی الکفاة را از زمره اکفا نشناسد و در درایت و کتابت صابی را صبی داند و بتاسیس تجنیس بستی را سغبه بیتی کرداند و در هنگام ملح و نوادر ابو سعید رستمی را نوادر دم شکند و در القاسم الحلبی را جهلت خواند هد بسرعت دو بیت قابوس را ملاقی بوس پندارد و زعفرانی و وصل ابن عطار را مانند الف فصل و نون تنوین ساقط انکارد در ای جنانا بعوارد بشام

وبت بلیل سا ورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع رساند

ودر شب از روظیفه عَنَانِی عن الهم ما قد عنا واعطیت صرف اللیالی عنانی
اَنِفتُ الدموع وعِفتُ الهجوع فعیناى عبانِ نضاختان حرتب باید وهر موزون
طبعی که در معرض بیان عوارض عروض خاطر خلیل با توغل کامل وتعمق وافر از دشك
توجیه الفاظ واشباع معنی او دخیل نماید ویوسف عروضی که صدر نشین رسته عروضیان
در موقف عجز صدر او عجز باز نشناسد ودر تقطیع افاعیل چنان از دهشت مقطوع
کردد که مبانی فاعلاتن ومفاعیل هرجی امتیاز نتواند داد ایم دیکر وادیقید محنت بام
شود ودر کند جودش از زحاف ضیم واجحاف هر سفساغیر سالم وهر متکلمی که در نظم تقاصیر
اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محال داند وهنکام شروع در مشرع
شرع نعمان از خوان نعما او نواله ستاند ومحمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر
درآکشد وما لك مملوك ولحمد مخصاحمیدی او مقتدی شود وبلغوص او در مسائل
غوامض فقه قول غزالی ترانه وقفال در قفل بین نماید مکحول را سر متنبه در دید کشد
واز هادی منهاج حقائق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز ناچیز آید ودر بساط بسیط
وسایط وسیط متروك ایم الله کتاب احرمانش چون رخش فقه واقاویل ائمه
وتاویلات نحو از خاف شعر اتباع باید ودر اثبات حال وقلت منال وکسر جاه وجرح متش
مندرس ومستحب نوال ودم استضاع دمستباح کردد وهر حکیمی محقق که اکر سر درج
حکمت را بردارد وبمثقب رای ثاقب لآلی حکم اسفتن کیرد از کمال غیرت صاحب شفا را
رنجور کرداند وتزییف قانون اشارت داند ورساله الطیر را مقصوص الجناح سازد

وحکمت

وحدس بقراط بقیراطی نخرد ودیده حذاقت ثابت قره را بابت قره نماید صفا ذهن
ابن الکندی بکندی کراید ودر ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا نتطق بر میان طبع
ارباب نطق بندد علی الحقیقه را وتن اسائی او در حیز عالم چون خلا بیرون عالم غیر
محال باشد وحصول آمانیش بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل ناموجود آید وهمتش مانند
جوهر وجودی بذات خود قایم وشادیش چون عرض محمولی غیر مقوم فرد قضیه او را
مهمله خوانند ودر صغری وکبری از روی حساب بر ندار ند اشنا وبیگانه بر عکس مطالب
توقف نمایند ودوست ودشمن مصالح او را چون استثنا از عین مقدم منتج مراد دانند
اِنَّ الزمانَ کنابعٍ للأَنذَلِ تبعَ النتیجةِ للأخسِّ الأرذلِ امروز فضل فضول وبدا
بدعت وهنر محض بی هنریست هنر ا عیب مکویم که من عیب هنر دانم در این عهد
هنر دشمن در این ایام نادانی وقاحت را که عین فضاحت است فصاحت نام می‌نهند
وسخافت رای را طبع سخاوت نامی نمامی را از تمامی کفایت شمرند وسعایت را عمده
مساعی تصور کرده هر که چون صبح عیمت پیشه کرفت چون آفتاب تاج زر نکار بر سر
نهاده وهر که چون شب پرده پوش خطاها کشت شهاب اسا ناوك دل دوزش بر جکر
داستکرد حلم حکم عجز وهون کرفته وعلم علم انتکاس یافته زناد فضل غیر واری
ونور ادب در ظلمت تواری ارباب نطق معدود از باب جنون وکینه متحر سخره ومجنون
وکرد ون عربی بهر خسیس دون لا مکّنَ الله دنیا نافقتها لیست تفی عند ذی لب
بقیراط دنیا تأبّت علی الأحرار فاطبةً وطاوعت کل صفعانٍ وضراطٍ

کدام فاضل اصیل که جز اشک شفق گون از گردش سپهر بی شفقت رایتهٔ غدو و اصال
ندارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالا مال ندارد
چنانکه ابن لنکک بصری گفته زمانٌ قد تفرّغ للفضول یسوّد کلّ ذی حمقٍ جهولِ
فان احببتم فیه ارتفاعا فکونوا جاهلین بلا عقولِ قلم این قصهٔ پر غصه چون آب فرو خواند
و شکایة نکایة آمیز از ثری بثریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر
جانسوز تو باز دهم و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحهٔ سیمین بنیاد و سر بر خط مشکین
تو نهم ع فحینئذٍ اولی بی القطع من وصلِ دل شوریده حال انیاء ان قدیم که زمان
شدت و رخاء میقات خوف و رجا جلیس انیس و سمیر ضمیر و همراز دمساز بودند چون
صفا و یکرو وفا ندید و نشنید از صحبت ایشان یکسو کشیده در بیت الاحزان سینه سر
خون از دیده میبارید و زار میسرایید با هر که در انجمن از من ببرید جز غم که هزار آفرین
بر غم باد هر چند خواست تا خامهٔ نسیان بر ذکر خامهٔ دو زبان زند و خاطر را از خاطره و تکرار
هی النفس ما عوّدتها تتعوّد در هیجان میآمد و خرمن قرار و شکیبایی را بباد بر میداد و میخواند
ایا مهجات النفس فی ظلّ دارکم یفوز بها المشتاق لولا العوائق آخر الامر دست در دامن
الابرام و سیلة النجاح زده پناه با جناب جناب مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام
کای حرف از بیش را کمال تو الف وانکه از لا جود سر نکد بر چهرهٔ لام بر تو پرتو رای
عالم آرایت پوشیده نباشد که جز محض چون قلم آن مقصود بالذات است از ابتدای آغاز
دل مشوب نتوان ساخت و بر موضوعی دیگر محمول نکرد کو بهنر از قد هنر هیچ ننهند

ای عقل

ایعقل خجل نیستم آخر که تو دانی مقالات یاران که تیر باران ساحت ملالت بود بسمع اشرف
رسیده باشد خاطر را بادی جبلی پیشه ساخته و چاشنی الکسل احلی من العسل چشیده و خار
سبکسار مهداد کابی البراقش کل لونٍ لونه از جوده دانی زبان بدهره شتی برکشوده و نصد
شکایت نبین و زمان فرو میخواند و در تجاوز حد تمسک بشعر طغرائی اذا انا لم اکرم عزاء
دهرٍ اصبت بها العداة فمن الوم مینماید و بالمام متنبی اذا انت لا اساءة من وضیع
ولم الم المسیء فمن الوم مولم میگرداند مبادا ارباب فضل تکاثر او را در تجاسر و توغل
در تملل و تمادی در تغابی از قبیل ع ان السفینة اذا لم یره مامور بپندارند تا ادب
و تهذیب ایشان حوالهٔ بنور ارشاد و هدایت شما میرود ع ان الصحیح من الطوق ارشد
للجبلِ باشد که این گمراهان بادیهٔ تقلید و طوافان کعبهٔ مجاز ترک اصرار باطل و انکار
بلا طایل گیرند و الا من بادی از این منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و جهان
تکبیر بر صحبت ایشان زده ع رفتم که مبا بی تو خوش یک نفسم نفس لوامه حاضر بود از غایت
دلسوزی بر حال دل شوریده در رقت و شفقت خاطر را اطمینان و اطمینان را سکینت
لا ترحلن فما ابقیت من خلدی ما استطیع به توذیع مرتحلٍ ولا من الغمض ما اقری الخیال به
ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل هیجان بر عادت الوف بهمو و در قلق و اضطراب
بود و دور از خود دو خواب عقل چون میلان نفس لوامه را در دلجویی و دلنوازی مشاهده
کرد و عجز و مسکنت دل مستمند و تألم و تأثر وفا بواسطهٔ عزیمت او بر قطعیت کلی
محقق دانست بسخن معقول بشیند بر مقتضی ان من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری

٧٤٩٥
نمره ٢٠٥١٠

که از حضرت کرام عمرد کاز امتعا روبا شد مبذول فرمود و بطریق نصیحت گفت چندین ما جرا
با ما جرا إِيَّاكَ أَنْ تَضْجَرَ فِي مَطْلَبٍ فَآفَةُ الطَّالِبِ أَنْ يَضْجَرَا حالی نفری که شفیق
او صداقت برسالت بفرستاد و خاطر و خامر را احضار فرمود و ایشان را با دلهم بد
غافلانه بر مخالفت تا الف ترغیب کرد و بر عیب انتجاش و تجنب تحبب و تودد دل
باز خواست بلیغ دل را اندک سکون حاشیه پدید آمد خاطر راه صفا گرفت و عزم پیوند وفا
کرد و از دور بقدم تقدیم تحیت را آواز داد سَلَامٌ عَلَيْكُمْ وَالْعُهُودُ بِحَالِهَا وَقَدْ جَاءَ
الْأَشْوَاقُ حَدَّ كَمَالِهَا دل را کرم پرسید و چون جان در بکشید گفت ع ما را غم یار خویش
کار خویش است بیا و بیاور تا چه داری هَلُمَّ الصَّحِيفَةَ وَالْمِقْلَمَةَ وَادْنُ الْمِحْبَرَةَ الْمُفْعَمَةَ خا
نیز بموافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی اِنِّي اَذْكُرُ مِنْ وَتَدٍ بقلاع بدین دو بیت که وقتی
استماع کرده بود تمثل نمود چندانکه قفا خورد از او چون مسمار پیشانی من سخت تر آمد
در کار تا بار نشدم عاقبت از سر تیزی با اینهمه سر زنش درون اندر یاد قدم بر جای
مطاوعت نهاد وَقَالَ أَشْبَهُ مِنَ الْأَشْوَاقِ بِالرَّأْسِ فَهَاتِ مَا شِئْتَ مِنْ أَوْرَاقٍ فِي قِرْطَاسٍ
از املا خواطر باستظهار عفو و اغماض اهل فضل که سامع الیشان از نظر و حوادث مصون
باد و نصاب افضال از تطرق زوال محروس شروع رفت و آنرا بتجربة الامصار و تزجية الاعصار
موسوم گردانید همین حال در همین مجلس همین کلک بر همین کاغذ بیرنگ نقش مکا
و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون منکوقاآن در سنه خمس و خمسین
و ستمائه باستخلاص ممالک غربی از اقصی بلاد شرقی لشکر کشید و برادر را قبلا با لشکری

جرار

جرار و عدت و تیار لیبا ربصوب قرابر زمین تا قبات و مضافات حدود ختای ما
فرمود هم در قوابن احوال نوبت خانیت او بجا معت پیوست و بر قضیت عادت روزگار
جفاکار که تَبَسَّطَ فِيهِمْ فِي عِطَارَةٍ منشور دولتش بارسال ایلچی هادم اللذات تبلیغ
اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ استرداد رفت اَبَدًا يَسْتَرِدُّ مَا
الدَّهْرُ فَيَا لَيْتَ جُودَهُ كَانَ بُخْلًا چندان دو عیت سلطنت و سطوت لشکر و شوکت با
وادع و دافع نگشت و از پادشاه او عوض ماند یادر وَتِلْكَ الْاَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ و
ذلك فی اواخر شهور سنه ست و خمسین و ستمائه برادرش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز
دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت است مانده بود اشاعت اینحال لشکر را مایه
غرور و داعیه هوس خانیت شد بدین داستان قمتای ماند بالتو که بزرگترین خو
منکوقاآن موافقت کرد و از پسران اسبتای و ترلتاش و زیرکی و بعض بنیرکان خنای
و ارغدای اغول پسر کلکان این دای را نصرت دادند و او را بخانی برداشتند یکی را
بر در دیگر آورد بجای جهانرا مانند بی کدخدا از دیگر سوی پسر او تکین برادر پادشاه
جهانگشای چنگیزخان و دیگر شاهزادگان دوام اشاور و توافق کرده معاون و معاضد
شدند و گفتند اه قاآنی قبلا را است بنی ما وجود او حکومت خیال تفوق بندد و بدین
سخن کلمه اختلاف ابهر کناره در میان آمد حدیثی بود مایه کارزار وَاِنَّ النَّارَ مِنْ
مُزْعُودَيْنِ تُذْكَى وَاِنَّ الْحَرْبَ اَوَّلُهَا كَلَامُ چون اریغ در مقر مملکت اصلی بود لشکر
از جوانب بوی نزدیکتر متصل امر خانیت شد و طریق شبق و نزق جوانی پیش گرفت

و از طریقهٔ استبداد و شیمت پدر ناسکوی خود انحراف نمود و ان توهم بر خواطر او استیلا یافت که
شهری نو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزکار او انشا
کاتب انشاد میکرد خانهٔ زرین چه سازی رای بهذین بایدت علت باید ملکرا آن کن
اگر این بایدت صاحب تخت و کلاهی از خطاها دور را چون قباد چین مکش کر ملکت
بایدت با درشتیهای کردون سازکاری کن بلطف برکنار تخت ملک ادیم بالین بایدت
کر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح ترک مهر خویشتن از مهر کابین بایدت روی دیدن روی
سیر کن چشم بر پرچم کاد کر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت پس برلیغها با طراف ممالک
فرستاد تا خزاین موجود با اموال و متوجهات واجب سالیانه و کله و رمه و انواع مواشی را
چندانکه ممکن باشد بپایهٔ تخت اعلی که سپهر دعوی رفعت در محاذات آن نمیتواند نمود
روان کردانند و از تمامت بلاد ایل و یزدکان و متمیزان و مهندسان و بنایان و انواع
محترفه سبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر که مهندس وهم
در عرصهٔ تخیل بانی آن بود توجه نمایند آلغو نبیرهٔ جغاتای تمکینی تمام و قربتی عظیم در
حضرت او یافته بود و محل اعتضاد و محرم اسرار کشته و صورت چنان بوده که در مبدء
جلوس منکوقاآن چون خواجه اغول و ناقو پسران کیوک خان فرزند صلبی اوکتای قاآن
موالات کرده با جماعت شاهزاده و نوینان بزرگ هم داستان شدند که مغافصةً غدری
نمایند چنانچه تاریخ جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکوقاآن از منصوبهٔ
اندیشهٔ مخالفان خبر یافته و باسر و قهر ایشان باسرهم حکم فرموده اکثر اولاد و احفاد

در قبضهٔ

در قبضهٔ اقتدار مقبوض و بر تیغ یاسا معروض کشتند در آنحال نبیرکان جغاتای الغو
و احمد بوکی و نیلک پی اغول و بغرجی را جهت صغر سن و عمر مقتدر مخفی داشته اند و از زد
شمشیر قهر خلاص یافته و سایهٔ تربیت اریغ بوکا ظلال قامت الغو را سپر و اساس نشو و نما
داده بود و روزکار هر دو را در شیوهٔ اعتنا و اصطناع و صورت اخلاص و اتباع انکشت نما
دیده چون اریغ خانیت یافت او را نامزد فرمود تا در نواحی الما لیغ خیام اقامت کشد
و آن حدود را براه حکومت محافظت نماید و خزاین الما لیغ را که الچیان بسبب آن متنازع شده
اند آنجا آورند و الغو از اینسو قراقرم میفرستند چه الما لیغ سرحدیست بل مثابت مرکز
دارد و دیگر اعیان بلاد و یورتها معهود شاهزادگان بر جای اقطار که از محیط بمرکز
پیوندد چنانکه ثقات جهان از آن روایت میکنند که از الما لیغ تا بیش بالیغ مسافت هفته
راهست و از بیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا یغرای اول کوید
چهل روزه راه و از آنجا تا قیجو که ولایت تنکت است سرحد ختای از طرف شرق و قراقرم
از طرف شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم از آنجا تا قیجو همین
مقدار مسافت نشان میدهند بدین موجبات الغو را روان کردانیدند و شهامتی
شامل و لیاقتی کامل و ذوقی مذکور و شوکتی موفور داشت صورت چون کل همه تن خوبی
و سیرتش چون مل همه جان روشنی از الما لیغ تا کبجل و تلاش و کاشغر و کنار آب اموی در
قبضهٔ حکومت آورد و لشکرهای جغاتای را جمع کرد و باندک مدت شوکت و استعلا
و مکنت و استغنا یافت خزاین اطراف که جهت اریغ بوکا پیش او آوردند خود را برکرفت

وبارو ذکاد بارشد وعداوت اشکار پس خواست که از اطراف فارغ وایمن باشد وبتمشیت امور سلطنت ومدافعت خصم توانا متمکن چون چنگیز خان در مبدء خروج هر طرف نوینی بزرك بالشکر خیز ستر ك میفرستاد تا هر کجا بر بقیۂ طاعت وابلی در اید رعایت کنند وانجاکه تمرد وتمرد نمایند انذار وتنکیل بی نهایت بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسر چهارکانه هر پسری میری با هزارۂ لب سرحد هندوستان ونولجی شبورغان وطالقان وعلی اباد وکاونك وبامیان تا درغزنین بفرستاد ند هزارۂ تولی ابنان نوبین بود هزارۂ یوشی ایلچکدای وهزارۂ جغاتای بیروت نوبین وهزارۂ اوکتای قاآن ملك بوقا در سالی که قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت وخورشید دولت جهانکیرش بر مناکب اقطار تافت

وَالسَّعْدُ تَابِعُهُ فِي الزَّادِ وَالثَّقَلِ وَالْمَجْدُ نَادَمَهُ فِي النَّهَلِ وَالْعَلَلِ

سالی هادر را با هزارۂ انجا فرستاده بود وبرتمامت ان لشکرها حاکم مطلق کردانیده وایشان از تجبر وتحکم وشرارت طبع وجموح نفس وعظیم متشکی بودند الغو در ینجال بنکپی ادغول ساوی ایلچی را بکنار آب اموی فرستاد وحکم کرد که بنکپی لغول بحکومت بخارا وسمرقند وحفظ آنحدود اشتغال نماید وسداي ایلچی سرحد هندوستان رود وامراء هزاره بالشکرها در زیر رایت حمایت ایشان عنان بتابد بلعت داده اند استمالت کرده با نقیاد ومطاوعت خواند وسالها در اکرفته بخدمت الغو فرستاد بموجب فرمود تمشیت مهمی را که بدان مأمور بودند پیش کرفتند بنکپی لغول در دیار ماوراء النهر کوس دولت در خم چوکان مراد آورد وبرعایت لشکر وحمایت کشور قیام نمود واز زمان اوکتای قاآن باز شحنکی سمرقند

وبخارا ابجو نکبیان طایغو وبوقا باشا مفوض بود وبقاعدۂ هنوز ایشان مباشر بر قرار داشت وسداي ایلچی مرغاول وقتلغ تیمور وتیمور بوقا وسایر امراء ومجندۂ را استمالت کرده مطیع وخاضع کردانید سوارانی که با اقران در قران تحسین مناوات ومباهات

لَنَا الدِّرْسُ مُجَلٌ وَالْجِيَادُ سَرِيٌّ لَنَا السَّيْفُ مُنْصَفٌ وَالْحَدِيدُ جَرِيٌّ

مینمودند واز مکامن پر خطر بمصاعب معارك جان سپر بیوسته چون تیغ خود سرخ روی میامدند سالی را که از مرض کبر وبعضاعین سالی بود سر بند نهاد وتمامت آن لشکر را مستصحب خود ساخته وتمنیت ایشان بغارت سمرقند وبخارا کرد کما یمنی طفیلی بمادبة چون بسمرقند رسید آن لشکر را از غارت ممنوع کردانید کما یمنع عطشان عن الماء اما از اینجا اریغ بوکا بر عصیان ومجاهرۂ الغو مطلع شد ومطلع ومقطع احوال پیش نظر آورد ودانست که خود را تدبیر نیست باخودا بد کرده ام بد کرده ام از که نالم چون که خود کرده ام زیرکان کفته اند ودکا داست که مباشر آن از صحت رای وبرکت سعادت بی بهره باشد هر زهر خوردن واعتماد بر دشمن کردن چه اول آبروی عقل بردن است ودوم مادر جیب بر روی ودرجهان خود از زهر کیا وکبستا امید شهد وشکر کرسته هر خردمند که بوقت خود در زمینی قابل تخمی برومند نکاشت لاجرم هنکام ادراك هوس ریع وارزوی انتفاع چون خط معمی بر سطح آب روان نکاشت جاز آن دید که غبارهم که مبانی ایشان خواسته است باب چشم ناز تیغ فرو نشاند ومجازات غل را در موقع توقع شکر نعمت واداخلعت فرا او نماید قصه خواند حیث چون اسباب وحشت ومناقشه وبابط مکاوحت ومکافحت

بدین موجب که ذکر رفت متوافق شدند و از طرفین مستعد و محتشد گشته بر قصد یکدیگر

دو خسرو دو رستم دو پیروز جنگ دو لشکر دو دریا چو پولاد و سنگ

در حرکت آمدند کَأَنَّمَا انْفَكَّتْ جُيُوشٌ عَمَائِرًا مِنَ الْأَرْضِ قَدْ جَاشَتْ إِلَيْهَا فَيَافِيَا

لَقِينَ الْمَرَوْرِي وَالشَّنَاخِيبَ دُونَهُ وَجُبْنَ هَجِيرًا يَتْرُكُ الْمَاءَ صَادِيَا باعتداد و عتید

که نطاق فضای عالم از هر اهر آن تضایق میگرفت و کوه را با همه سنگدلی در زیر سنابک

بادپایان از چشم چشمه اشک میریخت در موقف مناجزت و مشاجرت شداد از دو جانب

اجناد بعد از طواف و عناد و طعان و طراد چون آسمان و زمین بهیئت آججاد

دَارِسٍ فَوْقَ أَرْضٍ مِنْ دَمٍ وَنُجُومُ بِيضٍ فِي سَمَاءِ قَتَامٍ گرفت بر لشکر الغو چون چین زلف

خوبان ختن شکست افتاد و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول

اسود ساحر کشتند بوقتی که از هیبت تیغ آبدار تیغ مانند کم مجال دم زدن باشند نیافت

سبک چون موی خود اگرچه همه بر سر بیشانه بود دیگر نتافت و چون دست همت

جوانش بر شاخ آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان میگزید با آنکه

خار ادبار در پای بخت شکسته دید و در شاهراه نجات حسک آفات دیده زود کجا

گریز برداشت او و صاف فروشی تا چند بواقی لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت بدیشان

متطرق الغو عنان بحجم خود معطوف گردانید و با تجماع متفرق لشکر و استیناف اسباب

مصاف مشغول گشت و در تضاعیف آن احوال مشداین ایلچی با امراء هزاره و لشکری چون

امواج بحار بخدمتش ملحق شدند الغو ایشان را بقبال گرفت و ایشان را بنواخت و خلعت داد

جرلت

و خلعت زاد جرلت روزکار بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت اِنَّ لِلدَّهْرِ شُرُودًا

وَحُرُوبًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا چون بلشکر استظهار یافت صف مقاتلت راست با

چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کرتی نمود بِجَيْشٍ جَاشَ فِي الْهَيْجَاءِ حَتَّى رَأَيْنَا الْبَرَّ

بَحْرًا مِنْ سِلَاحٍ بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان میدان پر خروش و غوغا

و نزول نزیلان منزل نزال و قدوم مقدمان مقام انتقام الغو بحرکت عصب جراره نیزه

خطی عامل مدارا را از عمل الغا کرد و بنفس خود حمله برد وَجَرَّدَ مِنْ أَغْمَادِهِ كُلَّ مُرْهَفٍ

إِذَا مَا انْتَضَتْهُ الْكَفُّ غَادٍ بِسَيْلٍ تَرَى فَوْقَ مَتْنَيْهِ الْفِرِنْدَ كَأَنَّمَا تَنَفَّسَ فِيهِ الْقَيْنُ وَهْوَ صَقِيلُ

دریغ از تیغ روزکار و غلبه خصم کامکار سر رایتش کشت کوکب طالع راجع و برج امنیت

معوج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم یافت چنانکه ابن بابک گفته أَنَا نَشْوَانُ مِنْ خَمْرِ

الْأَمَانِي وَنَشْوَانُ الْأَمَانِي غَيْرُ صَاحِ وَمَا أَنْضَيْتُ فِي طَلَبٍ وَلَكِنْ سَلِ الْحَسْنَاءَ عَنْ نَجَبِ الْقِبَاحِ

لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت هزیمت بدادند و دولتش بموافقت چون لشکر

پشت دیگر تافت و منادی حال این ندا بگوش جانش میرسانید بخت زد و دید

خون بیاد بید و برفت بر ملک جوانیت بزاد بید و برفت چون دید که نیست چرخ را روی

وفا اقبال تو هم قفا نجواد بید و برفت تثبت و قرار معلق و خوف و هراس غالب شد

و قال امیر المؤمنين و امام المتقين علي بن ابي طالب عليه السلام لِكُلِّ قَضَاءٍ جَالِبٌ وَلِكُلِّ دَرٍّ

حَالِبٌ کار بعجز و خضوع رسید عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته

لاجرم رکاب فرار گران کرد و دوان نزدیک قبلای نیز لشکری نیز چون حوادث زمانه بسیار

البيت لابي الطيب المتنبي

البيت لابن المعتز

البيت لابن بابك

قاموس

روانه فرموده بود تا بمرز تیغ چوب آب جواب تمرّد واستکبار وسزای تفرّد واستکبار او دهند

الحاج نامزد دولت قبلا قبلهٔ اقبالی نداشت عازم خدمتش شد تا در بیان اسباب مخالفت

با برادر و موافقت با دشمن که در بن دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید

پیش ایلچی فرستاد معلم بوصول وحصول ندامت از ما مضی وکیفیت مجاری قضا چون بارد

رسید حکم رفت تا او را از طرف یسا در آوردند راستی خواهی بی بلا ها اگر ندید از

فلک روزی بمیز الله یسار شرف تکشمشی یافته یعنی مشول درحضر کرد و مثال اقراف

جرایم را که موجب انزعاز ار باب اغراض بود اعتراف کرد و فور معدلت جبلی وشمول نصفت

مانع شد که برادر را برای استبقا ملک اسیبی رساند بروی بخشود و جان بخشید و ابتدا

عهد آدم تا بدو پادشاه از بزرگان عفو بود و از فرو دستان کناه جهت تا شیدن

او مصیف مشتا را که بلغت ایشان عبارت از ییلاق وقشلاقست معین فرمود وارد

با بلک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمت ضروری کردندی بدان بودت فرستاد و از تکیا

تخت سلطنت بمقام کربت وغربت افتاد چهرهٔ سلوت را بناخن یغان مجراشید و از گرد

خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور سرمست شده بود ناگاه در خمار ضجره ماند

روزگار چون آب بروی فرو میخواند وصبراً علی خیر الخمار وشرّه بما قلت اهلاً للکؤس

ومرحبا عاقبت خمار شکن یعنی دوا خمار الخمر ان تشرب الخمر پیمانه وار شراب دخود بمود

تا قرابه صفت ممتلی شد و بجام قالبش بر سنگ جفاء ایام آمد و شراب وحش که جوهرهٔ شرّ

وفتنهٔ جهان بود بر خاک ترحال دیخت وذلك فی شهور سنة ثمان وخمسین وستمائة

خاتیت

خانیت او دو سال ونیم بود و از او پسری ماند آرو نام اکر سال کردد هزار و دویست

بخز خاک تیره تراجای نیست نه نیکیت بد یعنی فرو میتنی که وقتی اتفاق افتاد وعمرك

لابدّ من ان یزولا فان کان یوما وان کان الفا

موضع تمیم ذکر

چون آرتیغ بکر بخت مسعود بیك که در خدمتش برسم منکوقاآن باسم وزارت موصوف بود و دو

حلیهٔ معالی اعتساد مکارم و مآثر بر شمایل او مقسوم بخدمت الغو شتافت و شرف تکشمشی

دریافت و بر قرار ملازم بندکی شد الغو مظفر و کامکار ایام رام و چرخ رهی و جهان

بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار اخر شهور سنهٔ ثمان وخمسین وستمائة در

المالیغ بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چتر زرکش آفتاب بگذرانید و مرغنه را ما

مبارکشاه دختر آرتیغ بوکا که خاتون قراهولو بود بنبیرهٔ جغاتای باستیلا در قید ازدواج

آورد و بغایت او را دوست داشتی واغذّهم اشفهم حبیبا مرغنه را دو خواهر بود

یکی اولجای خاتون که هلاکو خان او را بزوجیت قبول کرد و دیگر بیکی که خاتون صیان

خان یعنی باتو بود و اتفاق است که نقشبند از بدایع بنوك قلم اختراع در میان معتومان

سه صورت بکمال حسن و بایستکی و زیب لطف و شایستکی نینکیخته اند مرغنه هر چند بت

خود پرست بود با دین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اتابك زنکان

میکفت تو دکدبار مسلمانان بزلف همچو صلیب چه کافری که نکردی زهی مسلمان

وشیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی که مقتدای عهد و قطب دوره و شاهباز علم طریقت

و پاکباز عالم حقیقت بود در شیوهٔ تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت و در تو

البیت للعبدالله ابن فضل الله مؤلف وصاف

توحید ذات وتمجید صفات الفیقی چون نوحد دور ادفانند معنی بدیع شریف که در ایضاح طلب
ذره آفتاب میشد و لفظ عذب لطیف که قطعه کاتب در صفت روانی از شرم آن چون این بیت بعرق جل

ای انکه بالطاف الفاظ عذب تو   تشویر میخورد ز خجالت در آب لولوی چو قطره بود
ز لفظ تو یاد کرد   وز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب

در عهد الغو بندان اوحجی از سرا چه ناپایدار بدار القرار ابرا خرامید

جانا بغریبستان چندین بنماند کس   باز آی که در غربت فکر تو نماند کس

وذلک فی عاشورا سنه احد وستین وستمائه علی هذا الغو سلطان وروتق تمام وحصول مرام در سلطنت با نظام روزگار میگذاشت و بهر طرف که عنان فتح موید و کامران با تبجح وابتهاج وتبخح وارتیاح مراجعت کرد تا ناگاه چشم بد روزگار در کار او وامارات ادبار و آثار انکسار آشکار هرغنه هنگام وضع حمل ساغر تن بلورین را از شراب جان روح خالی گذاشت و قلم تقدیر بر روزنامچه حال این گل از نسخه ایمن شبه نگاشت

هفته ده دو هفته دریغا   در گل قد انسر فرو رفت دریغا
آن سنبل پر تاب شکن بر شکن او   انصد بباد اجل آشفته دریغا
سروی که همیشه تنش آزرده بگلبرگ   فریاد که در خاک لحد خفته دریغا

الغو چون خال او سوگوار و سیه پوش گشت و نعمان لاله نعمان عارض چون لاله در جهر جانی تن و توش و کرد تذکر او میخواند با ناله و خروش

بی تو هنوز در جمنها است   رنگ تو هنوز با سمنها
دیدار تو با قیامت افتاد   ننگ است ولی در آن سخنها است

از فرط عضبی و غلبه غم و همی بجکر رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان که هرغنه مایل و متعصب ایشان بودند بر تیغ گذرانند یعنی دوستی او از

طایفه را

طایفه را بوی مبارک نبود و مسعود بیک مانع شد و قضا بدا چون غا نیکان ز داغ فوت کهنه ام

زمانک یا لکیم قد تقضی   سوا ان تعصب او ترضی

خیره خیره چه هنی بود خود با دجهان   اینچنین بود و بود تا که بود کار جهان
بی خماری دو آدمی دو ناکه جشید زخم خار است و پس انکه کل

وکلا از جهان بمدتی اندک الغو بحکم انکه

هر زنده که پیتو باشد   مرکبت بنام زندگانی

بی هرغنه کرفت و همان راه در اوایل شهور سنه اثنین وستین وستمائه روان شد

دوست بر دوست رفت یار بیار شد

وان استطع فی الحشر اتیک زائرا   وهیهات لی یوم القیمة اشغال

سبحان الله ماهیچه چتر آفتاب ابکا او که هلال وارش از خسوف بلیت مصون میشمرد عاقبت در عقال سر ادبار و پرده محاق دمار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز وفنا شد عنقا نخوت و سطوتش که بر قله قاف کبریا از مراودت نسر برنا استنکاف مینمود هم بنعاب غراب البین حادثه جغد خراب نشین مملکت شیر بی آهو شیر با عتش که نهنگ جانستان و پلنگ فیل افکن را باشغال شغالی تکلیف کردی آخر روبه بازی فلک کفتار عشوه جاوید در جوال خرگوشی بماند تخت گردون دبتش که قوایم از مناکب جوزا و قمه شعری جای بودی و رخساره نباطش که از پسته شکر خند و طره پر پیچ و سنبل ماهرویان شکر ریز و عنبر بیز نمودی در مغاک خاک تیره چنان نخته تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال اوست

ولم یرزو الوصل الا صار فرقة   ولم یعهد العرس الا صار ماتما

ومدت ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کردند مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست و نفیر

البیت لأبی العلاء المعری اوله
فیا وطنی ان فاتنی بک سابق
من الدهر فلینعم لساکنک البال

البیت لابی اسمعیل حسین الطغرائی فی المرثیة

از زمانه برخواست کای گردش چرخ چند آدمی روی تو تا کی ز وفا و مهر یکبار برخ
بر فاعت شاهی چو قبای دوزی باز از پی ماتمش دو صد جامه دگر سالی بر نیامده
براق بروی خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج در موضع خود شرح تتمهٔ
آن ایراد کرده آید بمنّه و طوله

ذکر جلوس قبلا قاآن

چون خصم خانیت در قید بوار گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار نقار پیراسته گشت
تمامت پادشاهزادگان و خواتین و امرا بدل راستی قول در دستخط دادند که قلم و آیه
از خط فرمان و اوامر قاآنی برندارند و در پیدا و پنهان و صباح و مسا خط مراحم و مساخط
او را بجان منقاد باشند و در اوایل شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کیمنافو
از ختای قوریلتای بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مجهول و اوتاد اربعه از نظر
مناحس دور بود آفتاب بنقطهٔ شرف اقتران یافته از سقوط جمرات ثلث دیک نشو
و نمای در جوش آمده طیور با الاف و الوف در زمزمه و خروش لوافح ریاح خمایل شاخ
خمایل را بعزم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت قوای نباتی خواص افعال شخصی
در کار آورده دایهٔ غاذیه اطفال نباتات از مراودت و مخالطت پیکان چهارگانه
تربیت بتا از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر هیئت تناسب
طبیعی دست صنعت بر گشاد که خدا امولد اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا کرد
نقاش مصوره خانهٔ اذر صفحهٔ ابر نیرنگ نقوش بر برداشت و دو زمین را بعرایس نقوش
و عجائب الوان بنگاشت کأنّ عیون النرجس الغضّ بینها نشاوی کری اعناقهنّ

موائل کأنّ شقیق الابرق بین کواعب علیهنّ من صبغ الجساد غلائل وقد جمعت سود
فی خدودها رواضع الا انهنّ حوامل وضمّ خصل السنبل کأنها حرازب فوق الهامات
منها اکالیل ونوّر قضبان الخلاف فابرزت اصابع لم یخلق لهنّ انامل تخال ازاهیر
الریاض خلالها مصابیح لیل مالهنّ ذبائل وقد شربت ماء الغمامة فانثنت کما ینثنی
الشارب المتمائل فمن اقحوان ثغره متبسم وورد على اکنافه الطلّ جائل قاآن خورشید
طلعت کیوان رتبت بر تخت گشتن سلاطین عناصر پایه خورشید صفت بر آمد و عروس
خانیت که از خانان دست بدست رسیده بود بحکم خصوص کفائت و صداق صدق المتهافی
و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر ناصر و کفیل دستی در دست او نهاده عقد زفاف
ببستند و گفت الدهر قد ما وعت ما اتینا قبلا وانجز قبل ما عنده قبلا گنجور
نقد بر طبقچهٔ سیمین ماه لآلی انجم و درّ سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه
طیلسان بر انداخته طی لسان را بالقاب زاهره مشرّف گردانید کیوان چون هندوی
درگوش چوبک زنی قصر دولت را بنعل ماه نو در گوش کشید بهرام بر رسم قورچیان
خاص کمر بر میان بست زهرهٔ زهرا بر بساط نشاط گوش و گردن بربط بمالید و آهنگ
برکشید کای شاه کمینه بندهات گردون باد خانیت تو چو طالعت میمون باد
کر با تو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرقه شده در خون باد تیر دبیر حرز
الله خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد و بتعویذ اعاذک من شرّ الحوادث
فی الدنیا جل لطف الله ما طلع الشمس بمشک صبح و زعفران شفق بر بازوی

دولتش ببست تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقهٔ مینا بود قلادهٔ گردن ساختند پرون
ارد و شاه سیارگان زاد درآمد درون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو
زدند   دولت نعیم صلح کنان نوعروس وار   هر هفت کرده بر کلاه و هشتی کشاد
مرغی که نام او صبح سعادتست هر بامداد که دید بنقار سر کشاد   وزبان حال
وقد نطق الاشیاء وهی صوامت   وما کل نطق المخبرین کلام   معنی این بیت املا میکرد
گردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست   خورشید عکس گوهر تاج کلاه اوست
سیر ستارگان فلک هست در بروج   بر گوشه‌ها کنگرهٔ بارگاه اوست   سقاة ترنج
شفاه   وکم من مریض فتشفاه بدیشانها بکاسات واقداح زرین و سیمین   عقار
عقول للرجال مدامة   تدیم المنی ولح تریح الجوانبا   میپیمودند خواتین زهره عارض
خوب شمائل   وفیهن سکری اللحظ سکری من الصبی   تعاتب حلو اللفظ حلو الشمائل
با بغتاقها مکلل بجواهر که کوی شعری اشاحی از طرف مجره متلالی شد با عقد ثریا
بمقارنت بدر منیر مسعود گشت   تازه‌تر از گل بربنا بود لطیف‌تر از یاقوت آبدار
همه طوق بر بسته و گوشوار   بد اندرون جام گوهر نگار   همه رخ چو دیبای چینی پرنگ
نوازنده عود و خروشنده چنگ   زدیبا زر بفت چینی بپای   همه [illegible]
بجای ایستاده و شاقان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشکناب و گل بسترا بار آورد
برد بر غوش لعلش سنبل نعول از آنکه پیکنه آونجت از مه کاکل نسرین پرست
غم ز دل بنشاند چون بر جواهر کاراب   فتنه بر جست از جهان بر طرف مجلس خوش نشست

در مجلس

در آن مجلس بهشت آیین مصلحی صف زانو میزدند و ساغر وار شرایط دست بوس بجای میآوردند
وابیات ابو نواس مناسب حال می‌آمد   وما ضره نار بجد بها الطیب   ولکن به قلب المحب یعذب
عناقید تصد عنه بجد به تلتوی   وامواج دفه بحر بها یتلعب   ایاغ شراب قیز دولت
وصفوها کیلا من خمر لذة للشاربین   وانهار من لبن لم یتغیر طعمه   بر رسم دود ابر کشته و سواری
جاریات و حوار ساقیات بکفه بر بمنوال حبش و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل منز
روی و سنبل موی حور او شان پر رنگ و بوی از کار عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند
پادشاه عادل اشارت فرمود تا کردنها با لشر زر و نقره و خروارها انواع ثیاب مذهب
و مفوف و حلل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند و اقربا و خواتین و امراء بر حسب مقدار
و وفور استیهال حظی موفی و نصیبی موفر ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید اساس یاسا
نامهٔ چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی پرلیغ فلک مطاع در صحبت ایلچیان قرمسیر
باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل گردانید و رایت معدلت عام و نصفت
تام بر محدب فلک الافلاک برافراشت و رایت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر روی
چهرهٔ آفتاب بنگاشت   عدل تو ملکرا اپیر سخت نیکبخت   ملک تو عدل را اید نیک
مهربانی از دست تو ندید مگر تیغ تو بلا   برکار تو نکرد مگر گنج تو زیان   از نائرهٔ عدل
شامل او در روزان و شبان گرگ شبان صفت گله گوسفندان میداشت و باز شبه الیف تیهو
سینهٔ تیهو را از سر ناز مینخارید با وانهٔ نصفت او جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم
آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک ترک و تاجیک

وناچار میگشت بلبل اللغات هیئت هیبت او صوت از هیبت منفرد میکرد و ببلبل رؤیت

دروبت رای خلل را از خلل امور جمهور زایل میفرمود و نوعروس ملک را حلی و حلل محاسن

سیاستش دافع حوادث شیم انام و وادع حوادث شیم ایام شد باد جهان بر جهان گل برگ ازا

نبفشاند و در عهد دولتش کس خسته نشد زخم که دون کر زانکه شریف بود کر

لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او در طراز صفحه سکه نقود ندید اند شکر گو

معدلتش بطریق نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجمره اوقات را بعود ثنا و دعا سلطنت

روزافزون معنبر کرده اند جنان شجاع و جهان بنسیم مکارم پادشاهانه او چنان شد

که جنان بباد طراوت آن آب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما

اصلها ثابت وفرعها فی السماء تا بجائی به کثر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی

لمن ظلّ فی ظلّه بر چهره حال نشست از اطراف چین و ماچین و کل زمانه در چین تا اقطار مصر

وشام تا منتهای معمور خلایق متوجه دار الملک معمور میشدند و بفیض عدل و بذل مغمور گشت

نعدل او شده بانسعید حفت کلنگ زام او شده کتیر سیاه بار شغال نزاین

فراز بردد هوا بدان چنگل نزآن دراز کند درزمین بدین چنگال هرچند از محیط این

تا مرکز دولت فلک مدار و ربع مرتع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن مسیر یکساله را است

ذکر مآثر و پاس او عدل او انصاف و فطنت و کیاست صواب اندیشی و ملک آرایی او مستهل

افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف محتاز آن دیار تا حکم استماع افتاد که سطری

از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین

وتوانا

واقیال العرب و تبابعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند

بود و شرح آن که مؤدیست بتطویل موجب استغراق بیاض اوراق گشت اما بحکم ان القلیل

علی الکثیر دلیل بعضی از مخایل دارو خصایل ذات او مجملا ایراد کرده میشود تا از آنجا

بر کمال مخیلت و وفور دولت پادشاه استدلال کیرند از آثار دهاء و حکمت او یکی آن بود

که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش بنیک مستانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان مبالغ

و بر خلاف خط ایغوری اصطلاحی نو بنهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط شاهدان

دلپذیر و حظ دیده و نور ضمیر و بآن خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و آن را خوی

صبت معدلت خود مشهور کردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت

واستیعاب اسلوب اثالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد سمت لا مقطوعة ولا ممنوعة

داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و باعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر

فرمودی که چگونه مقتضی عدل باشد یا معدود از قبیل بذل که شخصی افراد با التزام صلت

فرمودن و دیگر برابد ستوم میکسینه بنا التزام داد نجیه هر کس که در غیر موقع زیادت

از ما لا ینبغی صرف کند لا محاله در موضع نفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و کوئی مقصود

از این اشارت تنبیهی بود بر حالت او کتای قاآن و اسراف او بی رویت و فکرت در جود احسان

و باز بدین تاویل تمهید قاعده و تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست

شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است عقلا و نقلا پسندیده و بایسته

شایسته چون نور در حلقه دیده لان العدل تعمّ عوائده و البذل تخصّ فوائده و کر

هوشمند روشن رای اینمعنی را تتبع نماید ببدیهه عقل معلوم کردد که بمجرد مواد مالی اسر ضیا
چند اشخاص ممکن شود وَدِّ النَّاسِ غَايَةُ الْأَرْزَاقِ واکر کنج قارون وملکت سلیمان و عمر نوح
کسی را میسر باشد در موازات آن مدت ومحاذات آن مکنت ارباب حوایج واصحاب توقعات
از طوایف امم چندان تتابع وترادف نمایند که اکثر غیر متسلی بل متشکی باشند وبر تقدیر
فرض محال که افاضت انعام واذاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفا مطامع
انسانی متعذر خواهد بود وتحصیل مراضی خواطر غیر متیسر ونظر در قسمت ارزاق خلایق
باید کرد اکر چه روزی از ازل بمقدر کشته وبر قضیت مصلحت وحسب استعداد واهلیت
مقرر شده مثری خوشحال هنوز حلقه اِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ می جنباند ومقل منکسف
بال پای بسته وَكَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا میکردد بلی با فاضت عدل که جامع منافع ملک ودین
وشامل بر مصالح حال ومال است در یک لمحه بیک کلمه عالمی را امادت وَبِالْعَدْلِ قَامَتِ
السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ بر منصه عرض جلوه میتوان داد وباز ذکر جمیل در مر الدهور وعوض العمر
منا عالمیان قرنا وپایدار کذاشت دیکر از احدوثه ذکر جمیل واعجوبه نشر عواطف جر ...
اوچنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از غزاة اولاد در اثنای طرد ومصطاد با معدودی
از افراد لشکر جدا مانده چو اسب تیز تاز ناخن کشته ست فرود آمد راهوی دراجت
متر ایشان بر دهی از اعمال پیش بالیغ افتاد استرواح رکائب واستجمام جنائب را لحظه نزول
فرمود وبواسطه تکاپوی ورکض وتحوید از عقب وحوش بر حسب وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا
يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ تمر اشتها طعام در تنور معده اشتعال یافته حکم فرمود تا بطریق بود

نزلا مطعوم کوسفندی وازمشروب ظرفی بکنی از اهالی ومتوطنان آنجا طالب کردند وهیچ
کرم وپیش دیکر تعرض نرسانید اتفاقا دیکر سال دو سه تن هم از اینجماعت کر در خدمت رکاب
شاهزاده بودند باز بر آن موضع که علی الحقیقه مجاز مجتازان بود کذر کردند والتماس کوسفند
وظرفی بکنی نانه کردند اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل میرفتند وشرح حال از نزول کرت اولی
وطلب نزل دو معاودت آن طایفه در ثانی الحال وتجدید رسم غیر معهود عرضه میدادند یعنی
اندیشه آنست که علی مرور الایام این رسم مستمر ماند ودیکری بر این اسوه حکم راند قاآن دور
دوان پسر را احضار کرد چین انقباض بر جبین آفتاب اضائت انداخت وبزبان خشونت
باز خواست فرمود که سائر این ابتداع ناپسندیده تو بوده وَالْبَادِي أَظْلَمُ وَالتَّابِعُ لَهُ أَلَمُ
اکر نوبت پادشاهی بتو مفضی شود وامور خانیت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری وزی عیت
پروری ترا بدین سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون که یاسا ادا کرده وبرز بر دستار که ودیع
آفریدکار عز شانه اند تعلی انداخته تا وی با سه نوبت از دو بیکر وبی مقابل مصا با عزیمت وی
وبیر تو شمشیر مصقول آیینه دل را از زنکار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی با نظر بر دو ما
که آیینه سکندر جز آن نیست نیند آری پادشاهزاده در مقام استغفار والتزام نمود که
بر عزم مقاتلت باغی خیمه اقامت را تفویض کند قاآن عالی همت عادل منش فرمود تا
منظلمان از اصلیت ادرارات داشتند وترفیه خواطر وتخفیف مؤن وتامین احوال ایشان را
مکتوب ادخال خاشیه بارکاه جهان پناه که مقبل هر مقبل بل مقیل سعود واقبال
بود ذرور دیده ساخته وزبان باستدامت دولت پادشاه عدل پرور کشاده مراجعت نمودند

از نمودار این مکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم طی طی کرد چه زیان و با این انصاف
و انتصاف اگر روان انوشیروان در عرقاب خجالت غرق آید چه شود زباس تیغ نیلوفر مثالش
نبارد کرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش هرگز نیابد بجز در رطل باده دلگرانی بعون
نصفتش با باز و شاهین کند کبک در کهم اشتیاق عجب نبود کر از دیوان عدلش ستاند
کرک از شیر سوم شتاب بدین نمط و نسق اطراف ممالک محفوظ و نسق متناسق داشته و شجرهٔ ملک
در چمن ایام متناسق گذاشته چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین
کشاده بود و آنچه اصول و دار الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمام
آن مقصور گشت در شهور سنهٔ احدی و سبعین و ستمائة پانزده تومان لشکر جرار چنانکه
درین قطعه گفته‌ام جُنُودٌ اِذَا هَاجَتْ لَدَی الرَّکْضِ قَسْطَلًا تَقُولُ لِقُرْصِ الشَّمْسِ مَا لَکِ عَامِسٌ
تَسَاوَی عَلَی الحَالاتِ عِنْدَ صِیَالِهِمْ مَلِیکٌ وَمَمْلُوکٌ وَمُلْکٌ وَمَالِکٌ وَلَا یَمْنَعُ الأَعْدَاءَ مِنْ خَوْفِ
بَأْسِهِمْ سِوَی السَّیْفِ یَتْلُو کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ روان فرمود و با ایشان اجون و پکلش و پایان بسر
هوکانوئین و علی بک بلولح نفرستاد و لعجب عجاب از بو دکه چون پایان را یقین میکردانید
داند کراز میان هم پایان کار چین بر دست پایان مکفی کردد چون آن لشکر بسرحد دیار چین
رسیدند خیمه در خیمه کشیده و تلال و وهاد و عرصات و هضبات از سواد آن اجناد در فرو
چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از ضغاین کرده و غافل از
مکائد دهر بو قلمون بجهت نقل غلات بدار الملک رسیدند و ما الدّولة الّا الاتّفاقات الحسنة
پایان فرمود چند آنکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و خود با لشکر از راه خشک قاصد آنجا

بو قلمون دیبا رومی که جامه ایست
که هر لحظه رنگی ماند و کنایه از کسیکه
خود را هر ساعت رنگی بیاراید و نام
جانوریست آبی چون خواهد جانوری را
بگیرد خود را بشکل آن جانور میکند و مغز جها
و نام مرغیست و کنایه از دنیا و بزبان اهل شرق سنگ پشت را گویند را

شد مراکبی که بادبان نجام انست بقوادم شمال و جنوب و موکب اجرام پایان بقوایم باد پایان
اتش حرکت مسافت ما بین را بر محیط محدب آب و بسیط ساهرهٔ خاک قطع کرده بمقصد پیوستند
در روزی که سمن زار آسمان در شکفتن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش حبش از جنگ چنگل
روم چنگ کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب زنگی چهره را بغارت داده بودند با لشکر
بشهر خزای درآمد فغفور را نام چو قونقا بود باوجود حضرت و لعیان سلطنت حیره و متحیر شد
و از هجوم آن لشکر که مانند قضا بدبی طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا رسید مضطر
و منزجر جز تسلیم و استسلام مهربی نداشت و استیمان نمبا مزها من الملجأ و استیلاد نملاد
اخلاص بخلاص و مناص خود نزدیکتر شمرد برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسلک
در عداد طوعیت پایان مرد هوشمند و با فطنت و شهامت بود ایشان را نوید امن و امان داد
و اموال و دما طوایف را از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینهٔ ارباب آنجا
تخم متابعت و مشایعت بپاشید تا در ظاهر باذعان و انقیاد و اخلاص و جزم اعتقاد
قرار گرفت وَبِالْبِرِّ تُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ پس قلعهٔ آنجا که سینا فو خوانند بصعوبت مداخل و مناعت
محافل مشهور و مشحون با فراد رجال و شداد ابطال و محشو بذخایر و خزاین نامحصور
رواسی تلال از تشویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرآن لنوّر دو منطحه
آمده و دست سکان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین چیده چنانکه زاسیب جنبر فلک
اندر فراز او بر کنگره همیده دو حرد پاسبان مستصفی نشده بود لشکر را باستفتاح آن
اشارت راند محافظان قلعه شما چون از کشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن پایان خبر

شدند مقدم ایشان پیری روزکار دیده بود حلو و مر ایام چشیده و سرد و گرم [illegible]
کشیده قد حلب الدهر اشطره پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نو رسته
قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت و کلبن بهجت از شمال روح پرور و انس تازه شمایلی
انا افعل ولا تفعل تکلیف فرایض حاصل و در مربع سیغی دفاعی شامل عهد مغازلت و
مغانات بود نه زمان مغازلت و معانات سلوکی کان فی خلع العذار و کان فعلی من عذر
اعتذار از پدر خود شنوده ام که فتح این قلعه بدست پادشاه نامی تیسیر یابد و ممانعت و
مدافعت و مصارعت و مصاعقت مفید و نافع نخواهد بود لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون
سبیلا اکنون بحشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین پس حمت
دفاع و قراع از عقب برکشادند و از قلعه بنشیب آمد اذا جاء نصر الله والفتح هیز
علی المرء معسور الامور و صعبها غرا و فاین تسلیم کردند ولا تغرر بالایام خذ نابا
فانه یحب بلا معنی و یقلی بلا سبب درینمقام شمه از شرح عرایض عریض آن ممالک
و کثرت خلایق و اصناف نعم که رواة تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد
خنسای سواد اعظم ممالک چین است کجنة عرضها السموات والارض وضع طولانی چنانکه
مساحت محیط آن قرابه بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و
و اماکن و مساکن از چوب افراخته و تنوق تمام بتماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر
تا منتهی سه موضع یام بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل
بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل تمغای نمک هر روزه

هفتصد

هفتصد بالش چاو است و کثرت ارباب حرف تا بجائیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو
هزار نفر در تعداد آمده اند باقی را ذلک القیاس علی ذلک و هفتاد تومان لشکر و هفتاد
تومان رعیت با شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت کشته با آنکه هفتصد کلیسیا
قلعه اسا هست هر یک متولج از کشیشان بی کیش و رهابین سد بن و دیگر علمه و قیمان و خدم
و عبده اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض
و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون آفتاب
در پس پرده مغرب رخ در کشد و شب چادر قیری در سر عیاران چون خیال دلبران
شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طره معشوقان ساز دهند گرد گرد
و شوارع بر سر دربندها و محلات و مجاز کوچها و کوشها در موضع معهود خویش با احتیاط بنشینند
دامن و جعلنا النوم سباتا بر روی مردم دیده که هندوبچگانند در قماط ملحمه پوشیده بود
و در میان شهر سیصد و شصت موضع قول بسته اند بر سر آبها که رودخانهای دجله بغداد
منصب و منشعب اند و باچین و انواع سفن و معابر بسبب احتیاج چندین خلایق بر آب روان
کرده که تعداد آن در عداد سه ذکر نکنجد تا بعقود خناصر و روزنامچه محاسبان مستحضر
چه شد و ازدحام غربا اصناف امم از اکناف چهار حد عالم که برای تجارات و طوای حاجات
در چنان ملکی طاری و مجتمع شده ببدیهه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد این مقدمات
خال دار الملک اصلی است اما چهار صد شهر مشهور و سیصد رقعه سیع بقعه از اعمال آن
انجا است که مختصرترین شهرها از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد از الجمله لنکیر نو

وزیتون وچین کلان را چون خرابی شنک خوانند یعنی شهر بزرك بمثابت دیوان اعلی والعجب
مشاهدان تعریر کرده اند که باوجود این طول وعرض بحسب العدد معمار الارض در سایر
بلاد ربع مسکون زمین نیابند که قابل عمارت وفلاحت باشد واز حلی زراعت عاطل
بل تمامت مزروع ومعمور باشد وامداد رفاهیت وجمعیت واحاد بدان ساحات
بتایید آسمانی ودولت قاآنی ملکی چنان عریض وبسیط که سلاطین آفاق از مبتدا زمان
آدم تا غایت وقت بدکوی از آن دیار وتحفه از ان اقطار خرسند بودندی تحمل اعبا
مصاف ومصادمات آن ممالک کشت وبعزمی تمام ملک چین را بکشاد وبرفتنه وآشوب جهان
کوهی محکم چون زلف بتان برافکند کشوده بیک چین ابروی قوس بیک تاختن ز خطا
تاختن چون قباء مملکت او واچینی در افزود فغفور کلاه سلطنت را ترک کفت وخزاین
عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح
بودی بیاوردند واز خزانه زر وجواهر وثیاب عوض دادند ودر شهر منادی ندا کرد که ملك
ملك قاآنست وچاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد
عدل وبذل او جاری ورایج بود بیرون آوردند وباز منادی بر نشاندند که ملك ملك
قاآن وچاو چاو قاآنست ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده بالضرورة چاو قاآن
قبول بایست کرد ومرمنا غالی را در مقام امتثال قبول ونالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه
سیر که بها آن ده دینار باشد اما بالشی زر ونقره پانصد مثقال است بالشی زر معادل
دو بیست بالش چاو معتبر بود وهزار دینار وبالشی نقره موازی بیست بالش چاو معین بود

ابنا

دینار بدین تدریج وترتیب از اطراف امصار واحکام خانیت را مقرر ومخالفان را مدمر کردانید
ولا تحسبن الامانی تغییر الامثال وتغییر الرجال الخلائق بها وطرایقها الا تبدیل الا سنة الله
التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا

فتح جزیره مولجاوه

از فتحها که در زمان دولت او میسور کشت فتح جزیره مولجاوه بود از بلاد هند در شهور
سنه احدی وتسعین وستمائه یک لشکر خشن بر خاشجوی تعیین کرد با اهبت واهبت
ومعدات روان فرمود علی مراکب تجری بحر الماء باد ما زبان چون ساحل مقصود را از
مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر جزیره آنجا از جزیره که طولش دویست
وعرضش صد وبیست فرسنك بود در قبضه تملك آوردند والی آنجا سر راه با تنسوقات وغرایب
عازم بندکی حضرت شد در راه اجل مقدر ومکتب جواز آن موضع نداد پسرش بعد از آن
بپایه تخت اعلی پیوست واز نصاب سیورغامیشی وعاطفت بید ربیع نصیبی وافر یافت
وبجزایر واتاوه که مقرر فرمود از زر ومروارید آن ناحیت را متصرف ومسلم کذاشت
آن موضع طرفیست از اطراف بحر بطرایف تلید وطارف مشحون واز کثرت اجناس خزاین وفوایه
جواهر وبضایع روایع ونتایف شرایف امتعه نمودار صنع بیچون انجا وجوبات آن
باریج عود وقرنفل بوبای واصقاع ونواحی آن بزبان طوطیان کویا انا الحدیقة تحسد علی
نباهتی نزهتی روضة الجنان وبقطر فی مبادی عبرة العبرة کاللالی فرضة عمان وتقال
فی مجمرة مجاوری تحرق کالعود علی النار وینوب فی الربیع عن ترجیع مثالث العود ومثانیها
هذا بل الفقاح بالاسحار کانما فی تدل علی وجود الخلد بالاشتراک الا بالنواظر وتبقوم

بملابح نزاهتی کمصانع البلغا انواع الطوالع والله مشکور علی فیض النعاطی واسد الذیل العفو علی خطیئات الخاطی ما طوی الکتب طاوی واوطا الارض واطی دیگر در عهد خانیت

دیگر خاقان تختگاه مملکت را از بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت عزیمت انقاد باقت باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری جدید بنا فرمود چهار

در چهار فرسنگ کو بنای اعداد برکوفق معالی همت میمود و ان را طایدو نام نهاد و انواع

حرف و اصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت وازدحام خلایق

مصری جامع گشت و از وفور زیب و زینت نو بهاری لامع و بر طرفان شهر قرشی که بزبان اتباع

معبر از کاخ خانیت و بارگاه سلطنت باشد چهار صد گام در چهار صد گام از الواح و اخشاب

مبنی ساخت و در آن بهشت آباد قباب و مناظر که رشک غرف بیت معمور و سقف مرفوع

بود بر افراخت اعماد مکین و اصلاع رصین از جوانب و ارجا با فنون آرایش و انواع تکلف

و نمایش ترتیب یافت عرصه زمین از احجار رخام مفروش و در دقت صنعت و حذاقت عمل

تماثیل صور و طلسمات منبت بر آن مثبت و منقوش و در و ان از شمسه ها از نانک و غرایب

آفلبکیت ها متحیر و مدهوش اشتباک شباک از زر و نقره و اطراف شرفات ابواب مثانه

ما چون طرفه و جبهه و زبره در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار ارم

ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت امکان و نزهت

نزهتان بنیان دید   رای الربیع لدی الروض المریع رای الطود المنیع ذای شهلان

قد ذکدا بر این نسق امور دولت و اسباب تمتع متنوع یافته اهوا و اخاص و عام

برمتابعت

برمتابعت و مبایعت منطبق و چون امتداد عمرش از عشره دقاقه برگذشته بود بل تجنوی سبعین

کرد   قد شارف السبعین من اعوامه   و دنت منیته و حان حصاده   واسود مشرق کونه

وتضعضعت ارکانه وابیض منه سواده   خواست که پسر مهین چمکین نام هم در حال حیات خود

متصدی منصب استنابت و ولی عهد سلطنت گرداند درین باب با امرا مشورت کرد تا او را در

حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خانیت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه

داشتند که هرگز این قاعده معهود از داب و یاسای پادشاه ممالک کشای چنگیز خان نبوده

که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد ما بندگان موچلکا دهیم که بر خانیت

بعد از قاآن تا بر سر عمر خط بطلان نکشد متفق باشیم و او امر او را باذعان و امتثال

موافق بلی تقدیر مقدر قدیر چنان بود که ولی پیش از مولی در گذشت و از هوس تاج

و تخت در مراتع نازو بخت تخت لحد عوض یافت   فلکل مفجوع سواکم مشبه و لکل

مفقود سواه نظیر لعون بر تیمور پسر چمکین باتفاق عهد تازه کردند چون نوبت رحلت بقاان

رسید و از این دار فنا بعالمی که دار بقا انس خواست پیوست اعیان حضرت را حاضر

کرد و گفت قوای نفسانی ساقط شده و ضعف امتداد سن با امراض و عراض دیگر توافق

نموده قوت آورده اند و زمان کوچ بموعد موعود از یاسای یزدانی نیک تنگ در رسیده

مصدوقه ضمیر و مخبوات خاطر را کشف باید کرد و خلاصه اسرار مطویات اندرون قدیم

اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست و اجتماع در سلک متابعت او محقق و هو المراد

و الا که عقود عهود انتاع بسبب عدم استیمال سمت انحلال خواهد یافت بمصالح

لامیر ابو احمد عبدالله بن اسمعیل

البیت الطیب للمتنبی عن قصیدة یرثی محمد بن اسحق التنوخی

عن قصیدة لابی القاسم عبدالله بن محمد بن العلی

جوانب چنان نزدیکتر مینماید که هر روز کیفیت آن از الخصوص یکدیگر باز دانند تا شهنشا
شاهانه او را باملاک اینجو و خالصات اموال استرضا کند و از تقلد قلادهٔ این عهد
که کاری خطیر و پرخطر است متأبی گردد مبادا بعد الیوم تیمور بسبب طمع سلطنت
و تسلط آغاز کند و لشکر از ربقهٔ انقیاد و قربت اعتضاد تفادی نمایند و در میانه
دولت پریشان ماند و تدارک حال برایشان متعذر تمامت شاهزادگان و امرا در موقف
عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد امر خانیت است وحُقَّ علی الصقر ان یشبه الصقرا
و بعد از قاآن ممالک رقاب ناشب مبادا بر صدق این نسبت واقف من عنده علم الکتاب
تقریر این سخن که همیگوید این دهی خدای ملکه شناس خدایگان در موقفات این احوال
ناگاه اجل کمین بکشاد و تیر قدر از شست قضا بینداخت او در همه لشکر سپری که خلاص شدی
نیافتند چون تیر اجل بر سپرها بیچ آمد در شهور سنهٔ ثلاث و تسعین و ستمائه قاآن
درگذشت و غنام سکو و افتتاح اسعد الملوك من بقي بالعدل ذكره واستند الملك من بادي
بعده بخلد اثر سعي مشكور وتخلف للاخلاف بساط ملك معمور لا يبلى اسمه لتموضيه في
تبلى عن صحيفة الدهر الا آيات حصافته ابدکار از دستور باقی گذاشت بیا بگوی که
پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد کرا و نهاد خزانه بدیگری
بگذاشت ور او گرفت ممالک بدیگری بسپرد نه هر که مال نبودش بعاقبت نزیست
نه هر که مال جهان داشت عاقبت نمرد

ذکر جلوس تیمور قاآن [illegible]

این ذکر من حیث نسبة الحال ورتبة المجال در تاریخ عهد بایدو خان ملایم مینمود اما چون

اختیار

اختتام ایام قبلا با افتتاح صباح دولت او مقارن بود خواست که علاقهٔ این سخن
انفکاک پذیرد و سلک این عقد بواسطهٔ اجنبی قوا دگیرد چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج
لا ینفک و حلول جوهر در محل خود را نیز کواکب برج لآلی فی درج بعد ما که قاآن ندا جواب
اجابت کرد و از جمکین سر سپر ماند کیله ترمه بلا نامود کیله کالکی بود یعنی الکن و ترمه معالی
شهزادگان آقا و اینی برحسب التزام ولعر قالای تامو ورانجانی برداشتند و در اواخر شهور
سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه جمله قستلخ تا مکرع اقدام تیماح موصول گردانیده زمان چون
روز جوانی فرح فزای و هنگامی مانند شب وصل غوانی غمزدای سریر دولت را از طلعت متلالی
خود حامل آفتاب گردانید و مخاط بارگاه محیط گرداد حرکز و فود طهو و نشاط ساخت
توّج بالعلياء فرق سروده وحاز فتوح الدهر فوق سريره شهزادگان علی الیسار و زانوی
خدمت بر زمین نهادند و قامان بلغات مختلف و دلها متفق دولت روز افزون را دعا
گفتند چون روزگار از تأثیر فصل بهار خرم و خوش بود باده بر و فوانند رو نهاد و دار
زبان حال مبشر پیدا این شعر دلکش فالورد بين مضحّج ومضرّج والزهر بين مكلل
ومتوّج والثلج يسقط كالنثار فقم بنا نلتذ بابنة كرمة لم تمزج طلع النهار ولاح نور
شقائق وبدت سطور الورد بين بنفسج فكأن يومك في غلالة فضة والنبت من ذهب
على فيروزج سلغرچوق از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت صراحی استما
بطریق مشاورت لب بلب او مینهاد و چون نای چشم در ایشان کشاده بود و بربط آسا
سمعرا گوش نهاده معلوم حاضران میگشت که اسرار ایشان از بزنا عی رابع بود وکل حدیث

البيت للمتنبي

البيت للوزير المهلبي

جا و زاتشین شایع   از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد   بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد مطرب

چو ترانه زد صراحی خالی   از بهر اجابتش ندا قلقل کرد چون رغبت طبع هو متشفی شد و گوشه دل به

هر لحظه تا موقان روی بساختن مهمات مملکت آورد و بجد بیسوقان عادلی که سر

معدلت تام و فاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج طریق نیک دیده بود بر لیغ داد و پادشاهزادگان

و نوبینان و امرا چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و نوعی مفرده موسوم بودند بر قاعده معین

و مقرر داشت و هر کس را علی حسب الرتبة والمقدار برلیغ و پایزه خلعت فرمود و از حرکات

که محیط معنا بود متوجه مقام و منازل خود گشتند و اعیان حضرت او و الجای حکمشان

پایان بنجان علو عبدالله بنجان سمرقند پاشمشی بنجان ایغور مر جولجه سچین بوده و امرا

که شهور سنة ثمان و تسعین و ستمائه است بقاعده انتهاج مناهج آبا و ابتهاج با حیاء سنن

کریمه اسلاف که طریقه مثلی شد بذریعه علیا صاحب ولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود

پیش گرفته ممالک را بعدل و انصاف معمور و دعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته

و این مضمون حالت کتابت بان حال املا کرد   آبا تو از ظلم آبا فرمودند و اجداد تو آ

جهان فرسودند امروز که کار جهان خویش دادند بتو باید که چنان شوی که ایشان بودند

ذکر ابتدای وقعهٔ بغداد و نزول بلای بی تعداد

بینندگان جراید احوال روزگار و دانندگان مضامین صحایف اخبار کشایندگان چهره

ابکار اخلاف و نمایندگان تصاریف شهور و احقاب تولاهم الله برحمته الواسعة چنین

تقریر کرده اند که مدینة الاسلام در عهد دولت خلفاء بنی عباس دایم از بؤس و باس فلک

الموکل بالقفم ... حجر

در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافه سلاطین جهان ایاوین و بیوتات آن با فلک اثیر هم

شده و اطراف و اکناف آن باروضه رضوان در نزهت و طراوت انباز و در هوا و فضا

آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعمات بی تعداد

عقل در حیرت   مشرب الخضر ماء بغداد   نار موسی لقاء بغداد   میم مصر اذا لم

الف الوصل اذ الاح با بغداد   کنار دجله ز خوبان سیمتن خلخ   میان رحبه ز خوبان

ماه رخ کشمیر مدارس و بقاع بفحول علماء خاص غاص و فتنه در آن ایام دست بسته و پای

شکسته و ولات چین مناص ارباب صناعات و حرف متفرق از غایت چابکی شراره آتش را بر روی

آب سیال نقش می بستند و در غیرت صورت را بی خامهٔ آذری بروی کاغذ از روی حجلت

میشکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اقرار کرده   سقی

جانبی بغداد کل غمامة   یحاکی دموع المستهام هموعها   معاهد من غزلان انس تحالفت

لواحظها ان لا یداوی صریعها   بها تسکن النفس النفود وتغتدی   بانس من قلب المقیم نزوعها

یحن الیها کل قلب کانما   تشاد بحبات القلوب ربوعها   فکل لیالی عیشها زمن الصبی

وکل فصول الدهر فیها ربیعها   بحقیقت آب فرات در دجله دجله خون در دل ما معین زد

و سنبل مذلت بر رخساره چشمهٔ حیوان کشیده ریاض در فصل بهار از صنوف گل و ازهار نزه

جنات تجری من تحتها الانهار   در بساتین تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان

بلند بالای نخیلات انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته نار با نار

بمغازلت من حی نار نجنا نار اچنین اشتغال نموده بادام بزبان پسته گر عاشقانه از چشم

البیتان من قصیدة للخاقانی الشروانی

اقله

ان فی بستاننا نار نجنا

ولب لدا دخرداده عرصهٔ آن با عرصه گاه فردوس توامانند و حاصل اموال دیکسال
زیادت از سه هزار تومان و هذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبر و عن البیان و لیس الخبر کالعیان
در شهور سنه ست و تسعین و ستمائه که داعی این حکایت بدان خاک عنبرنکهت رسید کثرت
عمارت و بواقی اماکن و قصور و ترتیب و زینت شهر و اعمال دار الملک اگرچه عشر معشار
زمان سالف نبود اما بنسبت بکر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک جهان از خصب و راحت فردوس
عدن مینمود و مجمع لذات و انس بی غبن در وقت عزیمت انفصال بحکم هو ناقتی خلفی
وقدامی الهوی فانی و ایاها لمختلفان این چند بیت منظوم گردانید اودع نورا
حلیف سهاد و اودع فیها القلب طول بعاد اسیر و تجری من دموعی دجلة اذا من
الما الفرات لصاد تقطع نفسی شوق قطعها اذا لدی دانح منها الی و غاد فوادی جم
من تذکر خلدها و صاحبنی شوق بناد فوادی محول الحول بین محولا بعید بینها
ولنضرادرو هاد مصدقه تسبیب آنست که خلیفة المعتصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر
از زمرهٔ خلفا بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس ذخایر
و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت و خیلا و تکبر مشهود و مذکور شرفات و غرفات
و ایوان دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تناصل مینمود و از غایت استکبار ثبات
مذهب و عرصه تا سر دجر فوعه و نمارق مصفوفه خود نوفوسد بر دلعرصهٔ تشور میسیا
وسلمیة الاعلام یلحظ دونها سنا النجم فی افاقها متضائلا تشعر بها ایوان کسری
بن هرمز فاصبح فی ارض المدائن عاطلا فلو ابصرت ذات العماد عمادها لاعتبا عا

حسادا
حبا اسافلها ولو لحظت حسناء تدمر حسنها دریت کیف تبنی بعدهن المجادل چهار صد
خادم مجلمت درگاه مشغول بودند با آنکه محرم متبحر بم حرم با حرمت دار الخلافه ندا شتندی
و هیچ فرزندی را از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت خلیفه
بار نبودی بلی پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه سنگی بمثابت حجر الاسود انداخته
طاق الطلس سیاه از مخرجه بر صفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف که
به تدعی سده طاق و عتبهٔ علیهٔ خلافت تشرف جستندی از آستین را چون دامن کسوت
حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند حجاج پیشانی بوسه دادی و مراجعت نمودی
و اذا اقبلوا ابوابك الترب دادوه الاكرام لا الا رغاما در عهد اتابك سعید مظفر
الدین ابوبکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت
سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش قباب رفیع و جناب منیع رسید بر استلام حجر و
الزام نمودند از غایت نسك و تقوی مستنکف بود پیش سنگی متخشع شدن و شرایط رسم
رعایت کردن مصحفی در دست داشت آنرا بر سنگ نهاد و بر آن بوسه داد معتاد چنان
بود که در اعیاد خلیفه عزم دکوب نمودی بر اسبی براق صورت و برق رفتار کردن بطون
زر و دستار چه عزت مطوق کرده و در سار و ستام مرصع مستغرق ساخته و از بطنان
غیب در شان او زمزمهٔ دعا صادر جعل الله الخیر معقودا بناصیته و الاقبال غرة وجهه
و ادراك المطالب مجتبل قوائمه و نیل الامانی طلوع شکله و فتح الفتوح غایة مسابره و سلامة
العواقب مثنی عنانه بر خواسته سوار شدی و طیلسانی مانند شبی مجرود در روز دولت

فرو گذاشته با افراد سادات کبار و مشایخ عهد و کوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که فلک بدیدهٔ دور
بین کواکب را زینت و تجمّل تأمّل میکرد در صوان برای غلالهٔ حور از غبار مواکبش
غالیهٔ استقراض مینمود قضا نذر ذرّهٔ خاک سم سمندش ساخت در دو دیدهٔ جوزا
جبل رضوانی از معتبران روایتست که خواص و عوام مخرجات و نیّرها و غرف بیوتات
که بر ممرّ مواکب بود بنسبت مواضع کرا گرفتندی برای تفرّج و نظاره و بکیفیت احتیاط
کردند از وجوه استکرای آن سه هزار دینار عوالی در قلم آمد چه تفرّج که ای کاش
تو خود نظاره در جهان ماهی الا نکد غراره مع المحدث احتشام و جلالت و کمال اقتدار
و مهابت مستعصم زنان از آن موضع استیفا شرح آن توان کرد و در آن تاریخ شصت
سوار تا نیابد و هر سوار از دیوان عزیز مرتبه موظف داشتند و قائد لشکر و پهلوان صفدر
سلیمان شاه بود ممدوح بهاء الدین اربلی مادحا و مدار دوایر امور جمهور برید و اتیان صغیر و
شرایح مقرر داشته و زمام منصب وزارت بوزیر موید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی
مفوض و او فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم والمنثور و ناصب رایتی المعقول والمنقول
کرمی جبلی و ابهتی غریزی داشت چنانکه مصداق دعوی ابو محمد خازن مستوفی بود
فتدبّر وممّا یعجب المجد انّه فتی وعلیه للسماح امیر ویخطب من فوق الثریّا
فلا تعجبوا انّ الخطیب خطیر در خال التحریر ذکر او در ین دو سه بیت از انشا و املا
کرد وقالوا فلان فی الورى لك شاتم وانت له دون الخلائق مادح فقلت ذروه
مابه وطباعه فکلّ اناء بالذی فیه ینضح اذا الکلب لا یؤذیك عند نباحه فدعه

الی یوم لقیته ینبح مستعصم بدعت و راحت و تمتّع بملاهی و ملاعب عین بدعت و ضلالت
باشد در مذهب ملوک فکیف خلیفه بحق و الامام بن الامام المفترض الطاعة علی کافّهٔ
الانام متعوّد بود و ابن العلقمی در اخذ و رد و صدر و ورود لحوال المستبدّ و متفرّد
الالمعیّ الّذی یظنّ بك الظّنّ کانْ قد رای و قد سمعا بلی مقربان حضرت خلافت
و ذیرا دقیقهٔ احترام رعایت نمیکردند و بر قانون ادب بروی سخن نمیراندند بدین واسطه
سرزده و آزرده میگشت عاقبت الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیّر شد و سبب اوّلی
در تغیّر نیّت و تکدّر موّدت و اخلاص آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصّب و حمیّت
اهل سنّت و جماعت که از مرتبه اعتدال کذا ایند بود طایفه لشکر فرستاد و کرخ را
غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را اسیر کردانید و بنات و بنین در فضاحت
و خلاقت عیب حفاة عراة حاسرات حواسر از خانها بیرون کشیدند و زید در تشیع
مذهب تشیع مجد بود بدین حرکت متالّم و متأثّر گشت و این مکتوب از سر اظهار
انّ تحت الضلوع داء دوی را پیش سیّد تاج الدین محمود بن نصر الحسینی که از جملهٔ اکابر
سادات عصر بود فرستاد و از مجاری این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نگار بر کمال
فضل و افضال او استدلال میتوان کرد من رای من السیف اثره فقد رای اکثره وهو
هذه خدم بدعا لیالی و ثناء عطر مندلی و ینهی انّه خدمها من التبتّل الی سامی مجده
الاثیل و مجمل شوقه یغنی عن التفصیل و بان شدّة القرم الی شریف تلك الشیم و هو بعد
الدعاء لایّامه لا اخلاها الله من انعامه انّه قد نهب الکرخ المعظّم و دیس البساط النبوی

الكرم وقد هنوا العترة العلوية واستاسروا العصابة الهاشمية وقد حسن التمثيل
بقول شخص من غربته أمور يضحك السفهاء منها ويبكي من عواقبها اللبيب فلهم
أسوة بالحسين عليه السلام إذ نهب حريمه واريق دمه ولم تعثر نغمه أغرتهم أحرى
بمعرج اللوى فلم يستبينوا النصح إلا ضحى الغد وقد عزموا إلا أن الله عزهم ولا نفذ
أمرهم على نهب الحلة والنيل بل سولت لهم أنفسهم أمرا فصبر جميل ونهى أن الخادم
أسلمهم الأنذار وأجل لهم الأعذار وخاطبهم سرارا وأسلمهم جهارا أرى تحت
الرماد وميض نار ويوشك أن يكون لها ضرام فإن لم يطفها عقلاء قوم يكون
وقودها جثث وهام فقلت من التعجب ليت شعري أأيقاظ أمية أم نيام
وكان جوابهم أن لا بد من الشنيعة وقتل جميع الشيعة وإحراق النهاية وتمزيق الذرية
وإن لم تكن كلا منا مطيعا لجرعناك الحمام تجريعا وكلامك كلام وجوابك سلام
ولنتركن في بغداد أخل من الحناء عند الأصلع ومن الخاتم عند الأقطع ولنهملن
أهال الفلاسفة محظورات الشرايع ولنلقين الفتا أهل القرى أسراء الطبايع
وذبرد ضى من بأسه وانتقامه بطي درع حشوها النظم والنثر كما تسجع الورقاء
وهي حمامة وليس لها نهي يطاع ولا أمر ولا تغلن يلبي كما قال المتنبي قوم إذا
أخذوا الأقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنيات نالوا بها من أعاديهم
وإن بعدوا ما لا ينال بحد المشرفيات فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها أذلة وهم صاغرون ووديعة من سر آل محمد أودعتها إن كنت من أمنائها

فإذا رأيت الكوكبين تقارنا في الجدي عند صباحها ومسائها فهناك يأخذ ثار آل محمد
طلابها بالترك من أعدائها فكن لهذا الأمر بالمرصاد وترقب أول النحل وآخر صاد
سهام الليل منجحة المساعي إذا رميت بأوتار الخشوع يصاب بها المقاتل حيث
كانت فتنفذ بالجواشن والدروع بدين صائبات حدكه از قسی افلاك هابطه
وبدين وسائط كه ذكر رفت وزير كردن فراز ونشيب احتيال وفريب آمد تا چگونه خليفه
واتباع را شربت هلاك تجريع كند ومملكت بغداد انتزاع كرده ايشان را بتيغ انتقام
تفريع دهد ايلچيان پادشاه ممالك ستان هلاكو خان در شهور سنة اربع وخمسين
وستمائة از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله على حده فارغ شد وتخريب باغ وقلع قلاع ايشان
لا سيما الموت والموت آشرف على شرفاتها بمنجنيق وحبله دگامی سر گشت وروز مملكت
صد وهفتاد ساله صباحی بصبا كه لشكر پادشاه دشمن مال الخورشيدوار تيغ كشيد
بزوال رسيد ايلچيان با يرليغ مبشر تشهير فتح نامه اد باطراف مشارق ومغارب
نزديك وافارب وا جانب روان فرمود ومسامع كافه امم را باستماع آن بشارت وتمنا
بدان اشارت مشرف ومشنف گردانيد وباستيصال ان قوم مضل وضال وطائفه
آن قوم مضل ضال طايفه ناپاك بيباك كه بائمه اسلام دم مباهات بالشام
قومي وبغداد الهوى وأنا بالرقمتين وبالفسطاط إخواني عصابة جاوزت آدابهم أدبي
هم وإن فرقوا في الأرض جيراني وما أظن النوى ترضى بما صنعت حتى تشافه بي أقصى
خراسان نعمتی عظيم وموهبتی جسيم سكان ربع مسكون را ثابت فرمود

مسلمانان که در در باع و اصقاع از ترس کارد زبانا ایشان چون کارد فنان احتجاب پیشه کشتند بدست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند و دم توسد فراغ و دماغ پشت اقامت باز دادم مولانا اعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف بالله العالم بالله الداعی الی الله اجل الله روحه اعلی محال الفردوس وخصه باتم بهجة من جلایا القدس فی مقام الانس مدتها در خطه قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیریست و در ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند اقتباس را سبب همین بوده که قصیده از منشات خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن العلقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشات با دیوان عزیز محل الله اغاز کرده از غوایل و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد و بعد ما که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب جناب علامه روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود والله مجیر

والهند بعد در بن حال که جهان دیگر شد و اعدا دین مدمر خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید بانواع عاطفت و وافر محظوظ گشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و حکم یرلیغ شد که ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک و وقوع مهمات دولت سوالات میفرمود و او جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق و تفهیمی فایق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بند کی حضرت و تحر

تمام

تمام و محلی منیع یافت والفضل لامعة باینه مشرفة اثاثه عالیة و ایابه ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد رحلت بیفراختند و بر عزم جزم و خرم خرم دل و شادروان در بشاشت و گشاد روان شد اقبال الخضرت عیش در حضرت او می یافت و نصرت نضرت رخسار سبزه زار شمشیر و مشاهده میکرد کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت یکی هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعب باس او بر شاخ عمر چون برگ بید از تند باد خزان لرزان بودند اگر قیصر بروم اندر ز خشمت بنگرد هیبت و گر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آوا یکی خشم تو بر گیرد بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بگزیند بجای خاتم طغرا ابن العلقمی در پرده خفا از سر جفا بباد گاه فلک شکوه رسول فرستاد بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح حال الخلیفه زمان فرانموده که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند بی انکه لشکر را بترتیب مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و از این شواهد معقول مستحکم کرد هلاکو خان بر مجرد این پیغام زیادت اعتمادی نفرمود و بر حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مضایق و ملاصقه دور و شکاف و مضایق دروب و محلات آن از جوانب لشکر نامعدود ایلخانی که فسحت عراص کیتی از وطات خیول و خول و ازدحام زحوف و نجافان متضایق و تنعی ظاهر داشت و پادشاه جهان خاتم اخر زمان او کتا قاآن در مبادی جلوس دو

جور ماغون را با لشکر قتال بیباک مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه مستنصر

لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار که در شهر و اعمال

معین و مرتب بودند مستنصر بمدافعت و مقاتلت پیش امد و جورماغون را منهزم

کردانید   اِمامٌ عَظِیمُ النَّاسِ لَوْ أَنَّ بَأْسَهُ   أَصَابَ ثَبِیرًا مَا اسْتَقَلَّ بِهِ قُطْرُ   ابن

در مقعر اسماع جایگیر شده بود و با اولوالحزم اتفاق یافته پادشاه رسول ابن

العلقمی را بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد و توکید مبانی اعتماد طلب وثوقی کرد

او علی التواتر مصحوب ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف

میفرستاد و پیغام میداد که من اطلاع لشکریان چون جبال و فا و حسن عهد خود منقطع

خواهم کرد و با خلیفه طریق مصافات سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر چون

اغاز برعزم این جهت خفقان یابد هلاکوخان در تصمیم عزیمت و استصناء آن

مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشاف کرد و او در احکام نجومی استشارت

بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب بتحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص

انجا بی تحمل عزیمت و تکلفی بر دست موکب منصور متیسر خواهد شد و مدت امامت و خلافت

بسر و اِنَّ اثَرَ الوُصُولِ وُصُولُ الأَثَرِ اکر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد اثار

مبامن دولت پادشاه تواند بود و الا   اُدَبِّرُ بِالنُّجُومِ وَلَسْتُ أَدْرِی   وَرَبُّ الأَرْضِ

یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ   پاک و منزه دانای یَعْلَمُ خَائِنَةَ الأَعْیُنِ وَمَا تُخْفِی الصُّدُورُ که در

سراچه ملک قدیمش اکر علما مستبصرند با وجود مرتبت خَلَقَ الإِنْسَانَ عَلَّمَهُ البَیَانَ همکا

استفسار

استفساد و استفتا بر غارض صفحه جواب غالبیه وَاللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ می کشند و اکر اطبا

عیسی معجز ند که فرمانده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواضعات و اثناء معالجات

جَلَّابُ الشَّافِی هُوَ اللهُ جلاب بغمت صحت میدانند و اکر مهره علوم نجوم اند سیاحان

عرصه افلاک و مهندسان اقطار کره خاک بمیل تامل بر تخته احکام خود جز نقش

وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ لَا یَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ در حساب نمی اورند هلاکوخان

بدلی ثابت و ضمیر منفتح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان

ایلچی فرستاد و استدعای حضور یکی از این چهار کانه کرد در بیاد کوچک پاشر ابی با

وزیر یا سلیمانشاه ارکان سده خلافت مجی الدین ابن الجوزی را بفرستادند ایلخان

غضبشده سوغانجاق را با لشکری از ۳۰ اربیل روانه کرد که از دجله بکذرد و با تایجو

ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت امد و ا

طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل

و تضلیل را اشطان لغزاد از کرد و سر حقایق بحقاید باز در خدمت خلافت عرضه

داشت که امروز بحمد الله و منه جم غفیر از سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و طاعت

خلیفه بر جبین صدق یقین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال

و کثرت جیش دیوان عزیز لعزه الله از یمین و شمال بر بر بلاد شمال و صبا در صباح و مسا

مسابقت کرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع وجوه و دو تو

اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دور می نماید اکر خلیفه حضرت

رخصت فرماید زعمای لشکر را هر یکی بطرفی تا خرد کنند و بشغلی موسوم گرداند تا این اموال
خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان و خلاف صواب بود بر ای دزد
باتزویر منوط کرد اینده ع وای از کش غم کند غمخوار کی اذا کان الغراب دلیل قوم فما
المجوس لها مقیل و خود باستماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون در لای و مشاهده
غلمان خوراوش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود و از رشف ثغور بعض کواعب
ثغور و بعض قواضب پرداخت و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف معرض
گشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد و فلک بر توت این شعوذه
و تضریب در فرجام کار خود کرانکرد و قال بعض الحکماء اذا اقبلت الدول خدمت
الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات عزیز مصر وجود تو یوسف
همت نگاه دار لیش از تهمت زلیخای ابن العلقمی اصبت فالزم و وجدت فاغنم را کار
بست و چنانکه گفتار را بگفتار غرور دهند قال النبی علیه السلام لا تکن کالضبع تسمع
باللدم حتی تخرج و تضاد در تفریق کلمه و تشرید جمع امرا و تنفیر جند سعی پیوست
باندک زمان اکثر لشکر و قواد و افراد را تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد
که نظم شوارد و ضم اوابد عقد صعب دارد فلما تبدد منظومات و تفرق مجموعات
زمام اجتهاد بکار در نمی باید مثل صیاد که برهکند صید بهر حیلت که در جبلت
دارد دانه میپاشد و دام میگستراند و خود بر مرصد کمین مینشیند تا مرغان دگر با
دام مجتمع و آرمیده کردند باز مجرد آنکه کودکی دستی افشاند با هنگام و آواز دهد

دفعه

دفعه از دامگاه رمیده شوند و سعیها ضایع و ندامت ذایع گردد مثل است الف
صیاد لا یقوم بمکشکش واحد اذا الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه
الف هادم هولاکو خان بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال
موعود از اردوی خود در حرکت آمد لشکری متعودا لبس الدروع تخالها فی البرد
خزا و الهواجر لاذا از اطراف ممالک در بیلک رکاب فلک سا چون دریا جوشان
و بلیک خروشان روان گشت آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب
بود ببغداد رسید مقربان جناب دار الخلافت که غرس الید و صنیع حادث رافت بودند
چون دواعی و شرایع حضرت امامت را بدان غفلت و توانی و کسالت و تحرمی ملامت
کردند و بمبالغت تقریر کردند که عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است
و محو و اسماع شیخ و شاب اند بدین جهانگیری ایشان بالطنین یقولون و القلب
الکئیب مصدق فیبصره عمی و یسمعه صمم اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر
جز بتحقیق پیوندد گمان یقین شود بی لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت
در حیز طاقت نیاید و چون سیل از سر گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن
سودی نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضای هوا در محبس قفس افتاد چندانکه در
اندوه فرجه فرجی سر بیشتر بر قفس مالد و هر نفس را لدعنا و ابتلا زیادت کرد
ع اذا وقع المحذور لا ینفع الجهد مصلحت چنان ترد بکر که در رعایت مهمات اهمال
روا داشته نباید و اطراف کار خود پیش از بودی فراهم کرفته شود که قوام مملکت

ونظام دولت وشمول امن وطراوت حال وفراغت رعیت بی شمشیر تیز واندیشهٔ درست
ورای راست واحتیاط بلیغ وکوشش تمام ممکن نگردد لِکُلِّ امورٍ اسبابٌ ولِکُلِّ دورٍ
ابوابٌ غافل توفیق یاد وهوشمند زیرک ساد چون اصطکاک قداحه متقدحه
صماخ او جا یکیر شد از تولید آتش بلند تر میهم بشررٍ کالقصر کانّه جمالةٌ صفر اندیشه
وچون از دود شجر سراسر را مشاهده نمود چنان دید که پای ژرف وصور موجها
کوه اسا در پیش او درد ونادان مغفل وضابطات متکاسل تا هیب لهیب آتش بوی
نرسد چارهٔ خلاص نجوید وتا در بحر عمیق چون بنات الملغوطه نخود را در معبر
برخاطر نکذرانند پیش از هجوم بهتهٔ اسباب دفع ولمّ شعث واجتماع عساکر از نواحی واعمال
مثال باید داد وپیش بر قول وزیر اعتماد نکرد ویقین دانست که مقصود او از تشتّت
شمل لا جمع الله شمله موضعه بوده واختلاف الآراء ینتج عدم النظام متمّم پیش نهاد خود
شمرد وترصّد این داهیهٔ دهیا وواقعهٔ دهما صرف الله لبیه مکانه تهما کرد هرچند
ناصحان مشفق از سوز نایرهٔ اشفاق سورهٔ این نصایح در پی باز تر از درس آل عمران
بروی میخواندند واذ قالت لنبلو انّ البقر تشابه علینا میکرد وآیهٔ ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة باز میر اند امّا فاتحهٔ حکم الست بقوارع تقدیر پیشانی اندیشه نیست میگشت
ودیدهٔ خلیفه را از تأمّل در مضمون مذاکرهٔ لجواب خود متغافل میکردانید تبارک الذی
بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر خلیفه در رقدت غفلت غرور دهلو بر بستر استرخا
وسهو انداخته وکوش را از استماع نصیحت اذا اردت الکرامة فقل للکرامة کوشها

باوزیر

باوزیر قرعهٔ استشارت کردانید که رفت ودم فریب غائله آثار او بجان خریدن
مثل است که خواب پاسبان بخت بیدار دزد باشد خاصه چون نور مهتاب یاوری
کند وسهو وزلت طبیب مریض را مرض ثانی شود فکیف در شب بحران قال بعض العلماء
اذا اخطأ الوزیر فلا تخش الامیر ولا تثق بالامیر اذا غشک الوزیر بهمها چون از دود
پردهٔ تقدیر پروا زدهٔ بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لامحاله از چرخ بیا
از زمین بر روید وحسن تدبیر وطول تفکر مردم دانا وکثرت اعوان وزور بازوی
توانا نه هانا هیچ تاثیر تواند کرد لا مردّ لقضائه ولا معقّب لحکمه اذا جاء الحین
حار العین ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت وبانواع شعوذه ایشان را متغافل کرد
وکفت لشکر مغول را مقاومت با بغداد بهیچ وجه میسر شود اکر عورات وصبیان تا
از بام خانها با خشتها بجنه بمدافعت برخیزند همه را در مضایق وشوارع محلات تا آخر
پایند ناچیز کردانند بطر ونخوت وعجب وکبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود ودر
حریف عقل ودرایت بر تافته بر رقعهٔ غلق رخ در رخ شاه وشان کرد حذلک
اللهم وانت تهزل وزیر نیز براندن بیدق تزویر وتصنیف منصوبهٔ احتیال مشغول
کشت تا چکونه فرزین بند حصن حصین ملک ودین بکشاید وچه وقت تیر فراست
وفیل تسویل او داشتهات دهد پنهان اعلام واستعلام احوال خلیفه وکیفیت حرکت
ومنازل پادشاه میکرد ناکاه خبر رسید که سوغانچاق وطایجو وطایفهٔ لشکر
ایلخانی بره لاذی لوکتک لهم فرهنگا انتقم بهم ممن عصاه از طرف غربی متوجه بغداد

خلیفه فتح الدین بن الکر و مجاهد الدین ایبک المستنصری الدویدار الصغیر با ده هزار سوار بمدد ایشان روان کردانید و چون میان عسکرین کار از مبادی مصادقت بمحل مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله کشید ذر اول وهله لشکر مغول منهزم شد و فتح الدین عزیمت جهاد پیش برد و غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روز کافوری و شب عنبر گون عنبر موی و دا ایشانرا کافوری نجار بعینه سا ساخته کفته هم در آن مقام ثبات قدم بایده نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و با اعلام حال بر یکی بحضرت خلافت روان داشت دواتی بطر جوانی با شطط جنون جمعی را ابن رای را بر نوعی از تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین خلیفه را بدینوجه مکافات میکنی که یک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر کردانید مصلحت آنستکه علی الفور بیش از آنکه ایشانرا مددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ کردانیم فتح الدین از قیل و قال رای و جهالت نفس و خود رایی و بادپیمائی دواتی در غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب کمانی تحریض کرد در حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد حالی صف مجادلات را تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تطاطا من خیلاء الجبل و ارتفعت عن ذل الحمار عبارت از انست و البغل استر لمعایب الکودن سوار کشت و باقفال الحدید قوایم او را مسور و محجل کردانید یعنی دغدغه فرار در خمیر ضمیر نماید و عنان کش خاطر نباید از رونق مطارد کردند و وقعه مبادا تر ابقائم بر افشاندند و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرات را بر مجمع بغداد

کشادند

کشادند چون آب کشان قد از چاه ظلمانی شب بدلو زرین رسن آب تباشیر صبح کشیدند و سبزه زار آسمان از اسپرک کردانید لشکر بغداد چون نرکس از خواب برآمدند خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند از طرفی آب کردانکیز و حشت خاک بر آتش دولت میزد و از دیکر سوی باد حمله لشکر صرصر اثر آب روشن اقبال را تیره میکردانید تا اکثر آن لشکر چیره مختلط و غمرات آب چه زخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با هم سنکدلی افغان کنان بزبان برقامت شمایل از جوانان میخواند شمشاد و سمن را نه چنین آب دهند و فتح الدین در آن مقتله مقتول شد و اندک معدودی که از آن ورطه هایل ساحل امان یافتند از هیبت تیغ خونبار شام راه شام کرفتند عاقبت دواتی با سه تن خلاص یافته مجهول وار در بغداد آمد اعلام خدمت خلیفه کردانید که از معرکه بحر خطر و مجر معرکه اژدر دواتی با سه تن دیکر سلامت یافته اینک ببغداد رسیده روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و هم چنین از غفلت و عدم تفکر او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داد که از آنجا چکونه توانند کذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجه این دیار بوده اند چون موج کذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند و سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند و سلسله حدید را خیط الشمس دانند پیش سنابک مراکب ایشان زخم رخ حجر خرد مکو غبار است و از صدمت باد پایان آن لشکر که بیرون جهد الا شرار و در بیخال عبد القاهر لقطی و بروایتی مجد الدین ابرهیم بن سعد الاربلی کفته یا سائلی و بمحض الحق تاباد

مصادقت

مجابات — باکسی جبر برابر انداختن و در روی دعوا کردن کذا فی اللغة

محجّل

مطارده — بر یکدیکر حمله بردن کذا فی اللغة

عقاب العقاب — معروف جمع عقب و عقبان

اصح فعندک تسدان وانشاد واسمع فعندک روایات تحققها روایة واحادیث واسناد

فهم ذکی نقاب حاذق یقظ وخاطر لنقود النقد نقاد عن فتیة فنکوا فی الدین وانهکوا

حماة جهلا برای فیه فساد اذا اضمحلت امور الناس لیس لهم فیها رداء ولا حزم وانجاد

اما الوزیر فمشغول بعنبره والعارضان فمسلاخ ومداد وصاحب الباب لجور اشبا

ثمل وتارة هو چنگی وعواد وشیخ الاسلام صدر الدین همته مقصورة بحطام

المال یصطاد غدنة بالبوس باء سواسیة ماسودوا فی الوری یوما ولا سادوا

ان جئت یثرب او شارفت ساحتها فقل لمن نزلت فی فضله صاد باصبعة الملک

والدین الحنیف فما تلقاه من حادثات الدهر بغداد انّ المقدور کائن والمحذول

خائن والمحذور واقع والتدبیر فکیف اذا لم یستعمل الابقاء ولم لنقدیر ان الحزم نجی

المجد والبسالة وکم دولة هدمها الخرق والکسالة از سخنان حضرت مرتضی علی علیه السلام

نعم المؤازرة المشاورة وبئس الاستعداد الاستبداد وقال فیلسوف الهند بالرای ینال

ما لا ینال بالقوة والجنود کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر

تواند بود سئل من الطاهر ما الذی اذهب ملککم قالوا شرب بالعشیات ونومة بالغدوات

در ماه ذی الحجة حجة اربع وخمسین وستمائة که چون عاشورا روز مقتل بود و عرصات

بغداد مانند کرب بلا موضع کرب وبلا و زبان حال کویاند بلا و بلا چون نور جهان افروز

صباح در افق شرق پدید آمد و اثر حیات وقوة حساسه را بدان جوانات سایر و ظاهر گشت

لشکر عفاریت تاتار ملائک بیداد فوارس تواثون الخیل اقدحی ولیس علی غیر الرؤوس

مجال

٦٧

مجال بایدیهم سمر العوالی کانما تشب علی اطرافهن ذبال مغافصة از راه یعقوبه بعقوبه

ونکال وفی المثل کما تکیل تکال لوا تکال هادی دولت و اقبال برسیدند و از جانب

شط نزول کرد و در خال و زمان سکون و قرار سکان و امن و امان رحلت نموده شط

المزار فلا اهل ولا سکن مادهٔ اضطراب و استیناء متات از حوالی بلد و دیدهٔ خلیفه و اهالی

شد و روی خواب رای صواب در حجاب ملتحالت مستور و زبان خلاف طریق ندبه در

غم و کربت ابیات انشاد میکرد بی تفادی وإخوان حسبتهم دروعا فکانوها

ولکن للاعادی وخلتهم سهاما صائبات فکانوها ولکن فی فوادی وقالوا قد صفت

منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی از روی اضطرار بفرمود تا دور برا استوار

کردند و بر بارو منجنیقها حاضر مستعد و متشمر بداشت و دواتبان و شرابی و سلیمانشاه

و دیگر وجوه لشکر و حمایلیهٔ خاصه تکثیر سواد را از عامهٔ بغداد گروهی انبوه با انواع

اسلحه مدد فرستادند روز دیگر که عنقاء زرین بال از بن سبز آشیان مدور برزد

و روی زمین بعد ما که چون آشیان مسکن مظلم بود مانند لعل کامکاران روشنایی

گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر قهر چون کردن مباهات برافراختند

و نایرهٔ محاربت که ضرام آن حطب عطب بغداد بود برافروخت متکشفا لعداته

عن سطوة لو حل منکبها السما لزعزعا از اندرون شهر نیز چنانکه دریا را با نبات شتر

نخونیف هند با بقوت بازو دست در کمر کاه کوه سهلان زنند با آفتاب را بکل

اندایند و زلزله را با فشردن قدم ساکن کردانند و شعلهٔ برق را بسر آستین اطفا

کنند وشکرده کارحرب مستعد الات رمح ودرشق وضرب کشند طائر نبال از برج معوج
الطلوع ویسئلونك عن ذى القرنين قل ساتلو علیکم منه ذکرا لمیر از اغاز کرد وعقاب
چنگل قهر باز از دم جر محاصره علی الابتدا مجانیق وعرادا بفعل ظاهر حرکت نصب یافت
وچون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت وجواب دخل مقدر دانکه ها سر تیز
یتردد در بحث جدال اند آخذ آن روز تا روز دهم تن بسنام خورشید در زیر دامن نقد
بر سطح میدان مینائی جولان مینمود محاربت قائم ومکاوحت دائم بود وتیر چرخ وزر
وسنگ منجنیق وقلاخن از طرفین چون برید دعا ابراد در انصعاد وفاند نواز لقضا
در انحدار خلقی تمام از اندرون وبیرون مقتول ومجروح شدند چون مشاطه گردون
ع برزلف شام ظلمت خضاب باز اورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیدند شش
پنجاه روز بغداد بدینمنوال محصور وانواع تنکیل وتعذیب نامحصور بود چون ضعف
راه تجلد می‌پیمودند حکم رفت تا از خشتها پخته که بیرون شهر بود پشته ها بلند وقصور
مرتفع بساختند چنانکه بر در رود وحومه بغداد مشرف بود ومجانیق برافراشتند وان
صدمات احجار والتهاب قواریر نفط شهر پر ناله رعد ودرخشیدن برق گشت ژاله
پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی با ابتهال العجز والاذلال شدند وفریاد لا طاقة
لنا الیوم بجالوت وجنوده برآورد چه شط که در میان بغداد چون جوی مجره بر وسط
السماء جاریست از طرفی احاطت یافته بود ومجال فرار مسدود کردانید واز طرف دیگر
لشکر اتش حمله پادشاه که بحر خضم غنا بود در مقام انتقام ایستاده من ورائه جهنم

یسقی

ویسقی من ماء صدید ودر بین مساق مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس الحلی وسدید الدین
یوسف بن المطهر وشمس الدین محمد بن العز در صحبت سوتی مکتوبی بحضرت هلاکو خان فرستادند
مبنی از انکه ما منقاد وایلیم وهکذا عیل الینا وایل علینا خبر از اخبار اجداد خویش
ائمه اثنی عشر سیما امیر المؤمنین النجد القمقام والباسل المقدام المخصوص بدعاء والِ
من والاه وعادِ من عاداه البطین الانزع الفصیح المصقع ساجع نثر البلاغة الفخار صاحب
الفقار المتصدی بث المکارم والصلات المتصدق مخاتمه فی الصلوة قطب مدار
الشجاعة والحلم باب مدینة العلم الواسع لعطا الشاسع الخطا اخذق من القطا القائل
لو کشف الغطاء اسد الله الغالب علی بن ابی طالب چنین یافته ایم که شما مالك این بلاد
شوید ووالی ان مقبوض قبضه اقتدار ومغلوب حکمه استکبار گردد وبدین اخبار
این کلمات خواسته اند از قول مرتضی علی علیه السلم اذا جائت العصابة التی لا خلاق لها
لتخربن والله یا ام الظلمة ومسکن الجبابرة وام البلایا ویل لك یا بغداد ولدارك
العامرة التی لها اجنحة کاجنحة الطواویس تماثیل کما یماث الملح فی الماء یاتی بنو قنطورة
ومقدمهم جهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة وخراطیم کخراطیم الفیلة لم
یصل ببلدة الا فتحها ولا برایة الا نکسها هلاکو خان مبتهج وبشاش میکردد وبنوشتن
غایشی واحضار ایشان یرلیغ میدهد وتکله وعلاء الدین العجمی را باشحنکی
انجا میفرستد وبدینواسطه اهل حله حله سلامت پوشیدند وجام خله طاووسی
نوشیدند خلیفه برقرار از خصم درون خانه واشناد وتر از بیگانه دشمن نهان

ودوستان شکار وواقف برسود وزیان کار وَاَبْعَدُ بُعْدِنا بُعْدُ التَّدانِي وَاَقْرَبُ
قُرْبِنا قُرْبُ البِعادِ در باب گره کشائی این واقعهٔ مشکل وتدارک این نازلهٔ هائله سعی
میکرد که دندان این درد چیست ودرمان این مصیبت که عمّت وما طابت صفت
دستگیر وپایمرد کیست این میگفت ومیگریست آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ
آفاق وا زدود دلا اعلام میدهد اشکم که هر نفس چکد اندیشه درکنار مدّ فرات را
مدد وام میدهد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد ودر شهر لشکری که بدان
کعبتین خصم باز توان داد ما الیدنه فما لیك وانتقد حشر تا غایت کوششی عاجزانه کرده
المذبوح نموده بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود واستیلاء ایشان هر روز زیادت
میشود وامداد واسباب بیشتر تیسیر مهیا بدوا ها الی الابد بل تشبّث کردن بصلح
جوانب سلامت عواقب این تدبیر آنست که خلیفه بر مقتضی اُتْرُكُوا التُّرْكَ ما تَرَكُوكُم
ترك اختیار کند وبرکِ موافقت ومصالحت سازد هدا اگرچه طریقهٔ ما تَرَکُوکُم نمی
سپرند فانّهم اصحاب بأس شدید با دشمن غالب تواضع وتخضّع کار خردمندانست
وحسن مدارات ولطف جهادیست برای نام وناموس ملك وآبروی دولت پیشهٔ هوشمندان
گفتم همه نام وننك شد در سر تو گفت این همه نام وننك کی بود ترا قلت
ما اَرَبْتُ مِنَ الحُبِّ سِوَى اَنَّ مَا وَجْهِي زالا قال الحِضا حِكا مَتى كَانَ فِي وَجْهِكَ مَاءٌ
فَحَلَّ عَنْكَ هَلَّا لا صَوا چنان باشد که بطوع ورغبت بی تردد وتبلد خلیفه زود تر
بخدمت هلاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخان طمع در مال وتحصیل رغایب عطایا

تواند بود چون خلیفه مبذول دارد بعد از آنکه قواعد استیناس بحسن تدبیر بنا
مظاهرت بمصاهرت مستحکم کردانیم ودر تمهید اسباب تناصر وتظافر توفّر نمائیم تا
دختری از دولج بکاف خانت جهت خلف صدق خلیفه در رتبهٔ از دولج در آید
وذریّه از صلب فخر امامت در تقصار زوجیت پسر او بی تقصیر منسلك شود وبدین
مقدّمات عرصهٔ ملك ودین سمت مشارکت گیرد ودولت سلطنت وحشمت خلافت
متحد گردد ودر میانه امول ودما چندین هزار مسلمانان مصون ومحقون ماند
وجاه وعظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون هذا تُرِيكَهُ وَلَكِنْ
الزَّمانَ اَبَى سبب خوف وفزع درا ندرون خلیفه چنان جاری بود که تمییز حق از باطل
وفرق میان کذب وصدق بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق لبّا
وحصول وسائل موافق مصلحت نمود در این قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت تالی
حکم کرد واندیشه خصم را تصدیق لا جرم هر سخیف عقل که بلابهٔ دشمن فریفته شود
بلا بد وسزاوار است وهر که جانب حزم وتحرّز مهمل گذارد بنا کام فرجام کار از
خود اندوه وسوگوار وخسته خاطر دلفکار گردد واز خود انصاف دهد وگوید ع
فَاِنِّي اَسْتَحِقُّ وَذاكَ حَقِّي حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان
داشت ورای او ظاهراً اقاید حوز طایع ومقتضی بود واز روزگار بیچ پیچ مستبد
ومستکفی متوکل بر اسباب ونتایج ناموجود ومستنصر بذرایع غیر رایع وراضی از
بلین مضاجع معتمد ومستظهر که بمجرد مواد تالی علی الدوام منصور وبر مراد قادر خواهد

اغالیدند بامداد قتل و نهب والله یدعو الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم
افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان
گشت وانه ویهلک الحرث والنسل بر اموال و مقتنیات بغداد خوانده شد خزاین خاص
و حرم محترم دار الخلافه را بمکنسهٔ غارت کنس کردند و بمطرقهٔ قهر شرفات از اجون
سر خجلت زدگان در پیش انداختند و دور و قصور که از تمایل و غرف جنان از شرم آن تا
ان بقصور مقصور بود از حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد و بزبان حال
کو بنایه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم برخواند   پرویز کاو برخوان
زرین تره بنهادی   زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان   و بدا شعر قلندر وشی
در زند به بر آمد از در و بامها   سقی عهد سعد حیث کان رخاها   بواکر ابکار الغمام و
غمامها   ولکن عز عزاها و شط مزارها   واوحش مغناها واقوی مقامها   قلم جریان حوادث
بر صفحات سطوح جدران و سقوف ایوان نمای هذی منازل قوم تشهد لهم بالشرف
والسودد رقم میزد   چرا ان جار الزمان علیهم   اذ جار حکمهم علی الجیران فرشها و جد
مذهب و مرصع بکارد پاره میکردند و میبردند پرده نشینان حرم بزرگ که
سر فراکوش کنیزانش ننهاده و دید لؤلؤ کافور وش تا نام خود لالا نکرده در حریم
حرمتش الا که بر پوشیده دستهٔ کلغونه بر روی گل رعنا نکرده آفتاب اندر سرای شر
روی آمد شد نداشت   تا تأنیثش مسمی واضع الاسما نکرد   چون زلف بتان موی
کشان در برزن و اسواق برآوردند و هر یک دست خوش عفریتی از لشکر تتار شدند

بود و واثق که پادشاه ابن العلقمی مهتدی و رشید کرد و از غایلهٔ سطوت ایلخان چون هرون
بر تبعیت موسی مامون والله هو الناصر المقتدر المعین والهادی الی النهج المبین روز
یکشنبه چهارم ماه صفر سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه یوما عبوسا قمطریرا و شرمعنا
خاص و عام یوما کان شره مستطیرا با هر دو پسران ابوبکر و عبد الرحمن و کوکبهٔ عظیم از
علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و
خادمان عزم استرکاب و توجه بجانب ایلخانی کرد و طرق کوباز از شاهراه شهرستان
علم بیغنی درب بغداد بیرون شد   آه من عزة تعثر ایاب   آه من حسرة علی الاذیان
چون نزدیک ربض که عبادت تازان بلغت ایشان کرپاس است رسیدند غلبهٔ جموع
از دخول مانع شدند و خلیفه و پسران با دو سه خادم بار دادند و در خیمهٔ چون ظرف
زمان موقوف کرد و خلیفه با خود میگفت   فرجی الخیر وانتظری ایابی   اذا ما القا
العنزی آبا   سلیمانشاه و دواتدار و شرابی با چند خواص بپاشا پادشاه اختصاص یافتند
صباحی که ترنج زلیخای را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبد لعبان نو دهر هاکوا
از روی نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد دوما
فیها زنند «ع» وموقد النار لا یکری بتکریتا   باول باد و که از احکام اجل بینها
وبینهم سدا حکایت میکرد و خندقی که چون غور و فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع
موازی ساختند بعد از آن مانند شاهین جایع که در کلهٔ کبوتران افتد یا گرگ
غشوم که در ربیض اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در شهر

اغالیدند

البیت للطیب الخلیع

روشن بیش چشم آن امهات مکارم و محصنات امجاد   فالان ابرزن خدا لطالما ضربت علی
کلا کلها ایدی التقی کلاکلا در یکساعت زلزلهٔ یوم القیام در مدینة السلام ظاهر شد
ملکی چنان که شعر خاقانی شروانی اوصاف آن را لایق می آمد   ذات العماد خرم خیر البلاد
عالم بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر بواسطهٔ آن لشکر آتش قهر صبا آثار صرصر
هبوب صفت و کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا ناگاه محال سرور و مکامن سرور جوانان
بها با گذاشتند   قف بالدیار فنادها بسلام   حییت من دمن و رسم خاج کانت
ربوع للظباء اوانسا   ما بالها لنوافر الآرام   غراب البین وحشت بر سر هر کاخی
واد فریاد   یا دهر کیف احبائی و ما صنعوا یا دار این هم یا دار یا دار   در گفت و آن
همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب خود مثل ما بال الدار دعوی و ما بها دوی نمود و نماند جا

البیت للفقیه ابو المظفر ناصر بن منصور المعروف بالغزال

میر معزی گفته   از رسم یار خرگهی ایوان همی بینم تهی   و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن   بر جای
رطل و جام می گوران نهادستند پی   بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن   القصه
اطناب چیست بغداد خراب و حال عالم بخراب و نفوس آن معموش و معمولان اثاث

ایضا للفقیه

و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند در اطراف بقیمت شبه
و رصاص بفروختند و از این جنس در شیراز جنیبا اتفاق افتاد و چندان کس بدان واسطه
از حضیض فقر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیدند و لشکر را چندان نقود و اجناس
از اطلس و اکسون و معنق و دیباج و حجلوبات روم و مصر و چین و خیول عربی و بغال نامحی
و غلمان رومی و الانی و قبچاقی و سراری ترکی و ختایی و بربری حاصل شد که فذلک آن در

در عقد محاسب وهم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فرایز
که از خزانهٔ خلیفه و نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین
اخرجت الارض اثقالها و از تعجب چندان ما لها قال الانسان ما لها و خلیفه مصنعی جهة
آب قرار استنباط کرده بود و آن را از زر ناب آتش رنگ مصری و مستنصری ناصری ملان ساخته
و آن را ذخیره داشتند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه ناصر لدین الله دعوت آخرت را
اجابت کرد از وی دو مصنع زر ماند بنبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم اسرار
بود بر سر آن رفت و گفت در اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست
التفات انفاق کنم خادم خنده زد مستنصر بر آن ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سوال
کرد گفت روزی در خدمت جدت اینجا آمد از این دو مصنع یکی هنوز پر نشده بود گفت
زندگانی من چندان نمیباید که این اتمام مالامال گردانم از اختلاف این دو وارد و تعجب
نمودی باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک از آن هیچ باقی
نگذاشت و از آیات خیر او یکی مدرسهٔ مستنصریه است که امروز باتفاق ام المدارس آفاقست
مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت خلافت بمستعصم رسید با مساک و تدقیق آن مصنع را
باز مالامال ساخته بود لاجرم چون مصحف آن مصنع شد و از معتبران روایتیست
که چهار هزار چهار و اثقال غنائم و انفال الجحیم دانند کجا رفت آن ملابس و تبی کرد
بودم مفرشی   اذا ما اکلنا بقلة و کسیرة   و نمنا عراة فوق حصر مشش تمنی
امیر المؤمنین مکاننا   بتلك القلاع او الحصر المنقش   کاملان دانند که در دنیا

تا یافت از غم تا یافت بهتر و اندوه نیستی از بی هستی مولم تر نعوذ بالله من الحور بعد الکور
غور جور روزگار ناپیداست بازیچها حمل و ثور دود وار و فلک بی منتها لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه را مکتوبه صبح را تحریم نماز بست و بدا
از آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء کرد چون از نماز صبح فارغ شد دعا تضرع و زاری نمود مشاهدان ایلخان
و مستمعان این مقال صورت کردند که معبودی یکتاست و معنی آیه که در حق ایلخان و خلیفه برهان
یافته بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلف است آنچه گفته اند حکم یرلیغ شده
بود که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد این معنی را
بسمع شرف ایلخان رسانیدند ایشان را فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق شیمت محجوب
چهره منبوض سیرت مایه حسد و معادات و مادهٔ بغض و مناوات تبًّا له من خادع ممارق
اصفر ذی وجهین کالمنافق طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب شکر خنده قهر میرد
و در مواجهه خلیفه میگفت یا ایها المغرور مالک مالک فقد صار العدو مالک
مالک پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آن جمله است که از این طبق نان
که گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشای جمال الله فرمود که بوستان جان
فرمود چون معلوم است که زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بفدای
جان خود و چندین خلایق ما را دران مشارکت ندادی تا ملک موروث از تعرض جنیز
لشکری جان ستان خانه بر انداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی لمن تطلب

الدنیا

البیت لابی القاسم الحریری صاحب المقامات

الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اسائة محروم از این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه
مکنت جواب نداشت با دلی چون کوزه زرگران دم در کشید و از چاه دیده ستم دید
بقول اینی دمع هما البخل و التبجل دیباچه ذبول یافته رخسار را آب داد یعنی از گریه
اگر کار بسامان رسد آخر کم از آن که آبروی شود دم ایلخان در نفی و ابقاء او با ملازمان
مفاوضه پیوست که نشد اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام مجتبی و حاکم بر دما
و فروج خود میدانند اگر از این ورطه خلاص یابد دور نباشد که از اطراف لشکرها
بر وی جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و باز تدارک آن مهم را بتجشم رکاب
کردن ما و تحمل کلفت صد هزار عنان امیلاج فتد هر دو غافل باختیار فرصت فا
نکرداند و مکنت امکان مجال معاودت از دست ندهد در زمینی که خار و خسک
پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد و سینه را که بازار خلید بود از آن بوی وفا طمع
تعذیب دشمن را مجلسی بهتر از مطموره عدم کجا باشد گو تا دیبا را در تازیانه لایق تر
از شب مقرعه فنا صورت چگونه بندد فلا تبقین شانیک و الدهر مسعد فما
کل منسور تیسر ثانیا پادشاه بقتل او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفاح را
مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه نمد مالند اعضا
و ابعاض او را متلاشی کردانیدند و دو نوا امامت بدان صلمت لا شیء روح و جسد او
بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت اسا
خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلاقت یافت ستم نهانه بر او

البیت لابی الفضل الهمذانی اوله اذا ودنا الحجاج لا تدرفاقهم

چون او کسی دیگر درین پرده ازین باب سخنی نرفت وبه انتهت الخلافة العلية التي علا ذووا العز من اسلافه الغر منارها واعلی علی المتصاعد بن الملك المتقبر اسعارها وذلك في الرابع عشر من شهر صفر سنة خمس وخمسين وستمائة ونادی منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع رونقة الملك ودعة النفس فاخبر واحدا نظفر به ولا تذروا سيظفر بك وقد ذهل رحمه الله ان مآل الاموال زوال ولعمال الامال حبال والملك صيد شرود لا يصيده كل صائد والدولة غانية شطبا لا تنقاد لكل قائد الحزم جنة العاقل والكسل جنة الغافل والرأي السديد في سياسة الملك من الحد الحد وحد الحديد والفكر المعقول امضى من الباتر المصقول والملك اذا تفرغ من استشارة الناصح واستقلح الرأي الصائب فهو جدير بمقاساة المصاعب من كان قدره كالافلاك والشمس سناء وسنا فعليه ان يهجر كالنجم رقادا وسنا الا انما الدنيا اذا دمتها دمتك واذا سقيتها سقتك بعمها هبائها هي والظل سوا فاذا اقبل المرء ولى واذا ولى المرء عليه تبعه ليتولى ليس السعيد الا من تفكر اليوم في غداه ولا الشقي الا من يعوق امر اليوم الى ما عداه وابن دباعی فاتحهم در بعضی وقتی بر حسب حال انتظام یافته بود وچون وجه تناسب مقرر بود محرر شد بر نطع فلك چو نرد غم باختنی است وبین کبود رخ ازجهان تاختنی است بشتاب دلا مضای اعزام زیراك بیعهدی روزگار بشناختنی است چون شمع دولت عباسیان ازین قهر کشته شد و روز بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کد بذل امداد نوات

دز حق

دز حق او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد چون زهر آینه از نایبی ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت صروف و صنوف وطواری مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی او را التفات نفرمود و کفت مطمع صلاح و مطمح اخلاص از وی بر خواست چون ولی نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق و اخفار عهد در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشت کوچ دادن ما را نشاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که به بغداد در آمد علی بهادر بود که دروازه مسخر کردانید او را سیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد داد و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانیده بود در راه حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان مجلد تمام پسندیده قیام نمود و لشکر را استغار از زنا یعقوبه مدد کرده بود وصورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات چنان که شنوده تحقیق رفت غرایب حکایات او و اکثر از غرایب ایام است چنین روایت کردند والعهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بود و دور از امل و یاس و فارغ از دخل و خرج کیس و کاس خدمت عامل یعقوبه کردی در نوع کتابت سیه سفیکی چند انکه اسم سیاکاری و سفیلکتی بروی اطلاق توانستی کردن میدانست پیش از یکسال که چتر آفتاب کردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداخته روزی منوب او در دو قدحه هواجر و شدت ظهایر که از حرارت طبیب خورشید حرباء آتش پرست ولحن ناکفتی و از سورت حر بق دحق سلسال در حلوق صراحی و دهن مغاک خراج مهل و غسلین کرفتی و بتاثیر هواء کرم بشیره نرم شد کی بر مسام ماهی دال بر

تخمی قیلوله را فراش استرواح واستنامت کسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط ذلک

وتغمیزی بجای میآورد ناکاه بزرك لشکر خواب چنانکه کفته اند قد غشی النوم و تغریده

اذ ضغا عنی ولبس ندیمی دواسبه بر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس

ظاهر او را بسر پنجهٔ تعطیل باز و بر تافت حاکم پرسید که موجب سست کشیدن چیست

در جواب کفت غلبهٔ خواب بر مقتضای عادت تا عادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی

کفت بنجاستهٔ خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و در شد

دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد باسرها غورا و نجدا الا هرة لا بل جلدا

در قبضهٔ ارادت من آمده چنانکه از تصور بی استعداد استبعاد کنند و قضیهٔ استهزا

در چنین حالتی بر طباع بشتر مردم غالب باشد پای بر سینهٔ ابن عمران زد و او را از تخت

نکونسار در انداخت ولیس لرجل حطه الله دافع ولیس لشیء شاء الله دافع از کردش

چرخ شریف لندانی سفله نواز و دون کار هنر دشمن جاهل پرور اکر پایمال سرافراز

کردنکش شود و بمساعدت ساعد دولت مملکت او را دست خوش ابله حریف خرد داند که

قطعا انکشت حرف اعتراض او دراز نتوان کرد چه این شیوه از وی مستغرب و مستبعد

باید شمرد و آن قضیه را اضغاث احلام بل متیقن اضغاث احلام شمردند و آن حکایت بر بطایح

نسیان انداخت درین حالت که ایلخان عالم کیر محاصرهٔ بغداد فرمود ابن عمران نام خود

بر تیری نوشت که اکر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را

بکار آیم و آن تیر را بدست خبث العراق در کمان اغراق کرد از سر بارو بطرف لشکر گاه

اندا

انداخت بعضی قراولان بر کرفتند و قصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد

و این سخن در دل ایلخان کشور ستان موقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران از طلب فرمود

چون هیچ خال وجود چون او بی محل مضایقت و مناقشت نبود باتفاق کفتند که او هن

زبیلی از بغداد کم کیر او را بیرون فرستادند در بندکی حضرت عرضه داشت که اکر حکم

یرلیغ شود من بنده چریك پادشاه را ببغداد چندانکه باید مدد دهم هر چند این سخن دور

از قصد تو بود و از قبیل محال مینمود او را شحنه دادند بر انابیر و زیر زمینها که محل

توریهٔ غلات بود و در نفس بعقوبه و حوالی وقوف شد شعود ندکه محل رود بر حسب

تعیین یاسا و حوالت بقلم خود لشکر را تغار داد و اکر بدیهٔ اعتبار نکرند بخلاف منصوص

تتمهٔ اقبال ایلخان و خاتمهٔ خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضا حوالت بحل

ابن عمران بسیور غامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد

از کردهٔ خود عظیم نادم شد و حریف یأس و خجلت را منادم مع هذا مغول ان در حال

وادلال ابن العلقمی مینمودند چندروزی در ناکامی هر سو تک و پوی میکرد و تجلد

مینمود و با هذا توسل اطراف تعلقی میساخت حتی استوفی عمّا قریب ما بقی من رزقه و ورد

و مضی فی حزن القلب و حرقة نهال مکید از این جنس مرد هد و بنیاد شر و فساد بد

میان ابنا زمان سمر کردد قال المأمون لبعض اولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول الساعی

فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا ینجبر ابدا و در حضرت او چون

نام غماحی برامکه فرمودی ما ظنکم بقوم بقهم الله علی الصدق و راست کفته اند

لابی الفضل الهمدانی

که پنج طایفه اعتماد را نشاید دکی زخم خورده و پادشاه ستمکار و دشمنی که فروتنی نماید
دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که بمعایب دیگران برای مصلحت خود
زبان کشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان و صحائف ابواب بیوتات و مدارس و رباط
با قلام مختلفه و عقاید متفقه منقوش شد لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی نمودند که
ارباب مولانات متشیع لفظ لا را از این کلمات کشط کرده هفتاد چوب مجازات را
بزند عما منقول طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز ایقاق و سخن چینی را اعتبار
نکنند و بنظر اعتماد بر ایشان ننگرند و اگر احیانا سبب جر منفعتی یا گوشمال معاندی
ایقاق را ترتیب و تقویت کنند و سخن وی در گوش گیرند چون از مصلحت کفایت شود
و آن مقصود در ضمن سعی او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال خبث
مستقذر دانند و سخن او را عیشی مستهجن کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما
کفر قال انی بریء منک و بیش قول و قلم او را اگرچه بصدق اقتران یابد مقداری
نماند و کیف که انواع اغراض فاسده و فنون ترهات اکاذیب فقد احتمل بهتانا و اثما
مبینا متبین کرده و این قضیه بشریعت نزدیک است از آن روی که چون کسی مقدوح
و مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل و غارت
و لشکر بتعنیف و تخریب دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه
بر حشاشه بقایا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود فهلا فقد ارتبت فی الغلواء
و امراء و شحنگان نصب کرد و صفی الدین عبدالمؤمن که با توغل در فنون ادب فیثاغورث

ثانی

ثانی و مفسر دنات مثالث و مثانی و مجی مراسم دوادس فن موسیقی بود و مصنفات
متقدمان را متروک گردانید و بر اصول پرده های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده
مزلات اقدام مصنفات سلف باز نمود و در صوت عملی چون با لحان محرره از منشآت و
معمولات خود غزلی را بر پرده نوا کشیدی بقول داستان بر بساط ابونصر فارابی که با
کشاد ابواب این صناعت بدو ستجای گرفت بودی و هرگاه که بمشاطه زخمه زلف عروس
اوتار را پیراسته گردانیدی طبع باربد چون گیسوی چلک در پای افتادی و بربط
گوشمال التعلیم خوردی و بر مثال دف حلقه در گوش کشیدی و نای صور شاخص الابصار
ماندی و هنگام استکشاف علم نسبت تا الیف از حکم مطلق او روان افلاطون مزموم شدی
و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق ننهادی و از بقیه ذوق تقریرش
طاس فلک طنینی کشیدی و بی سماع و ایقاع بر هیئت موزون خود در حرکت دوران
آمدی در کمساق این احوال بندگی سریر دولت پادشاه شتافت و از صلوة الظهر
تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربط بینوا و هیچ آوریده
نظر بر کسی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او نواخت
و زخمه ها داده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسما بالمسانهه مقرر فرمود و سهامها
برو و فرزندان او آن عارفه موفر بود چون ممالک جهان مذوخه و دشمن بر انداخته گشت
از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیرالدین روح الله روحه این فتحنامه که جان حکمت
در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارتی و معجزترین اشارتی محتوی

براعلان چنان فتح نامدار واظهار شد بدستور وحزب اقتدار وترعید اعطاف سکان
امصار وتخویف ولاة وحکام اقطار وانذار بشوکت استظهار دبشارها فرستاد
اللهم فاطر السموات والارض يعلم الملك الناصر اننا نزلنا بغداد فى سنة خمس وخمسين
وستمائة فاستاسرنا مالكها وسألنا وسائل فينا وندم واستوجب منا العدم
وضن بالمال فآل به الامر الى ما آل واستبدل نفائس نفيسة نفوسا نذية خسيسة
وكان ذلك ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه
ونحن فى الاستزادة اما بعد نعلم الملك الناصر وسيف الدين بن يغمور وعلاء
الدين القشيرى وسائر امراء الشام والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا
على من حل عليه غضبه فلكم بمن مضى معتبر وممن قتلناه مزدجر فاتعظوا بغيركم
وسلموا الينا امركم قبل ان ينكشف الغطاء ويحل عليكم منا الخطا فنحن لا نرحم من بكا
ولا نرق لمن شكى قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا
وقد خربنا البلاد وايتمنا الاولاد واظهرنا فى الارض الفساد فعليكم بالهرب
علينا بالطلب فاى ارض تحويكم واى بلاد تؤويكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا
من سهامنا مناص خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا خوارق ولبوسنا
سوابغ قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فمن رام امامنا سلم ومن رام حربنا
ندم ملكنا لا يرام وجارنا لا يضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا كان
لكم ما لنا وعليكم ما علينا وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا

الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون
بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا
يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحببتم
الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم
تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون فى الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون
وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم اننا الكفرة وثبت
عندنا انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة واحكام مقدرة فعزيزكم
لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن هو بين ايدينا طويل والاهل
والعفو لمن لنا الينا سبيل فنحن مالكو الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا
ونهبا واخذنا كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب واسرعوا علينا
برد الجواب من قبل ان يضرم الكفرة نارها وترون شرارها وتحط اوزارها
فتدهون منا باعظم داهية وما ادراك ما هيه نار حامية ولم نبق لكم جاها
ولا عزا ولا تجدون منا كهفا ولا حرزا وينادى عليكم منادى الفنا هل تحس
منهم من احد او تسمع لهم ركزا قد انصفناكم اذا ارسلناكم فردوا جواب الكتاب قبل
حلول العذاب وانتم لا تشعرون فكونوا على امركم بالمرصاد وعلى جادتكم من اقتصاد
فاذا قراتم كتابنا هذا فاقروا اول النحل واخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام
والجواب كما يكون والسلام على اهل السلام ازبلاد حلب بر مكتوب ردا عليهم

در جواب بصدیر کردند مبنئ از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهدید بمبعاقتل

وجهاد مبنی بر مکاشفت ومعادات واصرار بر مخالفت ومنادات بالجواب

وبالله التوفیق قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن

تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی كل شیء قدیر وقفنا

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین وخاتم النبیین محمد النبی الامی

وعلی اله اجمعین علی كتاب ورد مخبرا عن الحضرة الایلخانیة والسدة السلطانیة

بصرها الله رشدها وصیر النصح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله

مسلطون علی من حل علیه غضبه لا یرقون لشاك ولا یرحمون عبرة باك قد نزع

الرحمة من قلوبهم وذلك من اكبر عیوبهم فهذه صفات الشیاطین لا صفات السلاطین

كفى بهذه الشهادة لكم واعظا وبما وصفتم به انفسكم ناهیا ورادعا یا ایها الكافرون

لا اعبد ما تعبدون ففی كل كتاب لعنتم وبكل قبیح وصفتم وعلی لسان كل رسول

ذكرتم وعندنا خبركم من حیث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله علی الظالمین

قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع وتركنا الایمان واستحببنا الفسوق والعصیان

لا غرو ان كان دفرعون مدكرا وكان للشریعة منكرا امرنا بالاصول لا نبالی بالفروع

فنحن المؤمنون حقا لا یداخلنا عیب ولا یخاصرنا ریب القرآن علینا نزل

والرب رحیم بنا لم یزل تحققنا تنزیله وعرفنا تاویله انما النار لكم خلقت ولجلودكم

اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور

بعثرت

بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهدید اللیوث باللتوت والسباع

بالضباع والكماة بالقراع خیولنا برقیة ولتوتنا مصریة واسیافنا یمانیة وكلها

شدیدة المضارب ووصفها فی المشارق والمغارب فرساننا لیوث اذا ركبت و

افراسنا لواحق اذا طلبت وسیوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق اذا نزلت

جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا یصدع قلوبنا بتشدید وجمعنا لا یرتاع

بتهدید بقوة العزیز الحمید لا یهولنا تخویف ولا یزعجنا ترجیف ان عصیناكم فتلك

طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبیننا وبین الجنة ساعة قلتم قلوبنا

كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا یهوله كثرة الغنم وكثیر الحطب یكفیه قلیل الضرم

ایكون من الموت فرارنا وعلی الذل قرارنا الا ساء ما تحكمون الفرار من الدنایا

لا المنایا فهجوم المنیة لدینا غایة المنیة ان عشنا سعیدا وان متنا شهیدا الا ان

حزب الله هم الغالبون ابعد امیر المؤمنین وخلیفة رسول رب العالمین تطلبون منا طاعة

لا سمعا لكم ولا طاعة ان التشوق الی اللحاق ببر لكاف عن مطمع بصرنا وتخیل غیرنا

تطلبون انا نسلم الیكم امرنا من قبل ان ینكشف الغطاء ویدخل علینا منكم الخطا هذا

كلام فی نظمه تركیك وفی سلكه تشكیك لو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطا

اكفر بعد ایمان ونقض بعد بنیان وتكذیب بعد تبیان وطاعة اوثان واتخاذ

رب ثان لقد جئتم شیئا ادا تكاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال

هدا قولوا لكاتبكم الذی وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما قصرت

اوحزن وبالعنت والله ما عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب لانك استخففت النعمة واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب مدا وتلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلام فصاحتك وما انت الا كما قال القائل حفظت شيئا وغابت عنك اشياء كبيت سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب وسياتيك الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر ونعمو وعلاء الدين القيمرى وسائر امراء الشام والاجناد لا يجادون لو نا وينتظرون تحصيل الجياد والنصاق البلاد بل تدروا السعى الى الجهاد والايصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب اللمم بالصماصم الحداد وكلهم يقولون اذا كان لكم بالحرب سواعد سماحة ولديكم هذه الفصاحة فما الحاجة الى قراءة آيات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاذبات وها نحن موخر الصفر موعدنا السحر ويجعل الله لمن يشاء الظفر ونحن ما نثرنا جواهر الكلام وما قصدنا مقام الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عجز وحصر والسلام چون جواب بحضرت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقدگشت وابر تسلی وسکون برخاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن بادبر باد فنا دهد کیدبوقا را با سه هزار تومان لشکر کار بیت از گفتهٔ کاتب مناسب ایشان

کتائب لم تجرد واسیف قهرهم یصیرها الدهر الغشوم کتائب

چون قضا مبرم در تنزل وسیل عرمرم در تسرع باستخلاص شامات روان فرمود وخود از آن مکان شامات شین وشنار بمحسارهٔ ایشان نخواهد ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور

شین شانه لشینه ضد زانه زینه
والشائن المعائب فاموس

میکرد

میکرد در استخلاص حلب وتسخیر کردن شامات از حکم یرلیغ شاهزاده یشمت با لشکری گران طوایف طرف الجو منهن خاسئ حسیر وقلب الارض منهن مرعوب بتخراب حلب وتخریب تپا فارقین راه در حرکت آمد بعزم اذا ما انساب فی مداهمة من الخطب لم ترتد الا علی فضل وپادشاه از ملک کامل که سلطنت تپا فارقین داشت نیک در خشم بود فرمود که سیلی از طوفان سطوت در آنجا بار بندند وبار تها از بوانت هیبت بدیشان نمایند ودمار هستی از سر دیاران دیار برکشند سبب آنکه بوقت محاصرهٔ بغداد ایفاء ذوی لستمداد اجناد کرده بود ولشکری آراسته مدد اسلام بفرستاد چون بشارت رسیدند که مفرق طرق وواسطهٔ ناحین است یعنی خلیفه واستخلاص بغداد بشنودند از آنجا اسنا جق واعلام را چون رایات ادبی در این عهد نگونسار کرده خاک آن تلهب بدست حسرت بدامان پاشیدند ومراجعت نمودند شاهزاده براه تپا فارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در شدت عجز با شرط رهانه دادن وفرمانه دادن معانات باشد نه مقامرت وباعتماد تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن تجنن باشد نه تطبب با خواص وحواشی بقلعهٔ انکلیک وتمانیه که محصنها منیع بود وبنخایر وافر مستظهر تحصن جست آنا در نواحی واعمال کرد برحجری افتاده هرچه در حد امکان آید از قتل سکان وتخریب مساکن ومواطن وهتب باع بتقدیم رسیدند تا صاعقه دروع وکرک در دیه وسیل در اماکن وآتش در بیشه ننمودند از آنجا عازم حلب شدند وبر مدار شهر نزول فرمود ووفود خوف وهراس در محل اسرار سکان حلول کرد وامداد هر قدی بر ودی

بسرعت رحلت خلت حلب من باسهم وقلوبهم لقد وجلت كالطائر المتجلد قطان بجا
بنا کام در مطارعت بربستند واز حصار زبان تیر کشاده داشت هیهات پیشه باب با
غاصف مبارات کجا بار دبنود وطبا مخه با تیغ و تیر چگونه دستبرد نماید بعد ما که چند
روزی کوششها کردند عاقبت بقهر گرفتند مغولان یوم یقوت المرهفات وقد غدت
غرثی و یرو کالسمر وهی حرار در شهر ریختند وقتل بیمناک را ادر تکاب نمود و بتاراج
و غارت و سبی و اسر که عادت معهود ایشانست مشغول گشت حلائل جلائل اسلامیان
که از شعاع بر جلائل از سواد سایه خود چهره را پیرایه خجل و وجل می بستند چون آفتاب
هرد می وهر جایی شدند و سایه کردار از پی آن عفاریت طول غیبت روان و آن عفایف
سنا دیه ستر عصمت اشیه سو ترا در مجلس معاقرت با خذ و لعطا کاس اقامت
واحلاس میکردند ای بسا صبیا با ماه وش که سبایا کشتند و عواتق محجلات که بیشتر
برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند بار چندان غنیمت یافتند که مغولان از
نسبایای دینار و جواهر و اثواب بز و نفایس کثیر در میزان اعتبار ایشان قیراطی وزن
نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار
و زبرجد زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت نابی در دست تصرف خزانچیان شاهزاده
آمد که در دیوانها کاشانه وهم بدان مرصع کشت بضبط و حفظ آن جهت عراضه خدمت
پادشاه فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صنوف
وسوایم بنهایت کشید عزیمت انتهاض رایت و نقلت لشکر با استقرار وقوف غالب شد

بعد از

بعد از آنکه مسافت مراحل را بقطع رسانیدند و اجزا و اضلاع زمین از زخم سنابک
مواکب چنین بچرخ هفتمین شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض پیوست
محلی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان لحماللقا آن خزانه موجود بود و در
عهد ارغون خان از زاده هم در دانه یتیم چون پسر حریم در قبه کلاه ترصیص کرده داشت
وزن آن دو مثقال و چهار دانگ روز کار ابهام میکفت کسی مر ورانکو بدین در
یتیم در کجا آورده تزیین و ترشیح از ابر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و توکفت
این طلب تواند داشت پس فرمود که از حبات خزانه حلب است لا در در تدنی اذ من مکانها
لا الدر یبقی و لا الدری فی الفلک اما از طرف دیگر چون کید بوقا با لشکر توجه
نمودند از انتشار صیت سطو و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران
از صبر پرداخته شد ارباب دمشق در آن نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر
جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظایر آن بود عمل تجربت احوال
و عروه تمسک احوال خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر قطان از اقطار ادرا
و لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی که خایل و حاجز
میان سرحد شام و مصر با و شاطی نیل بر منشا الطریق حملو د ملتجی و همت بر استمداد
و استبداد مقصود داشتند و ملک ناصر نبیره ملک اشرف بود که در باعث او
در نصیبا اوزان پارسی و صناعت لطف و سلاست کان سیری مسرح الخیال و بحر
مجری الامثال و ان کان بلا امثال و این دو بیتی از ابکار افکار او در شهر

استماع رفته باللطف اذا لقيت من اهواه ذكره بما لست من بلواه ان اصرده
الحديث خالطه به اورق فقل عبدك لا تنساه چون منشد مصراع اول را با شا
رسانید باللطف اذا لقيت من اهوا كفتم ما اشرف يا لطف هذا الكلام لقد لقيت
باللطف اقصى غاية اللطافة وچون مصراع رابع صوت را املا يا فت اورق فقل عبدك
لا تنساه كفتم اورق عود الفضل من رقة هواء تلك البلاغة بقا يا اقوام دمشق چون
مجال الجدال در مقام مقاومت نداشتند و ندید مشايخ و معارف با سنا جوق و علم
و مصاحف رحمت نامه قديم اعنی كلام ملك كريم مراسم نقبا را استقبال و تلقی كردند و
غلبات بطش و غلبا باش او با لتزام طريقه جهاد و جهادت توقی نمود نواصی خضوع
بر خاك مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسليم كردند كيد بوقا با لشكر
در شهر رفت و خزاين و قلعه در قبضه تصرف و حيز تسخير آورد چون مدت هفت ماه عامر
مما لك قبة الاسلام عراص بلاد الارض بنقش تربها توالى جباه مسه و مباسم
مراكز رايات استيلا و مخيم حشم محتشم او شد سلطان مظفر كه در آن حال قهرمان قاهر او بود
برعزم ازعاج كيد بوقا بادو از ده هزار سوار كه هر يك سوار ساعد مبارزت و مغفر تارك
شجاعت و شلح صف قلب شكنی و تيغ خونريز صفدری بودند اخو الحرب مشبوب
العزيمة رايه اذا كلت الآراء لا يتعتع عنان كرامت ده كيد بوقا چون معلوم كرد كه
بدين وجه قصد می پيوندد و شر را بين و میشه خود ساخته بمضع خديعت شرابين
حيا ايشان را فصد خواهد كرد خزانه موجود را با زن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد

حو

خود با لشكر مستقبل ايشان شد و در سرحد بيابان نزول كرد مصريان مواطات كردند
كه از ما وراء رمل دو روزه راه بروند و بغته عطفه نمايند و از جانبها سفيد برابين لشكر
تتار برقها اشكار كردانند و چون اين نشانه ظاهر شود شاميان نيز از اماكن و مكامن
در حركت آيند و لشكر مغول را سركوبی بليغ و دستبردی بنام كه آثار آن تا جهان باشد
پايدار ماند بنمايند برين ميعاد لشكر مصر لها عدد الرمل المبر على الحصى ولكنها
عند اللقاء جبال از طرف ديگر رمل اجتياز كردند شاميان بر مرصد انتظار و موعد
انتصار و اختيار عازم و جازم ايستادند و لشكر مغول از سر غرور و فراغ صحاری
و دفار فراغ خيام را اطناب را از سلا غرمی تاب كشيدند مراكب را خليع العذار مشمر كذا
و صوت غناء مالوف برداشته آمنا ز طلايه و پاس و غافل از نوازل قهر و باس زمانه
كه متكفل فتح سرب الحرب بالله وحق لشكر پادشاه بود بير قهاء سفيد مصريان ظاهر
شد مغولان چون علامت لشكر خود ديدند كمان بيگانه نبردند و بر جا خود ساكن
بودند تا از حوالی صفوف جوش با جوش و خروش چون محيط دايره بيكديگر پيوست
و فجاة دفعة جمله حمله آوردند ايشان برخی پای بسته خواب و بعضی مشتغل بنار
و مداولت كاسات شراب فوج فوج از گوشه ها مستعمل مبشدند و سلاحها بر تن
خود راست ميكردند و روی بجنك مياوردند هم چنانكه فراش خود را بر شعله شمع
زند ناچيز ميشدند هاجت الدماء والفتن وبلغت الدماء الثمن فكل قرار
بالجماجم تلعة وكل غيض بالدماء مسيل برد لان بطعن و ضرب دشق مشق

وهتك وفتك دست باز بند چون الف واحد دم از کف ابطال مانند نون تثنیه
در اضافت ساقط شد جمع کماة تیر را همزه صفت بون تاکید کمان چون غمزه و ابروی
یار در دیکر بپیوستند فانّ القوس من هجر النبال وطار السهم من طرب القتال
در حال تیغ ماضی باستقبال در ولح مبرهن و مصکسینها را ابهام معتل مثال صحیح
اصابت مشتق میکردانید و دانه دلها را اجوف میساخت خطباء اسنه مصری
بیض تصافح بالایدی مقابضها وحدها صافح الاعناق والقمما ضکن من خلل
الاغماد مصلتة حتی اذا احلفت ضربا بکبر ددنا برمنابر اکتاف معقول آیه اللّهمّ
اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک ویصدّون عن سبیلک ویدعون
معک الها آخر خواندن کرفت عاقبت الامر کیدبوقا با تمامت لشکر بزخم لتوتان
دبوت و ضرب حسام ان لشکر ضرغام ارغام پلنک انتقام بر بساط مضارب عرصه
کشته شد اللّهمّ مکر معدودی مجروح که خبر آن مقتله شنعا و داهیه فحشا بحضرت هلاکو خان
آورد همه لقمه شکر نتوان فرو برد کهی ضانتوان خورد کهی درد ازان تاریخ
باز خشونت لشکر اسلام مناوت و مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور شان
و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقع منازلت و وقف مناجزت مغول را
معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کیدبوقا
در قبضه تصرف و قید اسار در آورد و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت
و مخاضعت کفار بانکه تیغ مصری را بعقوق مذابح که مجاری ان اوعیه عروق ست

ملوث

ملوث کردانند بجراب باد عدم فرستاد و ایشانرا از بالای قلعه تشبیب انداختند و بشران
انجال دمشق و حلب و مضافات دیار شام از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را
دیباچه صحیفه حال برقوم این فتح آرایش یافت کفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف
کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفت که عواطف و الطاف و اصناف
آلاء او از سنن عهن و سنت ضنت مبراست تبعه یک چاشت ممالک شام که در فتنه
کردش شهری موفور دارد ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص مردین
بعون رب العالمین در سیاق این احوال شاغر بوقین از حکم یرلیغ اسمان امکان ایلخان
با لشکری انبوه جهت استخلاص مردین و انجا عود نامزد کشت در انحال سلطان ملک سعید
بود و پسر خود را ملک مظفر در بند و حبس میداشت چون قلعه انجا با قلعه سما در
همراهی و با اسکندر در مناعت انبازی میکرد بتحصن آن استظهار افزود و اسباب
مدافعت و مکافحت را مهیا کردانید شاغر با لشکر مصرف خیام و موضع مقام اختیار کرد
و او مردی بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و با انکه تیر او مسافت
سیصد قلاچ میرسید از منصف بالای قلعه نکول میکرد پس سیوک و قنغتای و تغور
برایا ایلچی بمردین رفتند و از زبان پادشاه کفت ممالک شرق و غرب که در تحت حکم
این لشکر کشاده شد و اسباب دمار و بوار که معادیان و معاندانرا آماده کشته مذکور
مقنع و ناصحی مشفق بی منذری شنیع و زاجری فظیع ست چنانکه کفته ام کفی لک
انذارا بما هو سائق من الغارة الشعواء والموت سائق وما صار فی الافاق من صیت

بطشه تحلّت بالآثار منها الخلائق فما فلّ جمعاً وتبلبل بالسيل وما كل سيف او الملاغاتق بل القوس حرمان وذا النبل طائر وذا الخيل صهال وذا الرمح خافق سيوف لاعناق الخصوم سوافك لتوت لها مات الرجال سواحق اگر بهمه حال مشاهده نمایند و مصافحت سنگی برهم نهاد پناهند و باد غروری بدماغ خود راه دهند بعاقبت ثمره آن تجربت ببار و تضییع مؤلد ما خواهد بود و اگر با ایلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال و خوان چندین مسلمانان در حصن امن و وقایه امان بمانند فاخترا بهما هواه متقلباً دین هر دو کدامست اختیار است بکنید بواطن سلطان سعید از ترعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و نواخت کرد عقل نقار کشتاد وَدَر عناد بربست و براه مطاوعت در آمد چون مبنی حضرت با انواع تحف و هدایا تشرف جستا و دا با هفت و زیر کرفلك مملکت او دا هنگام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روزکار اغادیرا روز دفع مکاید هفت اختر بنات بیا سیار سال پس ملك مظفر را از مجلس بانس سرود رسانیدند و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمت ما پسندیده در خدمت ار دوی میمون قیام نمود و باسقاق میردین هم بر آن ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر گشت ذکر موجبات وحشتی که میان هلاکو خان و برکه اغول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالك گشت و اطراف و اکناف را بر پسران چهارگانه جوجی جغتای اوکتای تولو قسمت میفرمود و منازل و بودت تها

در چهار

در چهار سوی گیتی تعیین چنانکه مستخرج روزنامه دها و مستصوب شهامت نجم منتها بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای را عرصه منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام ما او پیوسته در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت بود نیز هم حدود ایمل و قوبان که تختگاه خانیت و سرّه مملکت بود مقام داشت و تولو را یورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا ثغر دربند باکو به در طول بنام پسر مهین جوجی موسوم گردانید و ما بین دربند که تومر قپو گویند و ایم موضع مشتات و معهد مشتات لشکر او شدی و اجیاء اران تاختن میکردند و میگفتند اران و آذربایجان نیز داخل ممالک و منازل ایشانست بدین موجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت در زمستان سنه اثنین و ستین و ستمائة چون ذکر تقدیم رود در دربند را ما سبیکه سیم گردانیده بود و پوستین برای شتا بر انداخته طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس قاقمی بریده و سطح اعلی نهر مقدار یك نیزه چون اجزاء سنگ مصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول نا باکران از عقاب ستر غول نیاد تر از قطره باران اقبلوا حاملی الجدل اولی الاعماد مستلئمین بالغدران بر آب افسرده چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و اجناد طبقه ساهره زمین پر اصطکاك و رور و شر رعد و لمعان برق بر قی گشت آتش خشم افروخته تا الب گور بیامدند هلاکو خان مع

۹۸

شر دشرّ ایشانرا بالشکری آراسته پذیره شد غداةً لقوهم بملمومةٍ رداحا

تغادر للارض دکّا وخیلٍ تکدّس بالدّارعین تحت العجاجة تحمّرن حمرا ببیض الصفاح

وسمر الرماح فبالبیض ضربا وبالرمح وخزا بعد از مصاف ومقاتلت ایشانرا منهزم

کردانید وهم چنین از عقب لشکر میکشید اذ هربوا ادرکوا واذ وقفوا حشوا

ذهاب الطریف والتالد در دربند باکوبه باز عرصهٔ جدال بگسترید واقدام اقتحام

فشردو از لشکر برکه برکه وهرا بقا نرفت تا خلقی تمام بقتل آوردند وباقی مغلوب کشته

عنان انهزام براه دادند هلاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب کیمن کرفته

عبور کردند بی تحاشی کانّ جواد المهجات لما یعاودها المهند من عطاش فولّوا

بحروح مفاتٍ وبدرهمٍ ودیٍ عقلٍ مطاش هم چنین روز بروز مراحل باشه

لشکر ایلخان میشد چون در عرصهٔ ملک شهزاده نزول فرمود برکه اغول را

لشکر خود وغلبه واستیلاء پادشاه دشمن مال نایرهٔ غضب افروخته شد حکم

تمامت لشکر از هر ده هشت نفر مستر کب شوند ومساجلت ومقاتلت را مرتکب

بو سر لشکر ایلخانی رسیدند وزمام دادند ومواشی را برببستند ودست مطاولت برکشادند

تا عرصهٔ دیار خود را از شوایب تغلّب وتعدّی بیکانکان مصفّی ومنزّه کردانیدند

وصالوا صولةً فیمن یلیهم وصلنا صولةً فیمن یلینا ایشانرا از علج کرده چند منزل

از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر اقبال خود خرامید اشارت

فرمود تا اردتا قان برکه اغول که در تبریز بمتاجرت ومعاملت اشتغال داشتند

وقتل

۹۹

وقیاس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند ومال انچه یافت خزانه را برگرفتند وجسیار

از انجماعت بودند که پیش معارف تبریز مودعات وبضاعات داشتند بعد از سپری شدن

ایشان آن مال اطادر دست مؤتمنان بماند برکه اغول نیز تجار از اتجاد بار دیار مالک الخانی را

بقتل آورد وهمان معامله با ایشان کار بست وراه اصادر ووارد ومسافر تا دیاب

تجار را چون کار مسروندان بیکبار بسته شد وشیاطین فتنه از شیشهٔ زمین جسته

ودر این نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد وشمایهٔ تجار را تازه کردانید از جمله شانزده هزار که در

نفس بخارا معدود بودند پنجهزار بباتو تعلق داشت وسه هزار بقوتی بیکی مادر

وباقی بالغ قول یعنی ولای بزرک موسوم بود تا هر کس از اولاد چنکیز خان که بر سریر خانیت

بابد آن انجماعت حکم کند این پنجهزار که باتو را تمامت بصحرا راندند وبزبان صفاح

سنان بالحمز ملت پیغام اجال بر ایشان خواندند وبر مال وزن وفرزند ایشان

رفت وچون قاعدهٔ الحبّ یتوارث والبغض یتوارث در نظر عقل ممهّد است

بعد از کشته شدن برکه اغول پسر منکو تیمور قایم مقام کشت وبا اباقا خان بسباط

مخالفت قدیم مبسوط کردانید ومیان ایشان چند کرّ وفرّ اتّفاق افتاد ویکنوبت

سی هزار تیغ زن نیزه کذار از آن اباقا خان بوقت مراجعت وعبور بر روی آب الجزایر

متلاشی شد تمامت غرق کشتند وحاصل ایام حیات بر تختهٔ یخ منقوش کردانید

بعد از آن اباقا خانرا چون کثرت لشکر وجسارت ایشان معلوم شد از این سوی دربند

دیواری کشیدند واز اسپیا کو بند تا مداخلت ومکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذّر

کشت وانتعادات قایم ودائم بود وتجسّد وتحرّز بین الجانبین برقرار تا عهد دولت کیخا
توخان چون نقای وارث مملکت منکوتیمور کشت تواردد رسل وتجاوب جراسیلا
وانجار ودار تا فاف کشاده شد واسباب سلامت وامن مجتازان اماده ومملکت ادان از کثرت
عرابات وبرده واسب کوسفند دروج آمد ومتاع وطرایف آن اطرا بعد از انقطاع
چندساله سمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه چون پادشاه مملکت کیر هلاکوخان
کار بغداد واعمال موصل دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید وان نواحی مستصفی
شد وسرحد مملکت وا از سرحد یمن جد ونجدهٔ همت پادشاهانه مستخلص ومحفوظ
کردانید حوی وحمی بالرّای والسّیف ملکه فلله من غاز ولله من حام واطرا مسالك
واکناف ممالك انبساط ولات جهانبکامل وقرا ولات بسیاست شامل سپرد ولشکرها
در هر ثغری تعیین فرمود وچون از این امور فراغتی حاصل آمد مولانا سلطان الحکما
المحقّقین نصیر الملّة والدّین الطّوسی در سلك تخت سلطنت که قوائمها کانت علی
فرقِ فرقدٍ عرضه داشت که اکر دراغیب دان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام
نجومی وتحقیق رصد امتوالیات رصد کنانند وزیجی استنباط کنند وباصابت فکر
دوربین ورأی هندسه کشای احتیاط نمایند وایلخان را از حوادث مستقبل اشهر وسالها
واحکام تحاویلات خاص وعام اعلام واجب دانند وتسییر طالع وتقسیم مطالع وتوجیه
سالها فرداریه کنند وبعد از امعان نظر در وتد وقایل وذایل که عطایای کبری وسطی
وصغری بدان منسوب است وباز جستن هیلاج وکدخدا وخداوند بیت وشرف ومثلثات

معدود

وحدود وحظوظ ووجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر وحال نفس وبسطت
وبقاء ملك وتوالد النسل واد رع وحقیقت ان باز نمایند این سخن موافق مزاج وعزیمت
حسن لعتنا ایلخانی کشت وتولیت اوقاف تمامت ممالك بسیط در نظر صایب او فرمود
ویرلیغ داد تا چندانك مال که موونات استعمار ومکنت مصالح واسباب آن را کافی باشد
از خزانه واعمال بستانند وبحکم فرمان مؤیّد الدّین عرضی از دمشق ونجم الدّین کاتب
حنا منطقی از قزوین وفخر الدّین مراغی از موصل وفخر الدّین اخلاطی از تفلیس احضار
کرد ودر مراغه از طرف شمالی بر پشتهٔ رفیع رصدخانه بنا فرمود در کمال راستی
وذلك فی شهور سنه سبع وخمسین وستمائه وصنوف دقایق حکمت وحذاقت در فن
نجوم ومهارت در علم هیأت ومجسطی وارصاد کواکب مجاری او ودو تماثیل ممثلات
افلاك وتداویر وحوامل ودوایر متوهمه ومعرفت اسطرلاب وتقاویم منقوش
ومکشف کرد ومنازل ماه ومراتب بروج دوازده کانه بر هیأتی ساخته شد که
هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبهٔ قبّه بالای بر سطح عتبه میافتاد ودرج
ودقایق حرکت وسط افتاب وکیفیت ارتفاع در فصول اربعه ومقادیر ساعات از انجا
معلوم میشد وشکل کرهٔ زمین در غایت دقت نظر بر دایرهٔ مجسّس ربع مسکون
بر اقالیم سبع وطول ایام وعرض بلد وارتفاع قطب شمالی در مواضع وصور وضع ومساحت
بلدان وهیأت جزایر ودریاها روشن ومبرهن کردانید چنانکه کوئی کتاب مسالك
وممالك از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند وزیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد وچند

جداول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی

و غیرها موجود نبود در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج ایلخانی بنسبت متخرج از

زیجات قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملك یزدجرد

اثم ج یح لا بود و امروز در زیج تبانی و کوشیار و دیگران کح مت اعتداد میکنند

و در زیج ایلخانی کح ب چنانکه چهل دقیقه نقصان میکند چه حرکت وسط آفتاب در شبانروزی

در دقیقه است بتقریب بانی هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود در رسید

کمین بکشود و هلاکو خان در شهور سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائة مغاك خاك توده فنا

از فراز تخت عوض یافت الا تعس هذا الموت کیف انتهی الی حمی قصره العالی المنیع

الجوانب فمر علی تلك القنابل والقنا وجاز علی تلك القواضب القواصب براهین مغول

دخمه ساختند و زر و جواهر و افر انجا بر نجشند و چند دختر فروزان چون اختر با حلی و حلل

و اکلیل و کلل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و ضیق مضجع

و مقام و حریق عذاب و ایلام مصون ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ

آن گفته چون هلاکو زمراغه بزمستان که شد کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر

سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر کجا

شد آن کمال رعونت و جباری و جزیه سطوت و کامکاری و حشمت حشم کشور گیر و کلاه

گوشهٔ نخوت آسمان فرسا تا حائل فضاء آسما و حاجز مفاد بر بندد کشتی تا چندان

و دفاین بفدیه در میان نهادی و یکساعت تاخیر و مهلت یافتی بزخم تیغ جهانگیر

وکرد

کرد قلعه کشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای بسی حصار کشادم بیك کشادن

دست بسی سپاه شکستم بیك فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا

بقای خدایست و ملك ملك خدای ذکر جلوس خان عادل اباقا خان نبیرهٔ

چنگیز خان چون مدت عزا سپری گشت و برسم مألوف رونما متابع روان او در آتش رفت

و در تفویض کار خانیت بیکی از اولاد مفاوضت و مشاورت پیش گرفتند دوازده پسر

که هر یك بر سیمرغ خانیت برجی بودند تا با نوعد چمن شاهی سهی سروی که از آن داشت اباقا

یشمت تبسین منکوتیمور یسدار قنغرتای اجای تکشی نکودار جشکب

یسودار چومغار چنانکه گوئی هاماتهم خلقت للتاج مذ ولدوا وصیغ اقدامهم

للوطء بالسرر اما حاکم محکمهٔ ازل خاتم عهد و صارم فضل بسیار و یمین با یمن و یسار

اباقا مقرون گردانیده بود و امارات ملك داری و مخایل نجابت از ناصیه همایون او لامع

مینمود داغون اباقا و لجای خاتون با دیگر خواتین و شهزادگان و نوئینیان بر تدارك

چنگیز خان توقف کرد و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را

روان کردند باتفاق خط دادند همداستان شدند که مطاوع اوامر قضا مضاء و متابع

زواجر فلك مطیع اباقا باشند پس بقبول قامات ونه تنبیه احکام منجمان در اواسط شهور

سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائة اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی همایون

اثنا موعود پای فلك فرسای بر دست سلطنت و کلاه عم کاره طرب فزای نهاد اذا

ما علی صدد السریر جری لنا بر فلك بالخیر والشر دائر عقل کل زبان بثناء فاتح

ودعا فاتح بر کشاده میخواند   زاقتضاء عقل فعال الحجه صادر میشود منها خاطر

از سر آن آگاه باد صاحبی ار نباشد پاسبان قصر تو   آنکه منزل دلو دارد در سکیشر

در چاه باد مشتری در بحر حیرت کو وطن سازد چو حوت   هر که از قوسش خدنگی بر دلم

بدخواه باد ترک چرخ ار دشمنت را خون نریزد چون حمل   نیش زهر آلود عقرب بر دلش

ناکاه باد آفتاب ار چون اسد بادشمنانت دشمن است   تا ابد بر تختگاه چرخ جاوید

شاه باد زهره کر با دوستانت هم چو میزان راستست   از نهیب ثور او شیر فلک روباه

باد تیرا کر جو جوزا صفت در خدمتت بندد کمر   خوشه او توشه اسیر الله باد وزر

اهلک کج رای کند خرچنگ وار   در طریق آسمان چون مهر و کره باد راس اکر پای

تو بوسد مشتری باد آباد   ورذنب کردد مطیعت همچو راسش جاه باد تمامت

شاهزادگان بنوبت کرد دکردن انداخته هفت کرت آفتاب را زانو زدند و کار

چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بیاراست

وصوت قانة التغرید ناظرة بعین ظبی تزیل النوم حوذا جرت ذیول الثیاب البیض

جین مشت کالشمس مسبلة اذیال لالاء وقرع ناقوس دیری علی شرف مسح

سواد اللیل دعاء ساقیان از جوهر سیال انور من النار واصفی من السلسال

بادهٔ صاف از نور خرد در دماغ کر صفت سازش پیکر جان سکری چون بقدح

در چکد از اثر آن شود ساحت چشم ار غوان مغز خرد عنبری بتصفی وساغر وطاسات

وکاسات سیم و زر می پیمودند   وطافت باقداح المدامة بینهم بنات مغول قد بر

من الخضر

من الخضر وتحت زنانیر شددن عقودها   زنانیر اعکان معاقدها سرد ومطربان

خوش آواز و دستانسرایان بلبل نوا از زبان سلطنت برین غزل هزجی ترنم کرده

بمیدان وفا بادم چنان آمد که من خواهم   ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم

زدم فال امیدم چنان آمد که من جستم   ز قرعه نقش بیدادم چنان آمد که من خواهم

واین باعی ملمع که از کفتار بلبل و دیدار کل خوشتر و دلکشتر است بقول راست

آن ساخته   الورد کاصداغ احبابی یفوح   والبلبل فی الروض علی الورد ینوح

با دوست نشسته خوش هنگام صبوح   کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح   چند روز

بمداومت کاسات مدام و مشاهدت بتان کل اندام شهباز عیش و عشرت در دام کام

آورده اند و روز مراد با بی بشب انس و استیناس می پیوست و چون محیاء دیبا رنگ

از اثر حمیا کلکون میشد و در تجاویف دماغ سورة الطلا شراب چوهر خود می پیمود

وتح السقاة بهاء وهات   وعج الحباة هوی وهاء   ودار علیهم بالکوبها

خزیل الظلام مذیل الضیاء   غزال من الترک حشو القبا   یدیر الغزالة حشو الانا

ترقرق فی الکاس انس الحزین   وعذر الخلیع وغیظ المراء   الجمن ثریا انتظام تفرد

بنات النعش میکرفت و باز حالی که خروس زرین بال الصبح پر بیفشاند و بر سم صبوح

از قول ابن المعتز خروش   فقد نشر الصباح بدا نور   وهبت بالندی انفاس ریح

وحان رکوع ابریق لکاس   ونادی الدیک حی علی الصبوح   وحن الثنای من طرب و سوق

الی وتر بکلمه فصیح   بر آورده و ابکار بدولت و کار عیش و مسرت را   بنجه ساقی

گرفت مرغ صراحی بدام زاتش صبح افتاده دانه دلها بتاب صبح همه جا چو می همه
صفوت چو صبح جرعه شد خاکبوس خاک زجرعه خراب بدین صفت و نسق طول
ایام و لیالی در کرار و کام میگذاشتند بمدام صافی و خلّ مصافی و حبیب وافی
و سعید موافی بمواصفت حسن آن جشن در مجلسها بر کنار جویبار لاله بزم جام نبیذ
از اشک مدار سحاب میگردانید و سوسن ساکنان خاک را بشارت نوروز جهان افروز
میداد   اَتاکَ الرَّبیعُ بِطیبِ النَّکر ورَقَّ عَلَی الجِسمِ بَردُ السَّحَر وخَفَّت عَلَی المَرءِ اَثوابُهُ
اِذا راحَ فی عاجِزٍ اَو بَکَر وبَقَّرَت الاَرضُ مِن جَوهَرٍ فَمُنتَظِمٌ فیهِ اَو مُنتَثِر گل همه تن روی
و نرگس همه سر چشم شده و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و گیسوی یار در تاب
و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار کارگاه ششتری و طره خانه
آذری سلسال غدیرها که عذوبت سلسبیل کشته و غضارت و نضارت باغ و راغ
بریاض فردوس هادی سبیل فاخته بتجنیس و تسجیع از گفته کاتب خوش نوا امه
وَاِنَّ الرِّیاضَ کَفَوحِ الغَمام وَاِنَّ الفُؤادَ کَنَوحِ الغَمامَه پر از غلغل رعد شد کوهسار
پر از نرگس و لاله شد جویبار زلاله شیب و زنرگس فریب زسنبل عتاب و زگلنار زیب
مشاطه صبا گاهی زلف بنفشه را تاب میداد و گلگونه ارغوان بر چهره نو عروس
اغصان میکرد و نرگس مخمور مستانه تا کاسه پادشاه عادل گیرد بر فرق زند تا
ساغر مبدا علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت ملال انجامید
همت کامین دریا یسار ایلخانی شاهزادگان را بعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه

مخصوص

مخصوص گردانید و تومینا نراچون ادغون اقا و الکان بدر شکور و یرغان الغول و امیر نسطا
و شیرامون پسر جرماغون و دیگر امرای تومان و هزاره و صده و دهه فراخور حال
و اندازه مراتب بنواخت و اشغال و رتبت هر یکی چنانچه معهود میدانست و تا غایت
در صدد و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب دیر پرواز برید نشین
و فرزانه مانند برق در مسیر و جواز روانه فرمود با یرلیغها متضمن نوید بخشایش و متکفل
مزید احسان و بخشش بَذیعٌ بِهِ الاَقطارُ شَرقاً وَمَغرِباً وَتَجری بِهِ ریحا جَنوبٍ وَشَمالٍ
و چریک ثغور اطراف روم و بغداد و موصل و دیار بکر معین کرد و برادر خود شهزاده
تبشین را در خراسان بر جای خود بنشاند و دستها ملک و محافظت رونق سلطنت
و توفر بر روعت خانیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بدان دید
و داد بدان رزم و بزم بدان حزم و عزم و بدان رای جزم از خانان سلف و سلاطین
کامکار حکایت نکرده اند و در اندک زمان بواسطه تامین جهانبانان و نشر راحت و امان
جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی پر از خواسته   وَجَلَّت ظَلامَ الظُّلمِ
اَنوارُ عَدلِهِ اَلا فَتَأَمَّل هَل تَری مُتَظَلِّماً در عهد خانیت او که تاریخ روزنامه عدل
و آرامش و عنوان راز نامه بذل و رامش نمود چهار تن معاصر افتادند در جهان
و معاشر مشتهر هر یکی را در صفت بجای ذکر یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی
که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق ارسطالیس و بطلمیوس و افلاطون یونانی در گذشت
دیگری وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کالشمس... ذهن دانش بر دیباچه

بسدین بفتح سین نسبت مرجان و با پنج مرجان هست بر آن

البکره بضم الغدوه کالبکر محرکه و جمعها الابکار قاموس

ثغور جمع ثغر است که سرحد را گویند و دندان را نیز ثغر گویند

دستور وزارت کَانَ فِيهَا غَايَةً بَلْ آيَةً كَانَ فِيهَا مُسْلِمًا بَلْ مُعْجِزًا رقم زده سیم
عیسی نفسی که در فن موسیقار و الادنی ساحر البیان فی تفسیر المثالث و الالحان چون صفی
الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زبانها نوای مصنفات
او بقول راست بر ساز شَرَكُ النُّفُوسِ وَنُزْهَتُهَا مِثْلُهَا لِلْمُطْمَئِنِّ وَعُقْلَةُ الْمُسْتَوْفِزِ
خواهند زد چهار حد خطاطی چون جمال الدین یاقوت که نَغَزُّ الدُّرِّ فِي أَرْضِ الْقِرْطَاسِ
صفت بنان او زبید و براع او برهان الخط هندسة روحانية ظهرت بآلة جسمانية
میشاید سوغو نجاق نوین را راه نیابت و حکومت ممالک در دست داشت و بتخصیص
تمشیت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف امیری عاقل عادل بود
و ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد که ذکر آن بمرور دهور خافی نشود
و دست حدثان روزگار بساط اوراق و حواشی آن را انباید و منصب صاحب دیوانی ممالک
بقاعده زمان هلاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان بهاء الدین
محمد الجوینی نور الله تربتهم و بعض غرتهم تفویض کرد و او باعز جلال صناد ید صدر
و اعاظم اکادم و اکارم مشاهیر خراسان بود وَبِجَادٍ مِنْ كَرَمِ الطِّبَاعِ وَلِيدُهُمْ هَيَّبَ
التَّمَائِمُ لَيْلَةَ الْمِيلَادِ وَإِذَا امْتَطَى مَهْدًا فَلَيْسَ يَشِيمُهُ إِلَّا أَنْشِدُ مَدَائِحَ الْأَجْدَادِ نسبت
جرثومه شرف و اصالت دوحه جلال و نباهت عرق کریم و نزاهت اصل نبیل
خاندان دولت یار ایشان که محط آمال و مخط اقبال و محط افاضل و مرتع نوافع
فضل و مربع بدایع علو و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق و مفزع اصحاب احتیاج

و مقرع ابواب استرفاد بوده خالی نیاز امثلی سایر است و چون نور آفتاب از مطلع
خراسان در اقطار آفاق ظاهر و متظاهر و بحقیقت در زمان دولت هلاکو خان
که مشتعل آتش استیلا مغول و مصطلح تباشیر غلبه سپاه ایشان بود در محافظت در
ستید الملک و ازاحت مواد شر و حمایت بیضه اسلام ید بیضا نمود و چون سر ایشان
بمکانت ایاقا فاتر شد سپورغامیشی زیادت انعام الوف و منظر فرمود و نیابت تیغ مریخ
آثار را بر قرار بر کلک بتیر ار عطارد منار که بهر ایشان او مقرر داشت و زبان وزارت
از املا محرر صنعت حسن تکریر میگفت زمنصب ادهم کسر افزون شود منصب
تو نی که منصبتا نمنصب تو منصب یافت بعزمی ثابت و رایی صایب و حکمی صاعد و اقبالی
مساعد را تمام مهام مملکت و استدراک خلل احوال شروع پیوست و مقادیر جمهور را
از درجات تا درجات در نصاب استیهال و مصاب استحقاق ثابت و جاری کردانید
اصفا را نملک را ضبط اینچنین کرده که او کم کجا کرده سلیمان مملکت کشتی جناب
او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و آرمن را ملجاء و مامن
شد و در زمان نشر صحایف جود او افسانه حاتم کطی السجل للکتب گشت وَلَيْتَ
بْنَ قَيْسٍ أَحْنَفَ الْحِلْمِ لَمْ يَمُتْ لِيُبْصِرَ مَا يَسْتَخِفُّ بِالْحُلَمَاءِ وَلَوْ طَيِّئٌ أَنَّ سَمَاحَ يَمِينِهِ
طَوَتْ ذِكْرَ جُودٍ فِي عَدِيِّ ابْنِ أَخْزَمَا از کردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که پای
در مخالفت زد و قدم مطاوعت از جاده متابعت منحرف کردانید سعادت ابدی و دولت
سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نایره دمار ساخت و انه سنستدرجهم من حیث لا یعلمون

در صفت و منزل کشت یقضی بنصر موالیه القضاء کما یجری بکبت اعادیه المقادیر
فالجود والعدل منبسطین بهمته معاقد الملک ممدود و مقصود وکل فضل طواه
الدهر منذ ظهرت آیات علیائه فی الناس مشهود در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات
املاک نامیه و اموال خاصهٔ دیوانی مفرد و نواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر و انعام
وانواع صلات و مبرات فاکشاده میداشته و در تاریخ شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه
که عهد دولت کیخاتو خان بود برادر واقع محاسبات اینجو عشر حاصل آن اعمال مستغلات
املاک صاحب در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع هذه الجلالة در تعظیم و اجلال
ارباب فضل بواسطهٔ انما یعرف الفضل من الناس ذووه تا حدی مبالغت رفت
که هبوب صبای تربیتش از گلزار علوم غنچهٔ امانی سر بر زد و بترشح زلال اقبالش
نهال فضایل آورد و سایه گستر شد فا مواهب بیمنت احبار اخراس بود و شعرا
بنات کرم که مانند عنقا مغرب اسمه یسمع وجسمه لایری صفت داشت در معرض ظهور
جلوه کرد و کوکب دانش بیمن ذاتش در درجهٔ استعلاء گرفت و آفتاب درخشندهٔ دانش ما
از ابر دل هاشد و سایهٔ همای آسایش و واسطهٔ آسایش عالمیان آمد انعام و الاثر
از الاثیر منت منزه بود فاضل را از اراذل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل ممتاز
که امروز متوقع نیست ظاهر گشت و آن افضال را دونی که خالی موجب ذات بود
است و از آن رمقی نماند حاصل قلم الفاسا چون نون و القلم متبرک و متیمن جهانیان
نمود مدا حکم البحر احلی من البر والبر احلی من البحر گرفت سخن ارباب هنر که در این عهد

عقد

عقد شعر مینماید و کرد سخن دهان مقبل بر سریر تفوق عرض داد شعری که چون شعر
شعار بی شعری دارد شعری وار از ابر فلک اشتهار تابان کرد و کار نثر و هو الیوم
هباء منثورا از نثره بر گذرانید اجرام سماوی در ازاء لطافت طبعش کیفی حایز بود
و سلسال الحیوان از شرم رشحات کلکش بگنبد مایل باغزارت آداب و در صنعت
درایت خاطر سیال قرین کلام او و سلاست الفاظش در صنعت کتابت فی والکتب تبیین
دون القلمین سخنش بی حشو و تودیلم بود و تلویحش با لطافت تصریح نکتها
معانی همه از قوت فضل بدیع و جمیع عباراتش را از نزهت استعارات در هر فصلی ربیع
با نسل الخطاب و ابو الفضل بدیع فضل ضلال الصب من دهش النوی وصبا
تصنیع ضل فی تیه سبسب تضمینات دلفریبش چون نقوش عقل در نگین جان جای
و صور تراکیب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف جان پذیرد هرچند که افتارا
باقامت بتینات احتیاج نیفتد خواست که این کتاب از نتایج قلم دقت افشان و نتایج
خاطر عاطر آن صاحبقران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالک روم و مصالح
از قروم بدان دیار عنان عزیمت معطوف کرده بود ولکل شیء دولة حتی البقاع
روزی در اثنای مجلس بزمی از غبار دغای و بلباس استیناس کاسی تهیج کار
ومجلس الانس محفوف بالکاس رغبت مینمود و کانما دعا الایام له بلسانی
واثنی علیه الدهر من شقشقة بنانی لازال المجلس المأنوس محفوفا باحداق النرجس
الغض الفاتر والمناق وجوه الورد البهی الناظر مزینا کالجنان المخلود بالفضائل

القدودِ ورمانِ النهودِ وشقائقِ الخدودِ مصروفاً لافراغ الكيسِ والكاسِ واسبلغ
ولا بناس مقروناً بنشيدٍ منظومٍ كالوردِ المنثورِ وتنسيقٍ منثورٍ كالمنظومِ من الدرِّ
على ترائبِ الحورِ مشمولاً بالشمولِ لجمعِ الشملِ وشمائلِ الارتياحِ واصطباحاً للصبوحِ
مع الصباحِ الى الصباحِ ما غردَ البلابلُ من بلابلِ البالِ وابتسمَ الوردُ عندَ هبوبِ
النسيمِ بالدلالِ ويليقُ بامثالِ تلكَ الحالِ الانشادُ هذا المقالِ كالماءِ الزلالِ
والسحرِ الحلالِ آمد کرانکه نای بلبل سازد بچمن نوا غلغل کوید بزبان
عقل کل کل بشنو زقنینه صوت قلقل در باکه عمر در کذار است از سرو حدیقه
سرفراز است وز بلبل کل ببرک وساز است وز غنچه همه حدیث راز است
نرکس دم صبح دیده باز است تا کیست چو او که حی کشاراست باغ است چو خلد عدن
حاصل سرو است چو قد یار قابل انراست بوقت صبح شامل وز باد شمال
خوش شمایل کل بر سر عاشقان نثار است سوسن بثنا زبان کشاده شمشاد
بپای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده وانغریب غنچه بکر زاده بنکر که صبا
پرده دار است باد بکلاب بر آزار یا سوخت عبیر طبله عطار یا هست
کشاده بار تاتار یا زلف چشانه کرده دلدار یا بوی نسیم نوبهار است ابله
منشین هرزه خاموش سالوس حجر فسانه مفروش تقلید مقلدان تو منیوش
با یار نشین و باده منوش کین حاصل عمر این دو کار است آمد کل و رفت موسم
دی وز نامده هیچ غم مخور هی درکش قدح و قنینه می با چنگ ورباب وبربط

بکن

کین آب هوا ساز کار است در هر چمن است لاله زاری هر فاخته کرده ناله زاری بر کل آمد
ابر ژاله باری هان دست تو و پیاله باری کاسباب نشاط بیشمار است زاهد بدست
توبه بشکست با شاهد و با شراب بنشست میکفت بعاقبت چو شد مست ملک
تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان نه پایدار است مانند مرغ شب سحر خیز چون
ناله چنک ناله کن تیز با عقل ز روی جهل مستیز در ساغر عیش خون رز ریز کیز
وقت سرا خوش کوار است شد خسته زخم تیغ کردون کر زانکه شریف بود و کردون
هستش نجابه باده مقرون زیرا که در بجهان واژون هر جا که کلیست جفت خار است
دل کشته زغم خراب نحیا نمود رخ افتاب باقی هین ساغر و هان شراب باقی در فصل
کل و شباب ساقی دیوانه کسی که هوشیار است سبزه چو نبات نیکوان رست خرم
دل انکه عیش خوش جست یاد ارکه عهد عمر شد سست امروز که روز نوبت تست
از دی و پریر یاد کار است پر رنک و نکار شد زمانه بلبل بنوا زند ترانه
صاوداق مغانه ای بیخبر از درین میانه هنکام کنار جویبار است عشق
وصبوح جام روشن شمع است و شراب طرف کلشن مطرب خواطر من دد برده تا
این غزل زن شعری که چو در شاهوار است دل در غم تست بیقراری وز شادی و عشر
بر کناری ای دیده ندیده چون تو یاری بی روی تو دیده اشکباری بی بی غلطم که دیده
باراست لم تسل بولعِ اشتياقِ والدمعُ جرتْ عن المآقِ روحی خفتَعانت
قدمتِ بصارمِ الفراقِ وان عشق هنوز برقرار است ای باد اگرچه ناتوانی در

خدایگانی باید که بمجلس سامی تنمیط شرف که از معانی در گوش خرد چو گوشوار است
دستور مؤید و مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برهان نور فیاض کرم
که هفت کشور از یمن همتش با یسار است پیوسته بکام دوستان باد در دولت
و عز جاودان باد با نصرت و فتح هم عنان باد فرمانش قضا صفت روان باد تا چرخ
سپهر را مدار است در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب هر زمان
علی الأوساط قد جعلوا فوق الرؤوس کالیل من الشعر شرابی خاص مروّق
کأن صغری و کبری من فواقعها حصباء در علی أرض من الذهب بر دست بلورین
نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سیم گوشه چادر گرفته کش کشان
در میان حلقه کشیده ناگاه یکی از رسیلان بصوتی خوش و ادائی دلکش و نغمهٔ دلربای
و زمزمهٔ جان افزای از اشعار زهیر انشاد کرد با صد شمایل یا من لعبت به شمول
ما احسن هذه الشمائل حسن و شمایل این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بربود در حال
با وجود تراکم اشغال ذوا اقتدا و پیروی برهان وزن و روی برداشت کلک و کاغذ
و فی الفور فرو نوشت اعذب من الماء السائل و الطف من نسیم الشمائل العشق
من اقرب الوسائل و الدمع وسیلة المسائل البال من الهموم بال لا یکشفها سوی
البلابل ثم ساق و اسقنی شمولا فالشمل من الشمول حاصل و الروض من الغناء فی
من فرط تغرد البلابل و الأنهر بالمیاه ملأی و الغصن من النسیم مائل و القطر علی
البهار دهمی کالدمع علی الخدود سائل فارج علی الغصون بلبل بالکبل کأنه

مشاعل

مشاعل فی الطود ثلوجه بوارق بیضاء کلبة الحواصل یا من هواک لم تصدق دعوی
و قلت ذاک بالحل فی العشق نسوقه دلیلا ها وجهک اوضح الدلائل فی السحر دیا
طلبتم ها عینک ابلغ الرسائل للصب حباله اذا دنتم ها صدغک اطول الحبائل
الظلم و ثغرکم و فوکم ثلج و فواقع و نائل قد تمثل الکبان للبدو و النجوم حاصل
فالخال اخاله عبیرا ما اطیب هذه المخائل ففیک شفاء کل مرضی من انك ذی
کل ناحل ساق و مدامة و روض و الأنس بکلهن کامل من غیرك لا ادیمه صدلا
فالقلب نائی عن الرذائل کالمجد سوغ عطا ملیك ما اختار لنفسه حلا حل الله
بفضله المرجی قد جمع فیه من فضائل علما و سماحة و فضلا ما اشرف هذه الشما
لا زال ببابه قیاما جد و سعادة و نائل قد صاغ فی مجیئه اقتراحا و السائل مسرع
و عاجل و الراح تدب فی عروقی و الروح بسرکم مغازل و القلب براکم عیانا
و الجسم مباشر الشواغل و العین الی الملاح ترنو و الکف توقع للرسائل و الاذن
الی التنشید مصغ و المطرب منشد و قائل یا من لعبت به شمول ما اطیب هذه الشمائل
چون بابها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر عطا لعه منشآت آن برادر متعلق است
و نیز بسمع صاحب رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت
علائی تقریر کردند که هرچند شعر غرای صاحب شمس الدین در لطافت ابروی المجیوان رخنه
است اما عجمه عجیب دارد و صاحب قطعهٔ از منشآت خود تقریع صفی الدین را از
بیت ابراد کرده بود عجمت شعری و ذنبته یا جاهلا بالشعر و الشاعر لیس

قصیده را انجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد یا من جمیع الحسن
بعض صفاته والحمد موقوف علی ثنائه دع عنک شامیات احمد واقتطف من غصن
صنوک ورد رومیاته علی هذا یمن معاهم وحسن مکارم شیم وکمال کفایت وفور
درایت صحاح عالم بر بود عکس علم زینت یافت وسواد استبداد وشر و فساد
مفسدان بتجلی زایل شد اغنام دیده چند سال از ذئب مطالبت کرد و تیهو باز باشا
نظر معاشقت اندلخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر تیسیه سفید روز کار بخط
تابید رقم چون مسند وزارت بوجود دانش پژوه او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک
بغداد واعمال که مقرّ دار خلافت و مستقرّ سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین
مقرّر کشت کعطی القوس باریها ووضع الهناء مواضع النقب واو بقاعده بسط
کف احسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل و تجدید معراسم علم و ترویج
ارباب آن تا ثالث بمود که در حلبه مناقب السبق از متقدمان و متاخران ربود بغداد
که بعد از واقعه مستعصم خراب و یاب شده بود و بر ناصیه حال عمال و اعمال رقم
اختلال کشیده واهالی از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی بمعمار عدل و شفقت
او آبادان کشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعداد خیرات عام و مدّا
مبرات تام یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار حکم
انجا صرف نمود تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال معین الحبو
دارد بمشهد کوفه روّح الله روح ساکنیه آورد و از ان واضح که از عمارات خالیات و از

وازامارات نزاهت عاطلات بود باشجار متمایلات وسواقی جاریات حالیات کشت
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا وان الله لا یضیع اجر من احسن عملا
انصاف او وادی غیر ذی زرع را مدایق ذات بهجت کردانید و خاک ان سباسب فیافی صحرا
در عوض طلایع و شمام کل و لاله و سمن برو یانید بر جای نعاق و نفیر زاغ و زغن بیجا
دلفریب فواخت و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون این باب بار کاه
ملت و ملت آورده اکثر سلاطین متقدم و خلفای ماضی که در این دو خانه خالم
بر باد دادند و اموال جهان در ان خاک تحسّر و تلهف دیخت هذه المکارم لا قعبان
من لبن و تاج الدین علی بن الامیر الدین نفشک که از جمله فضلای عصر بود و از جناب صاحب
مامور با حداث موات و اخراج فرات رساله در استنباط این خیر جلیل واجرای این اجر جزیل
و تحلیل ماثر و تابید مفاخر منشی و آمر ساخته الفاظها کسلسل الفرات بل ان الفرات
عن الرّحیق السلس و معانیها یذکّر ریاض الجنات این کلمات از انجا نقل کرده شد هذه
اصبحت ارض النجف روضة غناء وحلة زهراء موشّیة بعد ان کانت موحشة
کأنّ ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق تتبیّن منها زلال سحها الدّدود و یرقص علی
ایقاع تصفیق ماءها السّرد فسقناه الی بلد میّت فاحیینا به الارض بعد موتها
وکذلک النّشور والماء یبدو فی الوقایع لامعا کالبحر مع نور الغزالة تشرق
فاذا تخلّل فی الخمایل خلته صلا یجاذب وقع نصل تمزّق یتراقص الاغصان من
فرح به و تمرّ بالازهار و هو یصفق قد اخضرت بانهار الحدایق دوضها و اعشبت

بانواد الخمائل روضها وتأرّج بنفحات الرياحين ونسمات البساتين طولها وعرضها
كأنها حقائب تجار او بيت عطار ولقد احسن من قال يا نزهة اليوم المطير بين
الخورنق والسدير والماء شبه بواطن الحيات مجدولا الظهور والطل في دمن الثرى
كالبكر في ثوب الحرير تأوي اليها الوحوش من القفار وتصفق بها المياه على غناء
الأطيار فتعم القاصي والداني فوائدها وتشمل الحاضر والبادي والطاري والنائي
نفعها وعائدتها بعد از اتمام رسالة طايفة از سادات وفضلا واكابر وبلغا بطريق
شهادت در اولحر آن بخط خود نظم ونثري بنوشتند از الجمله ابن عقل فصاحت ازاده
طبع محمد بن احمد الهاشمي الكوفي در سلك تحرير منعقد گشت شاهد النظر من هذه
السطور الرائقة عباراته ومبانيه الفائقة اشاراته ومعانيه الشريفة مراميه
ومقاصده اللطيفة مصادره وموارده المثني على منشيه بلسان احسانه وابداعه
وبياني نظمه واسجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتقتطفه الاذهان فقره
دررا فتحققه الافكار فجل سحرا فلا نعلم أشاهدت روضة أم رأيت بحرا وهذا
غير بديع ولا بعيد من أيد الصاحب الاعظم وجده السعيد الذي اجرى تدبيره المصلح
في ارض النجف ماء الفرات وادخل بفكره المنجح فيها ما اخرجته من كل الثمرات فجدد
تلك الارض وعاد ماء الفرات يجيء من اطوادها فيا لها مكرمة احرز قرب اجرها
وبعل صوتها فانظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها فاجتمر
همته العليا بما نكصت كل الخواطر عن امكانه ذكيا واستبعد ان يجري ماء

الفرات

النائي نائية ونأت عنه نأيا بعد اي بعدت ... الموضع البعيد صحاح

البداوة الاقامة في البادية بالفتح والكسر وهو خلاف الحضارة والمبتدي خلاف المحصر صحاح

الفرات بأكناف الوشو ويجري وافقا صببا واستكثرت دونه الانفاق اذ علمت
امكانه فوات انفاقه عجيبا حتى أتاه بعزم نافذ وندى غمر فسهل منه كل ما صعبا
وصمم العزم حتى تم مطلبه ونال المنة الذي في نيله رغبا واقتض مكرمة بكرا فاولدها
اجرا جزيلا وشكرا ينفد الحقبا وصير النجف المحجو بعمره ماء الفرات فيسقي
النخل والعنبا وهكذا الكوفة المعمور جامعها اجرى به الماء يبغي اجر من شربا
لأنه خلد الرحمن دولته يريد ان لا يخلي موضعا خربا فالله يعطيه في تأبيد دولته
وبسط قدرته شمس الدين ما طلبا صنوان لا افترقا شمسان لا افلا بدران لا
نجمان لا غربا ايا بني صاحب الديوان لا برح الدين الحنيف بكم للخلق منتصبا الله
قد وهب الاسلام نصرته بكم ولن يسترد الله ما وهبا وچون بطون مصنفات
بلغا وصحايف رسائل سحره فصحا از آيا ذاتي وكمال معالي او واشارحي تبذير است
قدر اقتصار رفته خود در باب اطناب چه حاجت وتطويل از كجا مصلحت
نزديك نمايد دور نبود كه اين زمان در مجلس حكم قضا بر زبان چرخ واختر لفظ
اشهد ميرود ذكر خواجه بهاء الدين محمد وخواجه شرف الدين هرون وكيفيت
سلطنت ايشان در خاطر گذرد اما رشد اولاد وانجاب احفاد صاحب شمس الدين خواجه
بهاء الدين محمد وخواجه شرف الدين هرون بودند وابل الغيث وشبل بن الليث
وعباب بن البحر وشعاع بن البدر ونور بن السراج الوهاج وفجر ابن الصباح الواضح
هم در مبدا نيعان عمر وعهد بابات الصبى آيات شمايل كرم وامارات النبل

الوبل والوابل المطر الشديد الضخم القطر قاموس

وَالْهِلالُ يَبْدُرُ و در ناصیهٔ میمون هریك ظاهر و لایح وصغیر و کبیر را حقیقت
اصاغرنا فی المکرمات اکابر ولحن فی المأثرات اوائل واضح ولایح برادران هردو
بحکم آنکه از آن پر هنر بی‌هنر چون بود ومن اشبه اباه فما ظلم وفرع الشیئ یخبر عن اصله
در استحکام قواعد علوم و استثبات صور فضایل نفسانی که حقیقت ذات مجبول
از صحت می‌باید در حلبهٔ رهان تحصیل هم‌تك بودند اما خواجه هرون مسابقت
و در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت ذکاء در استفتاح قضایا چون برق خطا
ولطافت طبع در مبارات صفا هوا شفافی را شکننده مصانع نظم و نثرش افسانهٔ
زمانه و حسن ترشیح ترانهٔ آشنا و بیگانه با تمسك باهداد آداب بتعلم علم موسیقی
رغبت نمود و صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل و نهار شد و در سالهٔ شرفیه را موشح
بالقاب او و در معرفت نسب تالیف و تحقیق ابعاد مبنی بر جد اول تصنیف کرد و
بادشاه آن استاد شهباز بلند پرواز علم و بلبل خوش‌آواز فنون این فن آمد اما خواجه
بهاء الدین و مفتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت اصفهان و تومانات
عراق و یزد شد و در اقتنای علوم و اجتنای ثمرهٔ فضل هرچند تارك نبود فترتی به پایه
وقد قیل العلم لا یعطیك بعضه حتی تعطیه کلك تمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام
احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت واسعه‌ای کرد که ناسخ حکایات سلف شد
از هیبت باس او شیر عرین تن بروبه بازی داد و از محافظت نکال و ملوك اطراف
واکابر ایام در خیالات نعل صوت هلاك مشاهده کرد چون نفوس اهل اصفهان

من حیث الخلقة باارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته یا سائلی
عن اصفهان و اهلها قضب النفوس باهلها و خرابها لا تعبأن بمائها و هوائها و لذ
مطعمها و طیب شرابها فمحاسن الاجفان من احداقها و محاسن البلدان من اربابها
بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد اگر
نه بر وفق ارادت استماع افسادی تا بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد بلا
بدست استیصال المیعاد علی هذا چند هزار تن با نواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق
و تمادی مدت حبس از فسحت معموره حیات بوحشتخانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان
دولت و نواب دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافهٔ اهالی
اصفهان در بستر استنامت را فرش میکردند چون زبانهٔ شمع بر وجود خود لرزان بودند
تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی جز بن صفت
مجبول گردد که قوت غضبی او التی هی مظهر لسوق الغلبة والانتقام و مصدر لشدة
البطش والاقدام تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع
و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد هرچند نصایح و مواعظ استماع کند و شفاعت
و ضراعت پیشه نماید قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت گیرد
کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطهٔ افراط در اراقت دماء و اتلاف نفوس
و قلت بخشایش او اهالی اصفهان که بمکابره خود بخود محلات با محلات تیغ و کارد
در یك چشم زدن صد تن را هلاك میکردند و در شب از اوباش و رنود سراق در

دراسواق ممکنت جواز بحقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر همکنان منغص
و مشوب داندک مدتی چنان منقاد امر و منقاد طواعیت شدند که زرّاع و ارباب
دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر و بذور و عوامل را در صحرا بوکیل
بطش و سیاست مفرط او میسپردند و اگر کسی احیاناً پنهانی بعضی را از آن بخانه او بردی
دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا محصود کشتی   بطر بهم بطر بهم والعصا زجر من عصی
و تقویم عبد الهون بالهون نافع   همچنین محافظت محلات دار و سا و سفهاء الادانی
مفوّض کردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز بسبب کاکیان را بانواع اسعار و اصناف
اطعمه میکذاشتند بیچاره‌ی و حافظی و خود بخانها میرفتند و هیچ آفریده را مجال آن نه
که در ماکولات خبس و کیف اقمشه نفیس تصرف و تخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاده
که در آن تاریخ در سواد والیل اذا عسعس طایفه حرسه بسبیل عسس طوفی میکردند
شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر کرد و قرصی از آن برداشت و درم سیم که مضعف
ثمن بود بر گوشه دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید بر لب تنور افق آمد دندان صاحب
دکان عوض ناطف نفروخته را چون سیم دید هر چند بهانه از پادشاه بر کار نشسته بود سامان
اخفاء و یارا تثبیت نداشت چون سیمات را مضطر ابدرگاه آمد و سیم را بحجاب نمود
و صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون
گوسفند از معلاق در آویختند   مرد ما را بی رویت کشته همچون گوسپند   از برای
چشم زخم الحق نبود ما گوسپند   الله اکبر من نفس علت تسلطا مقت بلا ذنب

قتل بلا جهل   حکایت کردند که غلامی داشت نیک پی نام نیک محرم اسرار و جهینه
اخبار بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق بر آید و احتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت دروب
و محلات منصوبند طریقه حزم مسلوک داشته اند یا شریطه تیقظ متروک از ایشان کیست
غافل و بیدار و کدامست غافل و در پیدار بعد از تطواف باطراف و اکتناه جاده تفحص
عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس مستعد کار و بیدار دل
و هوشیار دیدم با عزمش زد اندیشه را بر در نقب استوار کرفته و نگهبان حزمش
با طلیعه عیب را اوّل ممکن دوچار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته
بلی لشکر خواب بر در و بام شهرستان دماغش فرو گرفته و عمله حواس را الا متخیله از اعمال
معهود معزول کردانیده و سه دیگر از مقام احتراس غایب بود و مستحق عتاب نی مانه
غایت روز دیگر چون نقاب لمعان آفتاب بر چهره صبح را نقب بر دو میثاق داران
سیاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه کانه را هر یکی هفتاد و یک چوب
تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که در بنجال الخاضر بودم
از خدمتش سؤال کردم اگر این دو کانه بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب بوده
اند از روی عقل مجملی میتوان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط
بوده و پهلو استراحت بر زمین نسوده چون جالب مواجب نوازش نشده چرا
در زمره ارباب جرایم انخراط یافت در جواب کفت معاقبت ایشان را سبب همین تقصیر
و اهمال است اما مؤاخذت این شخص که بر اسم محافظت قیام نموده جهت آن رفت که

نیك بچه ظلام لیل دزدید بر سر او رفت و او مؤاخذت نکرد و تفحص حالی و تجسّسی
نمود که درین وقت باعث بر خروج چه مصلحت بود   إن کان حکم إله العرش مثلك فی
یوم الجزاء قضاء فی بریته لا یرتجی احد من الانام اذن بر رحمته او روح جنته   و چون
عزم دکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار را میسر نبود بهیئتی
در زینت و اهبت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر کمال
بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر میکرد
زبان آن بیگناه بکره کره منعقد شد از سر خشم جهان بین او را ابر کار دار خد بیرون
کردند و این دو بیت بار تجال نوشته شد   هفات عینا باللحظ فیك مثقها فکیف
تجرنی اذا قتلت الا فاغرلت قابض روح الخلق حرفة   فکم من الروح قد انلفت ابدا فا
این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزه او لاد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکة
الطفال نامل و خماس محاسن پدر شد با ایمان مغلظه تمسك نمود که او را از معلاق
در آویزند چون از کبار ائمه و ملوك و اعیان دولت کسی را یارای تشفع و یارای تمنع نبود
از طفل داد داد آنچه بستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند و در بیتی گفته
یا من قسا قلبا جفا العطف منه قد عفا قال النبی المصطفی او لادنا اکبادنا
طوایف اصفهان چون این جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند
دلبند مشاهده کردند چهره حیات ایشان معفر و چشمه عیش مکدر گشت تفاصیل
انواع عقوبت و قتل متشنع و تهوّر و تجبر او محرّر املا لتسد سآمت مؤدّی میگردد

اما سبب اعتبار و اتعاظ متاملان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت و لو
کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك نظری کند   میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است   و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم براندیشد
و بر هدم بنیان الآدمی بنیان الله تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه افنا
چیزی که استرداد آن پیش در حیز اقتدار نخواهد اما انسان تأنی و تؤدت
از مقتضای حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال ملاك المالك السیاسی
بالتعویض و الاخلاف و اما النفوس فلیس لا تلافیهن تلاف ترجمه سخن اردشیر بابك
که از جمله ملوك اربعه بر تمامت معمورهٔ زمین حکم کرد لا استعمل السوط لمن عصا
حیثما یکفی العصا و ما اتصدی للعك بالصول و النصل اذا کان یؤثر فیهم القول
الفصل و العجب از بزرگان اصفهان روایتست که بعد از وفات او در یکدفعه مثبان
اهالی خصومت قایم شد و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاد
از آنچه در دور حکومت خواجه بها الدین از صحبت احیا مهجور گشته بودند بقتل
آمده اند قال النبی علیه الصلوة و السلام کما تکونون یولی علیکم و شك نیست که
وعید عاجل باعوام الناس که از موعد تخویف آجل محترز نیستند عقلا موجب مصلحت
و غبطت خاندان دولت میباید قاعده ما نزع السلطان اکثر مما نزع القرآن
مصداق آنست اما از این حدّ محدود و شرط مشروط تواند بود که افراط و تفریط
در آن باب خلاف رای اولی الالباب شد و خیر الامور اوسطها هر چند در شیوهٔ

غلبهٔ انتقام مبالغ بود با ضعاف التزلم طریقهٔ بذل و سخاوت نمودی و امداد صلات
و عطیات خصوصاً بر ارباب آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شأن علما هیچ
دقیقهٔ مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع کردانیده بود مُقَابِلٌ بَيْنَ أَوْلَادِه
وَالْوَتِيرِ مُرَدَّدٌ بَيْنَ أَيْوَانٍ وَدِيوَانٍ چون از نصفهٔ بار بر خواستی ساعتی بساط منادمت
ادباء الأخوان خير من مغازلة الغزلان بگستردی و استرواح در الحظهٔ با افاضل ندما
بتجرع کاسات عقار لم اذا كنت حكيته من جمها فوق الخدود طلايع التوريد
استیناس کردی باقی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال
و تعرف عقاید طبقات عرب ساختی و اندک نقد از شب قسم حرم و لذت استمتاع
بودی و دور و قصور پادشاهانه فكأنها من حسنها و بهائها بنيت قواعدها
على الأفلاك بساخت و چون روزگار میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود
تعجب کنان میخواند عجبا لقوم يعجبون برأيهم والحي بعقلهم الضعيف قصورا
هدموا قصورهم بذار بقائهم وبنوا لعمرهم القصير قصورا و متنزهات و متفرجات
که دارالملک و مجال و مراتع و دیاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت
پرداخته با آنکه در اعتلای مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات
و استکثار فنون تنعمات تا این غایه بود چون برادرش خواجه هرون در اسالیب
آداب و قوالب فضائل استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی میورزید
وکیف لا والأدب زين للمرء من نسبه وأولى به من حسبه وادفع عنه عرضه من ماله

وادفع

وادفع للذكره من جمالة مالِ العقليات و بنا و مکانت مجازی که پایمال زوال و سقوط
در مقابلهٔ فضایل ذاتی که در اولی و اخری نفس بدان زندهٔ حقیقی باشد چه فرزند
و مال مادهٔ حظوظ جسمانیست و علم ممد قوت روحانی پس چندانکه روح بر جسم رتبت
ترجیح باشد علم بر مال عزت خواهد بود و مال از تعرض دزدان بتغلب و اطماع سراق
و کثرت انفاق سیغهٔ آفات و مخافاتست و علم از استلاب و انتهاب هر قاصد مصون
و مسلم و باشاعت و انفاق و اعتناء کوس افادت متزاید و مقتضای مال با علم کجا
مجال مجادات یابد کمال مادهاییست که در جوف خاک و خرابها از خوف ضیعت و دیعت
نهند و علم صورتی که از نتیجهٔ عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد شتان بينهما
شتان شتانا بدینمقدمات اگر او را نوع غبطتی بودی دور نمودی تحقیق این دعوی را
بعضی اکابر فضلاء عصر شفاهاً تقریر فرمودند که در بغداد في يوم كان سماءه
مثل الحصان الأبرش وكأن زهرة أرضه فرشت باحسن مفرش فسماؤه دكن
الخزوز وأرضه خضر الوشي دفع ملالت را خواستند که گلگون کمیت را در میدان
عشرت بجلوت جولان دهند و لحظه از خوادث ابلق گردون و تراکم از دحام اغبار
کناری جویند فالعمر عمرك ما جباك مسرة أولا فطول العمر طول عناء بشراد
افتاب منوچهری چهر انوری هیئت مسعود طالع خرخ زد تی رحضت اختبار ثانی
فردوسی وش ساغرها لطیف عنصری دادند بر ادراز هر دو فرقدین سادر مجلس سهم
آیین با چند محرم از ابناء کرم و اتراب فضل و ادب چون بختری و اصمعی و جاحظ و صابی

دمیة القصر

هر یک که شعر و ادب و فضل ترسل بنشسد موضعی چون بدایع دمیة القصر بلطایف

اراسته و نزهتگاهی مانند روایع حلیقة الحدائق بظرایف پیراسته فامطر الکاس

ماءً من اباریقه فانبت الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان رأوا عجبا نورا

من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری عن

اب فاب مشروبش اعذب من سلسال السلسبیل و اروق من منظومات الصاحب الجلیل

و شمولش اذکی من ریح الشمال و الطیب من قول من قال بطیب نسیم منه یستجلب

الکری و لو رقد المخمور فیه افاقا چهره شاهد دلکشا را از بدریات متنبی و طره

ساقیان دلدهم را از باعتبات معری لهم خمر کشعر ابی نواس علی روض کنظم

ابی فراس علاقه چنگ غیرت عزا میر داود ربنی و باز کشته قول مقولات ابراهیم ضبی

نشید سیلان رسایل صابی و ترانه رقاصان معمولات فارابی و واصف الحال که

نصر بن سیار الهروی بنفسی لغنیة الحاظه تهلل بی فی الذنوب الرخص یشوق

کبدی اذا ما شدا و یرقص قلبی اذا ما رقص بر جای خرمن کل دبات اغانی و در

الحان ابل وتنات مثانی و ملایم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی مکان

الاوقات فیها کؤس دائرات و انجمهن مدام و من مستعلة الف و صول و منه

تستلذها الاوهام مغادة الاظریفان چون محاضرات راغب و غوب و منافقات

حریفان غذای جان چون قوت القلوب عیش کی پرستان از ابیات جانبخش کمال الدین

رسیده و سرود سرمستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر پیوسته و ملمع دلپذیر

خاقانی

خاقانی در گوش ارباب هوش جایگیر آمده اذا ما الطیر غنت للصباح اجب داعی

معاطاة الملاح هوا پر خنده شیرین صبح است بیار آن کرینه تلخ صراحی ادر

فضلاتها فالارض عطل یحلیها بوشی او وشاح قبای صبح را مشکین زده زن

بجو زلف ترکان سلاحی همه را گوش مستغرق نغمه عود ساز و دماغ مستنشق بخور

عودسوز و زبان مکرر این قول دلفروز ای یار عود ساز و نگارین عود سوز

یک عود را بساز و دگر عود را بسوز در مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطه

قلاده انس بود چون خواجه هرون از قوت اطراب شراب تأثیر کرد از روی استزادت عیش و عدم

تکلف و حصول انبساط گفت اگر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله دهد

و از زلال طبع لطیف غلالة بخشد لحظه نبض آن مستسقی صورت همه تن شکم بسا بد به شود

خواجه بها الدین بطریق باز خواست گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه مجرد

لقب بی خطاب پسندد که پس روی با اصحاب کند و تقریری چون آب که همانا هرون زنده

دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم و ده از صدف شرف خلافت

در سمط ز وجیت من منعقد چرا و پسر مرا نام هرون و مامون نباشد و خود حاکم بغداد

که مقر عز خلفا بوده و فضایل بی حد و اعداد پس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین خواند

مستغرب ننماید خواجه هرون با آنکه شیمت استعلا و خشونت و مناقشه از او معلوم

داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطایف را شامل بود گفت

هر چند خواجه چنین میفرماید چون انجا صورت قضیه و حسب حال است فی الفاکر بر

زبان اشرف انها یافته باسرها حاصل عذر و اجمالا نماند القصه چون کار او بواسطه
عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسید و نوادر حکایات جزه کشی او و افراط در دفع و استیصال
ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف می گشت از بر کمال رجولیت و وفور صرامت احمال
میفرمود وعین الرضا عن کل عیب کلیلة وچندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی
و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام و استنهاک منع میکرد و بادلهٔ عاقلانه
و امثلهٔ مقبلانه فرا مینمود که هر آینه وخامت چندین قتل بیگناه متوقع باشد موجب
تحریک سلسلهٔ جلادت و داعیهٔ اشتعال نایرهٔ غضب می گشت عاقبت روزگار جوهر
خود را در استرجاع مواهب و استرداد رغائب پیدا کرد و ستر تنوعت الاسباب
والداء واحد هویدا اعراض امراض مختلف و اقسام اسقام متضاد روی نمود و قهرمان
الطبیعة قوة من القوی الالهیة فعلها التفرقة بین الملائم والمنافر که مدبر مملکت
قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی
که قابل قوای جسمانی است فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین بگرفته
و شب شبابش از صبح کهولت بنیافته و بر غرایبش حواصل پوش نگشته روزنامهٔ
عمر مقدر را بفذلک رسانید و از سر جملهٔ چندان خیلا و تکبر جز حسرت و ندامت باقی
نماند و ذلک فی لیلة السبت سابع عشر شهر شعبان المعظم سنة ثمان و سبعین و ستمائة

اری الناس من اماطهم فی وساوس ومن دونها سیف المنیة منتضی فغان
از آفت این رنج ساز راحت سوز فغان ز گردش این جان شکار وجود پرست

البیت لعبد الله بن معاویة
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا

که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد که گوهری که بعمری بسفت خود بشکست
یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج گردانید رفتن صاحب
آفاق بهاء الدین آنک ز طلعتش جهان شاد بوان و تیر دیدبان بود ز بختها کز آن سوی جهان
باقی در شب شنبه بیزدهم شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد بود هشت افزون
در سپاهان که از او خرم و آبادان بود صاحب دیوان در عراق توجه افتاد و بسمع
برادر شیب در تقطرات اشک لاله گون ناب میداد و از خواطر زادهٔ خود میخواند فرزند
محمدا ای فلک هندویت بازار زمانه را بها یکموت تو پشت پدر بودی از آن
پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی روت اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت
که هر یک بر فلک معالی بدری تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بودند اما عمدهٔ استظهار
در زمان حیات و مستعد لحراز مثابت و استنابت بعد از ممات او را میدانست
ولکن المنون لها عیون تکر لحاظها فی الانتقاد

ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال که در زمان دولت او و تاختن براق ببلاد شرقی

قیدو نبیرهٔ اوکتای قاآن بود و پدرش غادی اغول والشبل فی المخبر مثل الاسد
پادشاهزادهٔ عاقل عادل کامیاب دولتیار همت بلند و خرد دوربینش روز از جدال
و نزاع و قد قصد النبی علیه الصلوة والسلام العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن
عادل قبلای رسید و حرکات اریغ و تمرد الغو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری
دیرسون یعنی بسیار تا کنار آب آموی را بلغامیت شاهزاده کار زار که دارد آنجولی هرچند

فی قصیدة لابی القاسم الاصبهانی فی مرثیة ابن عباد

هر چند وقت صور استبداد در کارخانهٔ تخیل نقش می کنند و بواسطهٔ آن در بند تشتت
میباشند از میان بردارند چنانچه البحیان قاآن بی شاغل و اندیشه پیش شاهزاده هلاکو خان
روند و ایلقید و مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زده قدم در راه مجادلات و مبارزات
نهاده و بدین حجت متمسک و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسا
نامهٔ بزرگ مشتمل بر انواع مراسم ملک کبری و دستور کلیات لحوال جهانداری و خلکی آن
تقدیم و تاخیر امور و رهاده بمعالم توفیر و تقصیر جمهور پیدا و روشن و صریح و معین
فرموده که تا از نسل او کا طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان
مستحق وراثت تاج و دایت شاهی و والی اوامر و نواهی او باشد بنا بر متعلقات پادشا
زادگان لبستا و لشکر جرار بیل اسودٌ ولکن الحراب عرینها شموسٌ ولکن المصاف
مطالعُ آساحوا و ماشحوا و نابوا و ماتبوا وکانت لهم تحت المنایا منافعُ زیر
رایت حمایهٔ او جمع آمدند و بر حدود تلاش و کیجان و انزاد و کاشغر و بلاد ماورا النهر
استیلا یافته و در میان مخول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتقام لشکر او زدند
واقتحام الاهوال بزو قسیحاح و گویند هر پادشاه اگر لشکر منفق و دلاور چون
لشکر قیدو باشد عکس سیاست بر صفت قبلا قاآن و مراکب جیاد چون اسبان
قبچاق مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل از اینجا متعین
میشود که سالها میان او و لشکر قاآن منازعت و مقاتلت قایم گشته و چند نوبت

لشکر در پسون بهلتهای دیر سی او شمشاهراه مختصر شد چنانچه لشکر قاآن از دن
که ازاتوکی خوانند در بیابان پاشیده اند و آبیاران سحاب بر شح آب باران سیراب
گردانیده و بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ربیع که مدت آن چهل روز
و بیش و کم تقریر کرده اند وجه علوفات و علفات از آن ساخته اند باوجود تحمل چندین مشاق
و پیمودن راهها چون شب هجر دلبران دراز و دیریاز بوده مصاف منهزم و مکسور بوده اند
و مساعی غیر مشکور و یکنوبت لغان پسر قبلا در تاریخ سنهٔ بنفس خود لشکر کشید
او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود قلت مبادرت
نمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد بطرف قبچاق قبلا قاآن از این حالت منزجر و پریشان
شد و آیینهٔ خاطرش هر دم از زنگ لشکر او پر زنگار امتحان بارها منکو تیمور لغان را بدین
با آیینی لایق باز بند که قاآن فرستاد وانرا وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مقصود
کرد در جملهٔ ظفر قیدو را بود و هر نوبت که نصرت یافتی از بواهی را در تصرف خود کرفتی
علی هذا تا سر حد خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر کردانید و صفت لشکر او
این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در معرض دهشت و تشویر بل حیرت و تقصیر
عندهم القتال اقبالٌ والعیلةُ دولةٌ والسیفُ سیبٌ والعالیةُ غالیةٌ والغائلةُ
طائلةٌ یشتاقون الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی المعاقرة والوصال
یحبون معاجبة الابطال فی حومة المکاشفة کرشف المحب رضاب المحبوب شفةً علی
شفةٍ قبلهٔ رزم دم راقبلهٔ رخ ملاح شناسند صیلح دلبران رجال النسیل صبلح

فاتنات غانیات حسان رقصات الاعتاب پندارند چنانکه گفته‌ام نزد ایشان هست
در هیجا چو نعره و شید کوس زخم رمح و ترس ترس و باس باس و بوس بوس با وجود
این شجاعت و شهامت هرگز در محاربه و قصد پیوستن باوی بنودی الا که لشکر فائی
بقصد او حرکت نمودندی انگاه مداهنت از سرّ دولت خود مستقبل دولت ایشان
شدی و این طریقه ازوی بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز بنعم صائل قائل لاشک گو
نصر ملوک بلاد را تلقی مینمود و تمکن او بذروه اعلی ترقی مییافت از حرکت عنان با
دولت متحرک میگشت و در سکون کاتش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت ناگزیر الغو
در افتاد و مبارکشاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق و باسمار و مؤمن بنبرگان
جغاتای که بکا ایشان توا بود در حدود جغتائیان بود معین داشته براق با تجمع
این حادثه لشکر کشیده و مبارکشاه را از مملکت ماوراء النهر منصرف و خود را متصرف
امور سلطنت گردانید و در اوزکند اوایل شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه بر تخت
نشست و خزاین الغو و هر غنه راد در تحت تملک آورد بنا که گنج نهادند و دیگری
ستدند چه سعیها که نمودند عاقبت عرّ دند بنرد ملک عمر اهیچکس لیکن بزخم قوّت
باز و صفدری بردند چون قیدو بواسطه تلوّن احوال و انقلاب امور و قصد لشکر
قائد از تلاش و کنجک در حرکت امد براق خائف شد که مبادا قاصد سمرقند و بخارا شود
واز تصرّف و انتزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در مقابل
آب خجند آتش اقتحام برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت

صائل ای قاصد الصیال ای استطال وصال علیه صوله ای حمل صح

تلوّن اللون ای تبدل و جعله الوان و تونه فتلون و فلان یتلون اذا کان لا یثبت علی خلق واحد

ترنك تیر و چاکاک شمشیر دردیده مغز پیل و زهره شیر پس لشکر قیدو بتفاوت
حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از هیبت آن چون ذره در هوا سبکبار شد
و تخوض بین صفوفهن نبابل سمر تشققهن عوج الاضلع براق عزیمت بر هزیمت مقصور
گردانید و باز بخارا رفت و چون کوه بخارا پناه ساخت و ترتیب جنگ و ساختگی
مقاتلت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از دور شمار جز نداشت با اهالی و سکان
خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایغو و بوشا فرستاد که اهالی سمرقند
و بخارا اگر بقای خود و سلامت زن و فرزند میخواهند جریده از شهر بیرون روند
تا لشکر که بی برگ مانده در آیند و انچه داشته باشند غارت کنند و دکوه غارت مستاصل
و لغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد که بر هزاره کارخانه
تفصیلی مسمی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل
حرفت را شبانه روزی بساختن سلاح و اصلاح الات حرب مشغول گردانید بعزم آنکه
بار دیگر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید تا بخت کرا بود کرا
دارد دوست اگر سبوی آرزو از لب جوی جستجوی درست بیرون آمد و آبروی یابد
نامی بر قرار ماند و هو المراد و الا که از گردش طشت نگونسار فلک طشت نام و ننگ
از بام شتاب بر سنگ ادبار آید بطرفی دیگر بیرون رود و چون مورد بطشت سرگردان
پیشه گیرد و سطل رسوایی خود را حلقه در گوش عنا رود کار چو گوش سازد ناگاه تفحاص
اغول با پنج سوار از خلعت قیدو براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق باز طریق خود

سبکبار

الضلع بالتحریک الاعوجاج یقال ضلع خلقة تقول منه ضلع الضلع ضلعا فهو ضلع والضلع بکسر الضاد وفتح اللام واحد الضلوع والاضلاع صح

راى ميسپرد وعواقب كار ها را مى نكرد و بر عزم استيناف محاذات با لشكر ما خود را وسكان
سمرقند و بخارا را مسبّب و منغّص داشته ازموده را آزمودن و اسر در برحرص و پيشى و ان
نمودن كار حضار دولتان و هوشمندان نبود چه شوريده دل و بيهوده راى كه دم
ازموده انمايد چنگيزخان بسبب آن كه اخطار و اعيان اقطار در تحمل نمود و ما
رايت صبح در آفاق شهرت يافته و چون آفتاب در جهانگيرى تيغ زنى اختيار كرد و خلاصه
معموره زمين را در قبضهٔ استيلا آورد تا ما فرزندان مدتى كه در كتخدايى يافته ايم
بسالمت و خوش خوبى و رفاهيت و تن آسايى بسر برده ايم و غم گذشته و نا آمده كه اندوه
چشمه او زاينده و بلا ئيست محنت ان افزاينده باشادت لك الخير فاسمع انني لك
ناصح مضى امس فاسعى اليوم بفعلك فى غد نحو هم بيا تا جهان را ببد نسپريم
بكوشش همه دست نيكى بريم هر كه غم جهان خورد كى خورد از حيات بر رو تو غم جهان
مخور تا زحيات بر خورى مصلحت مصالحت است و با پراخته همديگر كه حكم اتحاد دارد
بخشيد و سر از چنبر سلامت بيرون نكشيد تا با تفاق علفجى او و بورت لشكرها معين
كردانيم و تكاپوى بيحاصل از ميانه برخيزد قبچاق و لغول ينغام بگذارد طايفو و مسعود
بيك و هر كرا بخت ياور و عقل رهبر و ديده خبرت مصلحت بين و گوش هوش نصيحت
شنو بود اين كلمات را كه گوشوار گوش خرد و تعويذ بازوى اقبال و خاتم يمين دولت را
مى شايست پسنديده داشتند و كفت محض انديشهٔ صواب و خلاصهٔ تدبير درست از
و برين جز نكيست برين قرار بنياد و برين بنياد قرار افتاد كه خالى ترك مسمى ستانند

انما و اولاد الله بر كيرند و ميان شاهزادكان بعد از چندين مقالات ملاقات افتد و در عوض
مطاولات ملاطفات و در عقد مصافات بندند و حبائل محاولات را سابراس
مفاصات نويسند پس در دشت قيوان حوالى رباط ابو محمد ترتيب طوى ساختند و در مشكران
برچنك و چغانه پردهٔ نوا و عشاق كه او از معهود ايشانست بنواختند و ركب اندوه
يله كرده غنا يله يله گوش كردند وان سر سيمى مى زد غمى معيار عقل و دار و خواب
فروغ روى دركمان در دو راحت شخص غذاء جان تيزروى طبع الت نطق و صفا جون دفع
غم و شفاء دل و راحت روان اصل سخا و عنصر جرد و ذات حسن عين تواضع تن لطف
و سر بيان دردهاى وهوى نوش چنان دو لشكر كه پيوسته مقابل همديكر تيرها از شست
در كمان چاچى كشيدندى بپاراسى رطلها كران تمبك در كشيدند و بتلويح و تصريح از انشا
مؤلف در سيغر لقول مؤلف محرّر ميكفت اى ترك كران سنك سبكروح چه دارى
كر هست كران ياسبك اين رطل بزن ده اكر چه پيش از اين از روى دورويى دو دو به تيغ
ميزدند حالى همه رخ كل بصبح اندز نغزى همه تن دل چو بادام دو مغزى روى در روى
ساغر زدند شهزادكان بايكديكر خون رز خوردند و بلباس يكديكر ملتبس شده همديكر را
اندامى كفتند و روى زمين را از بس جرعه ريز چون چهرهٔ عاشقان از اشك اندامى كردند
بمبرمات موثق و محكمات عهود از طرفين استيثاق رفت كه از نفاق و شقاق دور
باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود حقود و اضمحلال مثار نفاق
مقرر شد كه هر يك از شاهزادكان بهزار دها معهود و كارخانها خاص كه در بخارا و اهم

داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کردانید و قید
لشکر خود را از طرف بخارا اجازت داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان
از اینجهت لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عنقریب لشکری
از طرف منکوتیمور منحدر شدند لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت خود منزعج
کشتند براق عرصه املاک خالی یافت باز به بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین
و ستمائه مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت
کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه کذر کند
در خیال الحمق و بادل مقرر داشت که قصد این دیار پیوندد و بامید هی ردیاسته با
فی رأسی وساوسها تدور بغیه وأخشی أن تدور به مسعود بیک بقا چون نام خود مسعود
و عزمی چون عقیق او در دست وی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو بکذشت و [illegible]
که رسید غایت طرف احتیاط را دو سر اسب با معتمدی بجا بداشت و در تیمار داشت
والتزام طریقه حزم مبالغت کرد چون آوازه وصول چنان صاحب دولتی روشن روان برسید
امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تبجیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم
بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده
شدن را واجب دید و هر چند مالک عنان مکارم و داعی الاطلاق کشتی چون [illegible]
رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی استحقار روی از وی بکفت صاحب دیوان
تو پی نامت زنشان خوشتر یعنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان خود را

چنان

چنان می پنداشت که اکر آصف برخیا مصادف او شدی از روی انصاف در صف وصاف خوانی و ثنا
دانی پیش او بر زبان راندی ونستعظم الاخبار قبل لقائه فلما التقينا صغر الخبر الخبر اما در حال
بجز تواضع خجلت آمیز و تحمل غیرت انکیز روی نداشت و جواب آن در کنجینه سینه سر بمهر کذاشت
تا بوقتی که فرصت انفاذ لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت و با آتش غیرت خاک دیار او را بباد
غارت داده بر باد داد و اینجا مقام این قصه را زینت نیست مسعود بیک بپیشکاه حضرت رسید
و ترحیب و تاهیل و عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز باشارت ارسل حکیما
ولا توصه در اداء رسالت بعبارتی دلاویز و اشارتی لایق و تشبیبی و صحت اخلال و تخلص
دلپذیرتر از سحر حلال رق لفظا فقیل خمر حرام و رق معنی فقیل سحر حلال در تمهید
قاعده موافقت میان روز و شب دود و دلت بکرنکی آمیخت و از ترکیب الفاظ
چون آب وان نقش مقصود برانکیخت چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد ثریا
و ثریا و ظرف کمر از جوزا بکسیخت اباقاخان بفرمود من کف ساق و کوسقاک بکفه
ستا الکان شفا کل سقام بتدوار اقداح دهاق عتیق عقیق و تناوب کاسات لعل رحیق دادند
چون چشم خوبان مست کردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار بود در کار و
بعد از کذارد پیغام و اختصاص بسیورغامیشی و انعام مصدوقه جواب هم از پرده
موافقت و مصالحت بحسب و دناهم کما دانوا و اتباع با قتلغ در مراسلت معلوم کردانید
روز سیم در تفرس شحنه حال نوع تغیری مشاهده کرد و اثر بدکمانی در حق خود معاینه
دید اجازت انصراف خواست اباقاخان یرلیغ داد بمراجعت و بی توقف بیرون کرد

وبر تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد اگر دراری امید باشد میدان زمین نوردی
چوشوق و فرلخ رو چو هوس سبک کند چو جوانی و تیمی چو روان پای عزیمت که هزار
بار بر فرق کیوان نهاده بود بکردانید پادشاه و امرا از تخلیه او حالی ندامت افزود
و دانستند که نشیتی نمود که باز روی او نتوان دید و علی الیقین بگمان باطل باز دست
نباید تیر که ز قبضه کمان بیرون شد ایلچی از عقب او روان فرمود تا هر کجا دریابد
باز کرداند هیهات لا یخاف دَرَکًا و لا یخشی من یقدر علی رد امس و کرّ شمس الام بالام
اسبان قباغ آسوده ایستاده و حرد زیر لنگ افتاده چه جای تو آن باشد چنان راند که در
چهار شبانروز بکنار جیحون رسیده از آب بگذشت چون بخدمت براق رسید مشاهده
احوال را حکایت کرد و لوع او در نهضت بدین جانب جز بدین پذیرفت توکوی حکم کار شر
بر یک رفت پیش قیدو ایلچی فرستاد که بسبب ضیق رقعه علفزار در بوری که معین شده
بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضروره باز بیجا را نقل کرده شد اکنون اقا
عریض دارد اگر قیدو مصلحت داند لشکری مدد فرماید تا من از آب جیحون باز بگذرم و آتش
قهر خود در دار النخاک فروغ دهم و طرفی از آن ممالک بدست گیرم این لوکه مطابق رای و اراده
قیدو افتاد مثل و فوق شن طبقه بر خواند چه گفته اند نیکبخت آن کس است که صید مقصود
بکمند دیگران گیرد و خردمند آنکه بتیغ بیگانگان گردن دشمن زند خواست تا نقطین او کند
شجره یقطین دولت او را که زود بالاکش بود بصرصر قهر اباقا ناچیز کرداند و حجب خاطر
از شطط و شکایت جفا و قساوت او آسوده کرداند در جواب دل خود کها فرمود و بر تقسیم

بیقطین

این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود و یرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد و تکپی
اغول و بالغو با لشکرها خود مساعدت و معاضدت او را از آب پنجاب معبر بدید کنند
و چیاد و مبارکشاه و قبچاق باتفاق براق از کنداموییه عبور کنند و کوکا و جوبز
از کند منک قشلاغ در آیند و بیکجای مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت
تصمیم رسانند چون ایلچی مراجعت کرد براق با حتشاد و استعداد مشغول شد نخست یاسا
فرمود که هیچ آفریده بر اسب اختای بر ننشیند و چندانکه یابند جهة لشکر بستانند و جو
چیان علوفه هر یکسر اسب هر روز هفت من جو و گندم دهند تا فربه شود بدین واسطه
غلائی تمام پیدا شد و چندانکه گاو که داشتند باز یافتند فرمود از کشتن و از پوستهای
ایشان سپر ساختن الحق سپری که از پوست گاو و عجایب سازند نیکو دافع تیر خواهد لیکن با
بدین موجب اخلال بقدر مضایق ناکامی افتاد ند و کسی را مجال دم زدن نی و بدین بسنده
نکرد و جهت ساختگی ما یحتاج لشکر و تغار را ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند
باز مسعود بیک که بیک مسعود بیک رحمت اسمی بود او را مانع کردید و گفت تخریب ولایة
موجود در قبضه تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایة موهوم خارج از حوزه تملک
مقتضای خرد و کیاست نباشد همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده امتناع
ماند مرجعت اقتدا نجا را تر غوبی نزل لشکر پادشاه را مدد توانند داد براق چون
سخن حق بشنید جوابی نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب فرمود زدن تا مادت
از غارت کشیده داشت و بر مثوبت اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر فایز گشت

جائر

پس از شاهزادگان که بحکم یرلیغ قیدو استیصال براق دامعین شده بودند جیاد و مبارکشاه وقبچاق اغول بخدمت او پیوستند و امراء یاساور بزرك و یاساور کوچك و مرغاول و جرابخی همین سبیل دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنه سبع وستین وستمائه از آب امویه بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان و مرو و چچکتو و مرو شاهجهان تا نزدیك نیشابور مسخر کردانید و از شعراء عصر یکی در هجاء و کهتر بود زاموی که بر پشت خود انداخته زاموی توامو بکیری بشیك در اثنای تحریر این رد یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم از این بیت نظم معنی حاصل نمیشود همانا داخل از قبیل اِنَّ الشِّعرَ مِن رُواةِ السَّوءِ بود بلی حسن ایهام و رابطهٔ الفاظ را بدین وجه پسندیده میافتد زاروی توامو بکیری بشیك کاموی تو بر پشت خود انداخته در تضاعیف آن منبا شاهزاده قبچاق و جلاردی کهتا ز شد قبچاق از رزد کشت و جبل موافقت که خود مبنی بود بگسست و پشتی که همیشه از همه زه کو بر روی داشت نمود و با لشکر خود مراجعت کرد در راه بنجاب رسید دست غارت برکشاد و بخارا از این چاشنی بی نصیب نگذاشت القصه براق بهوس استصفاء مملکت ایلخانی عرصه تمنی را طول و عرض داد و با شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده مبتین دوانید و ایشان را بعد از طراد و عناد مانند کواکب که از ابتلاء تیغ یك سواره چرخ متفرق شوند منهزم کردانید و در مبادی خروج کوردکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در گرجستان بحضرت اباقاخان بود فرستاد معلم بدانکه ما با لشکری چون بحر ذاخر در موج بعزم تفرج ملك اباقا از آب آمویه عبور

مخبر

خواهیم

خواهیم کرد و آن دیار را معسکر چهار پایان ساختن باید که آگاه از روز کار و مترصد کار بیکار باشد خط را در جوف قبای تعبیه کرد چون تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب بگذشت و با لشکر پادشاه دستی برهم انداخت بل بسیار سر در خاك و در بهرا اقامت کرد و استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نمود پادشاه نیز مستعد کار و مستحر آتش حرب گشته مجدد از آذربایجان و عراق آمد یشمت با لشکری موفور و اهبتی نامحصور در مقدمه بسمت خراسان نزدیك بتشین مد لشکر پیشین را روان فرمود کما تحرك ریح الصبا علی العجل و باحتشاد لشکر از اطراف ممالک محروسه ایلچیان پور آب از سحاب و آتش از اصلاد صم صلاد جدا کشند در بین میانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و روزگار خود چنین است شغار با قاخان خواست که اول متدارك حال او شود تا عصیان و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر بستان سرایت نکند شیرامون نوین را با انقدر لشکر که متشمر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین سازی کرده بفرستاد بعد ما که ملاقات فریقین دست داد خروشی برآمد ز هر دو سپاه برفتند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت دراز کشید و مصاولت بمطاولت انجامید و سکرنی بهادر از امرای نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قراح جراحات کشتند باز لشکر ایلخانی در آن کره و فر پیروز و مظفر شدند بمدد توفیق ربانی در حمله اولی سکرنی بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در تغار دمار کشیدند و برخی را در قید

اسار کرفتار نکودار رسانا ان قرار ندید با یکهزار سوار در باطن کرجستان رفت و با
داؤد ملک دید استیلاذ و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مظاهرت
او از غائلهٔ مخالفت ایمن ماند فوج کرج را دخل بخل و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد
پیوستند تا نکودار را هلاک کنند از وجس مکیدت ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق
النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة برخواند و بقوادم عقاب در جوف لیل کلون الغراب
وفی المثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان کرد و در مقام
اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود چون شرف تکشمیشی دریافت
اباقاخان او را نواخت و سیورغامیشی فرمود بکم استمالت کرد رعب و هراس و خوف
و باس از ناصیهٔ حال او کم کرد از تغیر نیت و خروج از ربقهٔ طاعت سؤال فرمود عرضه
داشت که از براق خط آمد مشتمل بر استغوا و استغرا و تحریف انجاد و فادت و اخلاص
هرچند عقیدت من بنده از آن منکر بود و ایلدر بهادر و کوکاچی بر آن اقدام تحریض کردند
کیفیت ما جری کما جری بموقف عرض پیوست اگر در ازای آن بادهٔ نسیان حقوق و فادهٔ عصیان
و عقوق تیغ عقوق کون قورچیان را بچند قطره از عرق و حبل الورید مخصوص میفرماید
سر اینک زن تیغ و فرمان تراست و اگر عاطفت بنده‌پرور دیشاه آیت غیر مغضوب برخواند
و بخلعت ابقا بنده را مکرمت تدارک آن وحشت در دنیا بیکمید هد از عفو گناه نتوان
که شفیع هر مجرم و محرم هر دادخواه است غریب نشاید فالعفو عن المجرم من موجب الکرام
وقبول المعذرة من محاسن الشیم خرد را چی ببند ند چشم ولخواب کنند را عفو شوید

جامه را

جامه را آب ومن یک شوط همته بعیدا فمثنی عطفه سهل قریب تجاوزت العقوبة
منتهاها فهب ذنبی بعفوک یا وهوب واحسن انبی احسنت ظنی وادجوان ظنی لا
یخیب از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی
مرحمت خسروانه در حضرت ایلخان در حرکت آمد و مزید عاطفت بعد از عفو در حق مبذول داشت هر آینه
حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد آورده اند که چون
مامون خلیفه ابرهیم بن المهدی را ماسور کرد اینقال که انی شاورت فی امرک فاشاروا
علی بقتلک الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القوم للازم حرمتک فقال
یا امیر المؤمنین المشیر اشار بما جرت العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر
الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان
جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو امیر المؤمنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون
مات الحقد عند هذا العذر امراء صاحب قربت که قرب شاهزاده بودند و دم اخلاص
در شاهراه او نهاده بر تیغ بیلدیغ کند اینه و نکودار را بقورمشی نوین که صورتکر
طبیعت مانند او صورتی از نتار و چکل و قبقل و قرلغ و قتی بر ننکیخته بود سپرده چون این
شاغل کفایت شد و این مهم ساخته کشت با بقای وافی و امعان شافی و حکمی جازم
و رای پیر و بخت جوان برای انجاد حرو تسکین نایض شر و دفع غارض عشیراق با پنج
تومان لشکر عزیمت بلاد شرقی فرمود اباتای نوین را با توداون بهادر بسبیل مقدمه
از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت نکار پادشاهزادگان یزدار و قنغرتای و اجای

ونکشی ونکودار وهولاجو وامراء اغونلقا واغسنو ومانعو واحمد وکوچك وتیمور
والیناق ومنکسا وعبدالله پسر تولاك بادرجی وادلجوك بقال میمون وطایرهانون درحرکت
آمد فجاش علیها البحر وهو کتائب وخرت الیها الشهب فهی نصال چون بساط
خراسان بسنابك مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلك سرافرازی کرد ولشکرهای آن
حدود جمع شدند اعلام خبر رفت که میان براق ویشمت بمجامله مجامله بسیار رفته
ولشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از علف وانجار تمام [illegible]
براق دادو میر بهادر بوده که دو دو رزمه بهادری وپشت سپاه صفکن یزدان عهد
ایشان را دانسته یکی را نام جلادتای که کمان او بیقین نه کمان چون چرخ فلك داشت
خوش هیچ فرزین نگشت دیگر مرغاول که با حصول شجاعت وفرزانگی وکمال بردلی
وعردانگی علم یای یعنی استعمال الحجر المطر نیك دانسته ودعوی کرده بود که اسب قنغر را
در قنغر الانك ببندد واسب الا را در الا طاق طلاق کنم والا برای طعم لجام دادن
اسبان فرو نکشایم ونمد زین خشك نکردانم وپوربها بدین بیت از قصیده که در مدیح
صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است مرغاول فراق تو در ملك صبر کرد تا
براق بغارت بر بهای اباقا خان لشکر را بطرف هرات کشید در مقام آب سپاه آتش حجاز
روشن افروخت چوند بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد دو گیتی سفید خسرو
سر بر زبر جد گوشه تاج مغفر را آشکار کرد واز بیم تیغ تو رچپان ضیا حشر ستاره
در دامن حجاب کرد مختفی بافلاء افراسیاب همت چون جمشید وش وفریدون فر بود ولشکر

تهمتن

تهمتن دل ورستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب تصادم مراکب ویین تن کردانید
ویرهب ناب اللیث واللیث وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحبا ویخشی عباب
البحر وهو مکانه فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا از طرفی دیگر براق نیز با دلی قوی و
دعیتی تمام وشوکتی وافر ایستاد در میان لشکری که دیگر خود را جز در مرهفات مصقول
ندیده بودند چون ابروی خود پیوسته کمانکشی عادت کرده قوم کان متون الجبل
تنبتهم وما سمعت بانبات بلا مطر برنشست وغبار فتنه تا اوج سما برخاست
بعد از تسویه صفوف وتعبیه لشکر قلب ومیمنه ومیسره وجناح وساقه را بر دلان جنگجوی
وبهادران کینه ور بیاراستند دو قلب فی یقین چون دل عاشقان از هول روز وداع
پلنگ وشیر مجنبید بهلال علم تن از نسیج هلالی وجان از باد شمال والسابقات
الجرد قد هملن سرابا من کل سلهبة وطرف سلهب والارض قد خفیت فعز علی الفتی
فیها تامل اخمص من منکب والجیش قد ملأ الملا فکانه یم طغی فی موجه المتحدب
عرصه مجادلت را بدست نبض ابسط وقبضه اسپان را قبض کردند وزمانه دو میان
بصد هزار دیده نظاره کی تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضه شمشیر که یا لاید
دلیران معسکرین بر باد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمه تیغ سیراب کردانیدند چون
اسپ حرب دایر وکوس طعن وضرب مالا مال شد آسمان از کرد تیره چادر غبار در سر
کشید وزمین از بریق سنان وما کولة الاغماد مرهفة الظبی براها قراع دائم
وصقال حکت رونق البیض الحسان وفعلها ولیس لها الا العمود حجال اسنان

صفت بزواهر جواهر نجوم مکلل کشت زکرد سواران دران پهن دشت زمین شش شد واسمان کشت هشت تبدو الکواکب والشمس طالعة نور انبور واظلاما باظلام

تیغ باکردنان زبان سرزنش دراز کرد وسپر روی سخت پیش اورد ابروی کمان بیلک کرشمه از کوشهٔ چشم چون غمزهٔ یار ناوک خونریز روان کرد هر سر که بتدلهی کز روکوپال ملزم نیشد تیغ آبدار بحکم قاطع از بفیصل مبرم بنا وثیقهٔ عمر او در انجو مسجل مساخت مغاصنه براق با جلاد تای از میمنه در امد وبقوت صدمات الیمانیات وقع لو تکون بیذبل تضعضع رکناه تضعضع منهد میسره را کرد موا تا بود وبارغون اقا وشکور بایک تومان لشکر سپر دبر کرفت وبراند چنانکه باد صبا بر بنکره ودد وزد ورد میسر نکردد وایشانرا هر دو زخم زد و بدانسو بیرون شد تا علم ابرداری چون علم از ان ارغون اقا بود او تفاحص نمود چندانکه باد ان صولة مترادف وحملات متعاقب دیکذشت نزدیک امد که براق با کوی مراد وظفر را بچوکان شهامت بهوی مقصود رساند سنتای نوین پیاده شد وبر سر سنک نشست وکفت هرکس که امروز در حومهٔ وغا پای تثبت ومثابرت بفشارد من او را چکونه خدا داند و روان چکیر خان ما اینجا جان را خواهیم در جنبا و بر دشمن تاخت بور بهادر حملهٔ عشق ترا تاب من او دانم وبس همچو در جنک براق از هم بر سنتای بدین سخن لشکر را سکون جاشی حاصل آمد وباز کری نمود مدد از عبارات بدل شد تا نی الحال عزم مقابله ومقاتله کردند ودوی باصالت در مصاولت واطالة بمطاولت اوردند کان علی الجماجم منه نارا

والدینی القوم اجنحة الفراش سقی الله کل نصل غیر ناب ورووی کل رمح غیر راش تیر مانند تکرک که از مناحل غمام دیزان شود روان کشت وابا قاخان کالشمس سل السیف صربا للعدی والنصر کان صباحه مستلجا با بهادران لشکر که در کرد تیره باسنان نیزه تیره مینمودند وبا پیکان که پیکان اجال بودند راز میکفت کانهم یردون الموت من ظماء او ینشقون من الخطی ریحانا در حومهٔ کارزار داد دادند بر دشمن کارزار ماند بوقت لا یطیق اللیث فیه مساورة ولا الذئب احتیالا کوئی مختاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است زنیم زخم او نظار خوا آیند پیش او بروز جنک سیمرغ وپلنک وضیغم وثعبان هفته دید در چنکل نشانده بچه برکردن نهاده زهره بر تارک کرفته چهره در دندان عاقبت حرغاول را که ضرغام اقدام وحسام انتقام بود واسب قنقر را در قنقر الانک بست بستن بتیر چرخ از مرکب جنبا فرود آوردند واز منغر بوار جاشنی چشانیدند جلاد تا نیز چون باوی نوکر بود وسپاه دشمن را پشت وپناه وبلغ السیل زباه در دوزخ صنجیع کی ساختند وبسیاری از باقیان در عرصهٔ منازلت عرضهٔ حمام کشتند براق شاهراه لا ینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا را غایت اغتنام وذریعهٔ حرام شمرد بوقت انکه در دست مغربی در بصرهٔ غروب نهان خواست شد وماهچهٔ اسمن برخ نطع نیلکون اشکار کشت از روی عجز پشت بنمود وان دستبرد سطوت ان لشکر با برداشت بادیدهٔ ریزان اشک حسرت ودلی کداز ان کداز اتش غیرت بر جیحون

کرد بگذشت اذا لهم ذل الهزیمة فانحنت قناة ظهور استقامة الاخادع وکان
لبس المعصفر عادة فخالطتهم منه السیوف القواطع سراپرده و خیام خاویة علی عروشها
مانده ذخیرهٔ اغتصاب و سغبهٔ استیلاء پادشاه کامیاب کشت لشکر با انواع غنایم دست
باز آن د چون بازان در شکار تیهو بازان و دشمن در بادیهٔ هوان و هاویهٔ خذلان
سرگردان پادشاه برقرار پیشین تبشیر را با لشکری در خراسان تعیین فرمود
و برعزم توجه بارگاه خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت گویان
زیر رکابش نگر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش نگر غاشیه کش روزگار
عنان برداشت چون بفرّ طالع میمون و شکوه دولت روزافزون در مستقر عزّ
و جلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار ببشارت این فتح نامدار مشنّف ساخت
و برقاعدهٔ رایت عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود برافراخت
بکشتی فتنه که بنشستی ز پای اگر نه تیغ تو گفتیش الثر براق از نظر با مقدار چهار
سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار گوی که بود طرهٔ مشکین آن نگار با
بخارا رفت آثار انزجار بر احوال او ظاهر و وفود محنت و ادبار متکاثر و متواتر
با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را فالج یعوذ بالله منها بواسطهٔ سقطه که در حرب
هیجا اتفاق افتاده بود روی نمود قوای محرکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکات ارادی
بدان متعلق اند باز ماند چنانچه محفهٔ چوبین جنیبت مراکب خاص گشت بجای عنان عصا
داد سال پیر دعوی کرد که قلادهٔ اسلام را متقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین

لقب نهادند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاهزادگان و خلف میعاد
و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو در جواب تبجحی بر وی نهاد و فرمود از شهزادگان
جمعی که آمدند ندانند مراجعت کردند اگر دیگری آمده بود همین صورت داشتی و دیگر
او سخن خود را ذکر کرد و بهوده که باتفاق معین کرده بودیم خرسند نشد تا تمامت لشکر را
چون ناموس خود و رونق ملک بنا خود کاهی داد کما طلب العیر قرنین فضیّع الاذنین
باین جواب ایلچی فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان
در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون تا قاوانیی بهم دیم نسق کار او کرده شود
براق آن زمستان در بخارا بباشید و از هر طرف لشکرها بوی پیوستند چنانچه سی
هزار سوار عرض داد و خزاین موجود برگرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف بیستان
بیرون رفت و خواست که پادشاه زادگان که در عزم توجه بلاد شرقی تقصیر کرده اند
و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین خیال تبکجی را روان فرمود تا احمد پور را
احضار کند بر زبان تبکجی رفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ
کشته شود چگونه باشد براق گفت آن را او باشد هم چنین یاسا و یرلیغ با ایشان
نیکپی اغول متابادر گشت اتفاقا براق تبکجی در شکارگاه با احمد پور رسید و با وی
معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تأنی نمود و
بسوی مخیم خود روان شد براق تبکجی از عقب تعاقب کرده در مبالغت نمود احمد تیری
بوی انداخت براق هم در جواب تیری را کشاد داد بر مقتل آمد و بر جا سر شد

کرم روهم از نسق کرم و سر و از طرفی بکر پاساور مجدمت نیکپی اغول رسید او را
که اندیشه براق بر چیست و ضمیر او بر شر مطلق مطوی است پاساور در نجاد سابقه خدمت
با نیکپی اغول موکد داشت شاهزاده سوابق حقوق و نعمت خود را بر رسم مغول در ضمیر
این عبارت تقریر کرد که چندین مدت باختها و فیه ما بر نشسته و جامها ملون پوشیده و کاسات
مروق از دست ما کشیده مکر مکافات آن حقوق امروز و امداد نا ما دادن کام رسید اما
هلاکت نهی او استبعاد کرد و گفت قسم خواهی بدار و بپدار که بجز اختصاص
مجرد بی هیچ مکر و مکروهی وقوف نیافته‌ام و رد و قبول آن با رای شاهزاده منوط است
او در گذار درد این حکایت بود که نوکری از آن احمد توری بخبر از کیفیت وقوع واقعه
او برسید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد پاساور باز گشت و با لشکر خود مقابل
براق بایستاد و مخدمت براق نرفت تمام شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شدند
متنفر گشتند و پاساور را با سایر امرا متفق شدند و او را ایله کرد و متوجه حضرت
گشت تمامت لشکر با زمان ملا ایلچیان ادر کردن اند لخت شدند از تجبر و تهور و ظلم و تنبیه
براق استعداد کردند قیدو ایشان را نبولخت و یورت معین فرمود براق روی نوکار
دورو خوشکی از حشا سینه مهجور دید بنا کام با خواتون خود توکای و افراد خدم
فرو بسته از گردش چرخ دم مخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار را دید
رفته و بخت چون روزگار آشفته و نوک عمر کاتش زبان اشک این بیت در صنعت
ترکیب چون نعابت ذات دید بر بنا چهره بسر رقم زد روزگار آشفته تر با زلف

ق

وقوف ... وقفت الدابة تقف وقوفا

تو با کار من خاطر قیدو از افعال ناسزای او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض را
متملک نه تخلیط او را از عقل و خصتی نیافت چه بکنوب ایت والعافین عن الناس را
هر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل و رد بود و نیز گفته‌اند از موده را آزمودن پشیمانی
شیر شرزه را بتوقع مونس خارید و دشمن را از قید فرصت ها نیدن کار دیوانگان
باشد عاقبت او را شربتی تجریع کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و مبادی اقبالش
سراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت در این کتاب اقبال البرق
ومیض برق تلاشی حین شامته العیون و ذلک فی اواخر شهور سنة ثمان و ستین
وستمائة و مدت ملک او شش سال بود چه شش چه شصت چه ششصد چون آخر است
زوال والملک یبقی للملک المتعال تتمه احوال ابزکی از براق چهار پسر ماند بکتمور
دوربا هولادای بعد از آن پسران الغو جوبا و قبان با لشکری به بدخشان ملحق شدند
و در تصاریف این حال دنبال جمعی فریبنده گشتند و اسباب مطابقت را مانند بنیان
مرصوص مدعم کردانید با تفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا مجاری
دست تجربت و تغلب بر گشادند بلاد ما وراء النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع
پراکندگان و تبدیل از خانه بر افتادگان امید عمارت دید بار و انتعاش سکان در
آن دیار حاصل بود باز از دبار خراب گشت و مدتها ان بو لحن بین مجاذبة القرة
ومکاوحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستلزم تمدن و توطن
باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم قضیه

اغماض ... اغمضت عن فلان اذا تساهلت علیه

لشکر قید و منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه
صادر بود در بندگی اباقا خان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شاهزادگان بواسطهٔ
بلاد ما وراء النهر عرصهٔ مجادلت مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافت
ببلاغ خود حیات الاحمال راه داد مصلحت باشد لشکر بر افرستادن و آن دیار را عرضهٔ
تخریب کردن تا شاغل بطائل زمینها بر خیزد حکم یرلیغ شد که تکپی بهادر و جاو
واقبک ترکمان   وفرسانها بجاء یجیش صدورها باحقادها حتی تضیق دروعها
ببخارا روند و مثل آن لشکر را اهتمام امرا یوسف و قرغدا بیلار جیتمور و جوغدای
وایلابوقا بخوارزم و بیکبارگی آثار عمارت از آنجا و دمطموس گردانند مثل است که
کرک داد ریک نباید آموخت   تو مادر چه دانی شیو میامون محکم فرمان چنین لشکری
بیکران روان شدند تا از وصول آوازهٔ لشکر مغول مسعود بیک بکر بخت و بسیاری
از اذن با بخارا و سمرقند جلا وطن کرده بیرون رفتند و پیش جبال الوطن جز در خواب
ندیدند و بادجو مولتبا از بن حر اسله میگذاردند   فیا وطنی ان فاتنی بک سابق
من الدهر فلینعم لساکنک البال   پسر جیتمور با لشکری بخوارزم رفتند و کرکانج
که دار الملک بود و جوه و فراقشر را قتل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرفی
دیگر تکپی بهادر با لشکر هفتم جمادی سنهٔ المذکور ببخارا درآمدند و هفت روز کشش
کردند چنانچه ده هزار آدمی در کشکم زمین منزلها باد ان کوفتند و پیروز از زد و برد و
و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله گوئی این قضیه جواب

البیت لابی الولید البحتری

افزن و لتغز ... ادن و باشد ...

استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدتی که متحدث او بود
و در بسیط معمورهٔ جهان مدرسی بکمال آراستگی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در
زوایای آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود غم اندود
از آن بفلک اثیر رسانیدند و از گفتهٔ فردوسی میسر آید   ستیزه بجائی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن   چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عوانق و ابکار و پسران
لطیف دیدار خوش گفتار کش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنهٔ بازار
روزگار بر ده تا لب آب اموی راندند پس جوبا و قبان با لشکری از عقب برسیدند و مقدار
نیمه از اسیران باز گرفتند و ببخارا رسانیدند اهالی ما وراء النهر این قصد و غارت را نتیجهٔ دستو
ولغراء اقبک ترکمان دانستند و اقبک ترکمانی پر خشم از این ترکمانی پلک چشم بود لیت عینیه
سواء مولع بانقیاد نایرهٔ ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عواصف شر و اجحاف مولد او در
بخارا و بعد قضاء الله بخارا که سالها چون مسئلهٔ باطل مهمل بود و در بن زد یکی نسیم ارتیاح
بمشام متوطنان خواست پیوست و جرعهٔ انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطهٔ
نفس این ظالم چون کلبهٔ مفالیک مظلم گشت هر آینه العصبیة من الدین و حب الوطن من
الایمان عرق بنیه واصل شریف در شان مسقط رأس و ابناء عهد خود چنین مساعی نمود
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا   نسل بهره دست بمادر کشد نخست   راست
گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید محال است و صرف کردن عمر بر جو بله
اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و باد داک ربیع مستظهر باشد دوم بی سعادتی

که بر آدخار و استکثار حرصی غالب دارد و خود را و دوستان را از منافع آن محروم گرداند
ستیم نادان که از لئیم اصل بد گوهر طمع وفا و گذارد حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند
زبد اصل چشم نیکی داشتن بود خاک در دیده انباشتن در شهور سنه اربع و تسعین
وستمائة جوباو قبان و براقیان در آمدند و آتش غصب و غضب برافروختند و میزدند و میکشتند
و میکندند و میسوختند تا دیار زر و کین غله برنقایا متوطنان میدانستند بزجر و شکنجه و قتل
و نکال میستدند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش و ستاره و سلب و فی المثل
قد سلب من سلب تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی ماند و اکناف از اضعاف
حیوان عاری و بر بینوال بود تا قید حکم فرمود و مسعود بیک بن یلواج که طالع و عاقبتش
چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشاعت معالم و معالی
بر جبین روزگار مسطور بنجارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع
کرد و مناهل احوال ایشان را از شوائب نوائب زمان مستصفی گردانید و آن عراص و منازل
مبارک که صفت آن رفت لک یا منازل فی القلوب منازل اقفرت انت و هن
منک أواهل باند که منازل مالک ترک و تاجیک گشت و مقصد طوایف از دور
و نزدیک و روز بروز امداد بهروزی و بهروزی تعاقب کرد و افراد خصب و راحت در عقب
یوادی و فال اندو کی تراد فتعود و الحالة هذه ما امروز در ربع ماوراء النهر اربع بستت
و عرصهٔ آن روضه فردوس سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشته و دضاب غانیا
و ابر عین جوه از جیحون او کمتر پیشتر آمده طوایف امم در آنجا مجتمع و ازبان آن نصوب

البيت من مطلع قصيدة للمتنبي

تنعما متمتع از حلاوت الفاظ شکرستان قند دیز و هوای معطر چون زلف جانان تبار
صبا جان آویز خوبان سهی قد سمرقند که بزم یاد کر خورشید رخ و زهره وشانند
عاشق کش و سلغروش و چابک صفتانند سیمین بر و فرهاین و اخلاق خوشانند چون
لب بگشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی نغز که شانند و بخارا آنست
مجمع مجاربرطوایف و منبع زلال لطایف و مخص کمال بلاغت و کارخانهٔ کشوف حسنات
بوده ارباب فنون و اقلام با دوعت و طلاقت و دبا شن فنون و مجال بادلاقت و لبنا
بخارا هو الروض الذی لو رعیته یجنب عن قلبی بذلک بخارا و حکایت در تواریخ
مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی سقی الله تربته
بر رباع خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن را
نیکو بپسندید و آب و هوای آنجا مستروح و مستنبح شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود
بتمادی مدت مفارقت خواطر وزرا و ندما و امرا و کافهٔ عساکر ملال گرفت و کلالت فرود آمد
طباع بنظر مستطر بخارا و عراص فردوس اشغال گشت دست شوق یاران قدیم گریبان جان
تاب دوستی محبت همه را از دید می تاب ولولا هوی الاوطان ما حن نازح ولولا لقا
الاحباب ما ان مغرد در سواد شب شمع صفت در گداز بودند و هنگام انفجار تباشیر
صبح با باد صبا در پند از و با خواطر کاتب هم آواز هر صبح که کاروان خانه میکذرد
هر باد که بر کوی فلان میکذرد گویی که نسیم انس زروضهٔ قدس بر هر سلسلهٔ جو رجان
میکندند د سو عاشقان پیش معشوقان همه این شعر مستطاب انت وکیلی یا نسیم الصبا

البيت من مطلع قصيدة للمتنبي

فی لثم خدیه وبغم الوکیل وعریضه متمنی مشتاقان همیشه بخطاب آسرب القطا

هل من یعیر جناحه لعلی الی من قد هویت اطیر کو بر رساله الحنین الی الاوطان زاد

خاطر ایشان فراهم آورده بودند واز ابیات فراقی ان مهجوران رعد و برق ناله وخروش اکتساب

کرده کاهی شعر جز بالقافی هر یک دادر آرزوی اخبار و تنجبار موافق آمده اگر نسیم سحر

بدوستان قدیم سلام من برساند جواب باز آرد زشوق در جگرم تشنه است بنشاند

برکی کار من خسته آب باز آرد سواد این شب محنت بپیش دیده من بپرو برد خبری

زآفتاب باز آرد برد بمجلس یاران فغان وناله من وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد

و معنی این ابیات در تذکیر احباب و تودیع تراب بلاد بود قفا ترى یا نجد ومن حل بالحمی

وقل لنجد عندنا ان یودعا ولیست عشیات الحمى برواجع علیک ولکن خل عینیک

تدمعا در خفیه باتفاق پیش دو کس شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند

وضراعت نمودند تا بانشای شعری محرک سلسله عزیمت پادشاه گردد و بر آن شرط چند

هزار دینار زر را متقبل شدند واداء آن را هم در خراسان متکفل گردید و کی این قصیده را

بانشا و انشاد رسانید باد جو مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی

وان درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی او در دانند که سلطان بدیهیه اسب از وثاق

در مجلس انشاد این ابیات برنشست با پیرهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و دامن

خاص را بعد از قطع یک فرسنگ با سلطان رسانیدند و بسبب انکه الفاظ این ابیات

معرا از لغت عرب و داعیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طبایع را

مناسب

مناسب وملایم افتاد وطار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبهة الزهرة وبشیر تحیز

وتحسر ارباب عصر معدود است از باب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران جاه و نیز از

التماس و مجارات آن اقتراح کردند بر حسب المامور معذور این ابیات هر چند از ابیات تضمین

ابیات اند که در مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شده چون در زمان حیات

آن صاحبقران مولف این بدایع از مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او که

حی فی الدارین انشا می کند باامید انکه همه مبانی این دو قصیده طبع نقاد و خاطر

وقاد خداوندان فضل باشد نخسب باد مشک افشان وزان آید همی بوی گل بستان

جان آید همی در سپیده دم نسیم مشک بید خوشتر از مشک دمان آید همی زاتش گل

ای که خاکش تازه باد آب باروی جهان آید همی از برای دست و کوش گلبنان ژاله مروارید

سان آید همی زخمه ساند نای حرز و سرو ناز از نوای او نوان آید همی از بنفشه

ولاله سوی بوستان کاروان در کاروان آید همی باد بان و بوی گل در خرمی کشتیم دا

بادبان آید همی از فروغ لاله هر شب وقت شام بوستان چون آسمان آید همی وز در خش

روشنان نکاه سحر آسمان چون بوستان آید همی مغز جان آسوده میگردد مگر بوی

زلف دلستان آید همی چشم شادی میجهد یاد مگر یاد آن نامهربان آید همی جیب کیتی

عنبرین شد کان نگار پیش من دامن کشان آید همی شمع وش میسوزم و یادش مرا

چون زبانه بر زبان آید همی صبر چون خوابم گریزد از برم و اشک نا خوانده دوان آید همی

کور وانا پدامید من زیار اشک من بارکی روان آید همی مهر او چون مدح دستور جهان

راحت روح روان آید همی انکه با نامش که تا جاوید باد نام دشمن بی نشان آید همی
انکه با دست گهر بارش بدید آفت دریا و کان آید همی در پناه بخشش و بخشایش
عالمی پیر و جوان آید همی بخت بیدارش بکام دوستان کامجوی و کامران آید همی این
سخن کز آرزوی خلد را آب کوثر در دهان آید همی کرشنید رودکی گفتی یاد جوی
مولیان آید همی مقصود ازین حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج افتاده است که امری
بلاد ما وراء النهر از نزهت بهشت دارد و شهر و مصون از نکبات دهر و مأمون از طریان
قهر و در تحت مملکت پادشاه زاده قیدو است و از ابنا زمان مقید بعقید او نسیم صبا بجواز نامه
عدلش بر رخ غنچه بمی وزد و بلبل از بیم خار تا دهش سودای عشق گل بمی پزد ذکر
ملک شمس الدین محمد بن کرت مردی بزرگ همت و مثابه بود و در فنون آداب بوعلی
داشت جامعا بین ادبی البیان والبنان فائزا بالقدح المعلی من اللسان والسنان
ضاربا للکتب و الکتائب ایسا الجلوس المساند والمراتب و فارسا علی مناکب الجوزاء
مثل المراکب واذا اهتز للندی کان بحرا واذا اهتز للوغی کان نصلا واذا السماء
اظلمت کان شمسا واذا الارض امحلت کان وبلا پیش از آن که در عهد سلاطین غور بود
عدد امیر اسفهسالاران معدود بود با حظی مجدود و حشمتی نامحدود و انتماء غرابت
داشت با سلطان شهاب الدین که سر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد و در
مبدء جلوس منکوقاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متواتر شد و بی شکوک
منازعت متعاقد یاسو منکو که پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت

منکوقاآن

منکوقاآن لشکری انبوه فرستاد که قراولغ جنک را سماع جنک پنداشتند و حدید احمر
و فولاد را لاذ شمردند پیش ژاله پیکان غنچه کردار دیده را سپر ساختند و سر را پیش
چون نرگس با افسر آراسته وتلقه جیش کالحضر عقدته علی جرهف الاراء ماضی العزائم
تا پیش از انکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام چاشت شوند بعد از اهراق دماء
و از هاق ارواح یاسو منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد در آن حال ملک شمس الدین
کرت محبوس بود عرصه مملکت منکوقاآن را از زحمات خالی یافت بنبک حضرت شتافت
یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیز خان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانید
فرا نمود که در مفتتح خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترهیب چنگیز خان و اروغ میمون
او را از سر اخلاص کوچ داده ام و سر از آستان مطاوعت نهاده و خیسار شهر و غور را که
سیستان اسم جنس است مخصوص ما دانسته اگر قاآن بتازگی شرایط نیک بندگی بر غایت
پیوندد و منکوقاآن در شمایل او مخایل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضی از احکام امضا
یرلیغ و پایزه سرسر داد و هرات و پوشنج و چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود
تا سیورغامیشی تمام بجلمت امیر ارغون رفت و بلاقت لسان و عذوبت بیان و چابکی
شمایل و خوبی خصال بلی دل او را صید کرد و بند عنایت در باره خود امیر ارغون کار
آن سند بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و تربیتها مقبلانه فرمود بدین موجبات
ذکر او با وج اشتهار و ذروه اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی
پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضا فائق مقرون شد و اطراف گیکانات و قصد او را

لو رضیت بالشی رضا اخترته و ارتضیته
شده و رضیت عن زید و رضیت علیه لغة
والاسم الرضا بالمد و رضیت بالله ربا
تمت به و لم الاسعه غیره جمع البحرین

مسلّم گردانید و تا سرحد دلی راهها را از انقطاع ایمن و مطمئن درآورد صیت معالی و نشر
صحایف فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت و مساعی جمیل نمود و اشعار غرّا که نتایج
طبع وی بود با ذیال ریاح در صبا و دبور تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار
هلاکو خان بر اکثر اقالیم ثالث و رابع استیلا یافت بسبب اسباب و قضیت الارباب
متمرّد و مستوحش شد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائة لشکری را نامزد دفع مادّهٔ
عصیان او فرمود مقدّم ایشان تغودار از غایت غضب حکم راند تا پوست اعضای شمس الدین را
بکاه درآکنده بحضرت فرستد چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را
بر ترکی نوشته پیش پایهٔ تخت ایلخان فرستاد گر هیچ عنان بسوی کابل تابم با قوم تغودار
از تیغ بستانم بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان مبارزت گشاده کردند
و از جانبین پای اقدام در مقام خصام نهادند مجامله مجادله بکشید عاقبت تغودار را
هلاک کردند و معامله که با ملک شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم
و چون بر نهج المکتبر آمد باز در هرغار شلوبن از حد هرات با لشکر ایلخانی منازعت
و مطاردت نمود و بعد از آن رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه دولت استظهار
یافت ایل و مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خلعتها مشهور و مقامات
در بندگی حضرت تقدیم نمود و بر جمله کرّ دیگر در حدود دربند باکوبه ملازم رکاب
بود و ایلخان از شهامت و شهادت او معلوم گشته بر پدر دولت از اخلاص و ولاء وی محظوظ
راند و حکایت کردند که چون ملک بستان را بقتل آورد بندگی هلاکو خان سیوستان زد

باز

باز خواست فرمود که چرا بحکم یرلیغ پیشوای نیمروز را بقتل آوردی و روز جواب بر وی
چون نشست خوش کرده بی تلعثم و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه دشمن مال این سؤال از بندهٔ
خود نماز و کند نعم الناصر الجواب الحاضر این جواب چون بر جاری بود و فنون ایجاز و انجاز
حاوی علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبذول داشت چون نوبت
با باقاخان اتصال یافت از مبادرت بصوب بنگه تخلّف شد و بمثل الا ابتلک ما حیث
الیتیب و ما غبا عیبتر تمثّل نمود و این دو بیتی را از سر نهان سینه که نداشت پیر صنا
دیوان فرستاد بسوی خسرو ترکان چنین که میگوید که نیمروز وطن گاه پور دستانست
که از جهات شمشیر و گرز گاو سرش هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست چنانچه بیان برای
استمالت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب که آب لطافت از آن مترشح است بنیان
فضایل بیان مترشّح بفرستاد فرزند ملک ملک شمس دین محمد کرت تو کی که هم چو
ملک سر بسر همه جا مشقتی که زهجرت سبد بر دل من مکینا از سر ستم از دست جانی
زدای روشن یاد ملک بن تو الحق چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی ز بادپا بر انگیزی
انس عزمت باب حرم غبار که هست بنشان چون عادت سپهر و روزگار جفا پیشه
آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل را از اسباب زیاده
پس هر حیلت و اجتهاد که ابنا آدم کنند زیادتی رنج و عنا است و در احیای آرزو و امنیت
هر چه توسل جویند مادّهٔ حرمان و انقطاع تعودت الخلاف فلو کرهنا لذبت وفاقها
حصل الوفاق الا لیت الوصال یعود یوما فاخبره بما فعل الفراق مصدا

164

این دعوی انست که سالها است که تا گوش جان و جان گوش باوازه جود مخدوم ملک الملوک
شهریار ایران خسرو بر و بحر ملک شمس الحق والدین که روزگار او امر و نواهی او دایم باد
وجریان افلاک موافق مرام مشفق و معترج کشته و بنده کمینه محمد بن محمد الجوینی هوا
تابصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام بر آید و روزگار دیک کام فرا
پیش نهد از غیب تاخیری روی نمود که موجب حیرت باد سبب حیرت دل بیطاقت شد و جادو دد
از افاقت [illegible] مثل معلوم است از آن سعادت باز ماند فرشته ایست بر من با
لاجوی راندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار درین چند روز قضا فرزند اعز
محمد از انجانب برسید و اخبار بشارت جانب همایون و حضرت میمون رسانید خاصیت نفس
میمونش ذاکر [illegible] افسرده دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه نقل
میکرده شنوده بود از اجسارت و گستاخی [illegible] می نمود که راه تجنب و توهم مسدود
فرماید عزم این حضرت بموجب جاود موکد این مکتوب در خواست صادر کرد مکنون
چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن میکوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد
و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منتج
نیست و کوشش و کشش نافع و مریح نه سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد همت
خواسته تا بازلقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک الرای والقدم شمس
الدوله والدین زید قدره ببیند و غمان نو و کهن باز کوید فاما با دشمن من دوست
چو بسیار نشست باد و تشاید دگر بار نشست پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت

بکر بز

165

بکر بزاز آن مکس که بر مار نشست از عنفوان ایام شباب و ریعان العوام و سنوات و شائج
اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین مؤکد و بنیان یکانکی مرصوص و از
بیکانکی مصون بوده و روی بقبله خواو رده و از انجانب هر روز مکتوب صادر و ها
میکردد و دعای ثنا و کفار و فجار میشود از تو نپسندد که چنین بپسندی اما
ارزاء عقول سلیم نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی آن به که
خردمند کناری گیرد یا کوشه قلعه حصاری گیرد می میخورد و لب بتانی بوسد تا
عالم آشفته فرو کیرد درین چند روز فرزند محمد مسرعی انچه صواب باشد با تمام
انشاء الله العزیز والعجب ملک شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت
تناول خمر الاعاجم را متعرض شده او را حیسپارد و بیتی است در مدح و ترجیح انشراب
انجابر این بیت اثبات کرده چه از قبیل صنعت تحسین مستقبح است می خواره اگر
بود عور شود و ذعربده اش جهان پر از شور شود در حقه لعل از آن زمرد ریز
تا دیده افعی غم کور شود هرکه که من از سبز طربناک شوم شایسته سبز خنک
افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم
درین حال تا روی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه نجوی دشمن دولت سرخ شود و جها
از سبز سیاه روی سبر کردند این دو بیت انشا و ایراد کرد با سرخ گل از سرخ می
ای سرخ عذار تا سرخ شود دکوطرب و د بیار رخ زرد مکن از اثر ذوق چرخ
و چند سیه سپید لیل و نهار چون سنان او و ملک ضیاء الدین ملک کابل و حشمت

ومنافرت ومنابرت برمكان مكابرت حاصل بود ملك ضياء الدين ابن دو بيت پيش او فرستاد

غوری بچهٔ بکين کابل برخواست با همچو منی سخن بجو هدا داست توشمسی و من ضيا

دانند همه کس کاو دو شمس بر فلک هر ضيا است فاجابه ملک شمس الدين ردا عليه

ای بيخبر از خويش نکه کن چه وقست با همچو منی خصومت هر چه خواست من شمسم

تو ضيا دانند همه کس که شمس بود هر چه ضيا فا قضيا بعد از آن بينکا با قاخان

پيوست و ملک ملازم درگاه در با مقدا و استانا اسماهدار بود و چون بيست و از رحمت

کرد بر مطاوعت بنگ حضرت و امتثال مثال خانی توقر مينمود تا از اين غار غرور

سر ساده بر سرودی پيوست ذکر سلاطين مصر بر حسب انتقالات از عواص و ستعه

اقاليم سبعه احروز بلاد مصر و شامانست که بعد از ششصد و نود و اند سال که از

هجرت پيغمبر عربی علی روحه افضل الصلوة و ازکی التحيات ما هبت الرياح علی الاشجار

المثمرات و تغنى على الرياض طيور مغردات برجادهٔ جد و اجتهاد در دين پرورده ثابت قدم

و صادق دم اند و حکم ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة

يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون ويقتلون را نقش نگين دين و پيرايهٔ نوعروس تقرير

ختام محبت و ولاء و لا تطع الكافرين والمنافقين دردمين صفا طويت ايشان

و از شجرهٔ طيبهٔ ايمان ثمرهٔ ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس

نزلا اقتطاف کرده و بر مطالا يستوى القاعدون من المؤمنين غير اولى الضرر وا

المجاهدون فى سبيل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم

علی

على القاعدين درجة تطوان نموده و مال و جان را برای معونت انصار دين و کوشمال

عصابهٔ متمردين و فرق فرق حق از باطل ليميز الله الخبيث من الطيب والمحظور من المحبوب

و در معرض ضياع و زهوق اورده نشيئ مرضی دانند و محافظت حوزهٔ اسلام و حمايت

حوزهٔ ايمان را باشارت تعاونوا على البر والتقوى کردن حتمی مقضی شناسد لهم

اوجه غر و ايد كريمة ومعرفة علو والسنة لد و اردية خضر و ملك مطاوع

و هر کو زه شيم و مفرتشرد لا جرم بدين فضيلت جملهٔ بلاد اسلام مکستو وزيد

و شرف امتياز يافته اند روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است که باتفاق اهم طرفه

ترين طرف بستان جنات اربعه هواكابرام الحور فرط رقة وقد فقد القسيان فيها

العود لا وماء على الرضراض يجرى كانه صفائح تبر قد سكن الجداولا كأنها

من شدة الجرى جنة فقد البسهن الرياح سلاسلا دامن خاکش از نظافت چون

مريم و حصباء رضراضش در لطافت چون زادهٔ مريم اشجار خوطهٔ او از خوط طوبی موصل

و ذهاب انهارش اندر شحات حوض کوثر محصل و کان عليه الصلوة والسلام يقول لو

كانت الجنة في السماء فهي فوق دمشق ولو كان في الأرض فهي دمشق جامعش که بلا

کعبهٔ ثانی و قبهٔ ارکبهٔ جنانی است مجمع دوازده هزار نقطهٔ نبوت گشته و فتيان

صدق او سر دفتر ابنا آخرت و فتوت آمده عقود عقايد اهالی بهر ابد اخلاص مساسات

لا يزال انتظام گرفته قتال و جهاد اعلاء شرايع محمدی را بواجبی قيام نموده دراواخر شهور

سنه خمس وستين وخمسمائه صلاح الدين يوسف بن ايوب برادرزادهٔ نور الدين

شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنکی بن اقسنقر
بود بر قضیهٔ اسباب قضا و تلازم مسبّبات قدر که بلا استوجب او تلاحق ماثم بذل
رفیعاً او یعز وضیعاً عود او را نیز بر مملکت مصر مستولی کشت و العاضد لدین الله
ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل مردود اصل مذموم فرع ابو تمیم معد
الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوة الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ پسر
دو کانهٔ او نزار و مستعلی دعات باطنیت و الحاد متفرع بدو فرع تا منقطع ثمره شدند یکی
اسمعیلیان معروف بنزاریه یعنی ملاحدهٔ عراق و شام و قومش و خراسان و دیگر طائفهٔ
مستعلیان مشهور باسمعیلیهٔ مصر در مستهل ایام دولت او ذکر کذشت و صلاح الدین
انشا و اولاد او را بر تیغ کذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین با
متانت مثابت هر کیاه داشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکم و استقلال
بذروهٔ کمال و متوقل جلال پیوست و شعار دعوة امامت بانساب خلفای بنی عباس
مستظهر کردانید و در اول جمعه از محرم سنهٔ ست و ستین و خمسمائه خطبه و سکه بنام
خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر سائر اصقاع اندیار مزین و مروج ساخت
و او پادشاه مرابط جاهد کامکار دین دار بود و خزانهٔ موفور و لشکر معدود
حاصل و نواصی هیجده هزار غلام نیزه کذار در قبضهٔ تملک او معقود و با
بسطت سلطنت و شجاعت بسخاوت مشفوع و شهامت بکتبا مقرون در نفس
موجود در موقف جهاد با کفار ابدا بنفس خود تاختی و پای در عرصهٔ منازلت نهادی

وهشده پسر که مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف
ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت هم چنان
در دست تملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار بتمادی لیل و نهار نوبت سلطنت
بملک صالح که از جملهٔ نواده زادکان او بود رسانید و بقاعدهٔ سلاطین سلف
سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله را مهمل و معطل نهاد و در تقدیم مراسم و موسم
جهاد و غزوات بجهت تمام خوض پیوست و عروس ملک را چون جوانی آن مقصود بود
پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران
نعمت پیش کرفتند و با یکدیگر مواضعه کرده مملوکی ترکمانی قبز نام جوبان نام و کام
وصاحب سلطنت مصر و شام شده او را ملک مظفر خواندند و امر و نواهی او را ممتثل
و مطوع کشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقهٔ
من عزّ بزّ و سلب من غلب در میان ایشان ظاهر شد و لکل قرن قرین هر وقتی که
اجماع افراد بر یکی قرار کیرد او را پادشاه ساختند و بر تخت مملکت نشانند و الی
هذا ایقاعده مطرد شده و سلاطین انجا از استقلال که شرط اقوی در کن اقوی
ملک داری است منفرد آمده اند کر ابجنت بتخت شاهی نشاند نخستش قضا
نامهٔ عزل خواند فلک کرد از زهر شان چنبری بروز دفته هر یک پی دیکری
بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارت پادشاه زاده هولاکو خان
چنانکه در مقدمه مسطور کشت که بر قابیتانات لشکر کشید و از ملک مظفر

ولشکر او دید آنچه دید امّا نایرهٔ قهر و غضب ایلخانی موقّد شده زبانه اش بقبّهٔ آبگینه
پوشش گردون رسید و یرلیغ از موقف قهر و انتقام بنفاذ انجامید تا موجی از بحر
زخّار یعنی فوجی از لشکر جرّار بران دیار ریزند و بکشاد عنان فلک عرض و مضای
سنان مریخ صولت و نفاذ فرمان قدر قدرت رقبهٔ اهالی آن بلاد در ربقهٔ تسخیر و تمکین
آورند و آثار حرث و نسل از لوح ساحت آن زمین پاک کرده در آن دیار دیّاری
نگذارند چون در اوّل سنهٔ تسع و خمسین و ستمائه سناجق و اعلام سپاه مشرق
انتساب از افق دیار شام طالع شد ملک مظفّر را با اشرف والی حمص و منصور
صاحب حماه انتما بجانب ایشان مصروف و معطوف و در ظاهر حمص تلاقی کشته خروش
نفیر بگوش فلک اثیر و سمع تیر دبیر رسانیدند و آب تیغ بران لشکر کشاده اکثر ایشان را
غرقهٔ دریای فنا کردانیدند چون کل بخت اعدا بتاب آفتاب جفا ذبول و جفاف یافت و
شهامت و جرأت او غالب المبارز روشن شد و کمال جلادت و جهاد در تمشیت اشغال دولت
نوابی و دشمن گدازی همگنان را واضح و لایح آمد بفال همایون عنان مراجعت بمستقرّ
عزّ و جلال و مستظلّ دولت و اقبال معطوف گردانید تقضا در موکبش رهبر قدر در
نیزه اش مضمر اجل در خنجرش جوهر ظفر بر رایتش پرچم ملک مظفّر اگرچه چون نام
خود بمقرّ دولت و مستقرّ بهجت عنان تافت امّا روزگار در کتاب ریاستش مدّتی نکرد
و قضا عنان صفت دستگیری ننمود بندقدار که مملوک صالحی بود قبجاق نژاد
بر وی خروج کرد پادشاهی که کسوت خطبت غبطه بر قامت باقیمت مستحقان خطا

رافت شامل او انداخت و کلاه کرامت سرافرازی بر هامهٔ همّت صاد و لتان بست
قدرت او بدست بندقدار داد امکنت آن داد که تیغ زمرّد پیکر بیجاده فشان عقیق خشان
روح او را از کان بدخشان ارکان بیرون آورد و بخزانهٔ ملک لایزال تعالی شانه فرستاد
بندقدار بیدق وار بر سر عرصهٔ ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را لایق و ملک ظاهر
لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رای قوی و عزم ثابت و همّتی
بلند در تنظیم مهمّات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست و تیغش در مصاف
دست فتنه را قلم کرد و قلمش در نکایت کوه هر تیغ بر بخت پر هوس استصفا ممالک
روم باعث و مستمیل او شد تا در زی تقدیر و پوشش کجا سوس وار باد و سیر تن
از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون
سکون و ثبات دولت سلطنت پیوست پیش با قاآن آخانه رسول فرستاد و بوساطت سفارت
ماه پیکری مرغ منقاری که چون صفیر صریر آغاز کرد طاوس خواطر اهل کمال در
جلوهٔ نشاط آید و طوطیان نشیمن قدس شکرشکر شکر شوند غوّاصی که بیک غوطه
در بحر فکرت رنگ هزاران لؤلؤ ثمین بکون برآورد بیکوشی که خطرات اوهام بشنود
و بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان آورد حکّت اظافرها آذان جلل
وآذان الرجال لها مطایا طبّاش خوبی پرخاش جوی که اگرچه مجتبا و دانسر زنش کنند
و از پهلوی او تراشی واجب باشند بصنع بالجری القلب جادی اللسان باشد
صورتی که چون کاف کن از ازل باز با نون الف گرفته است و النون مصرّ و شحِ

که از تاثیر نقطهٔ وحک چون الف راستی و راستکاری پیشه دارد و خطیب وار بر منبر سر پا
انامل طیلسان مشکین بر افکند واسطی محتد که از بدو طفولیت در بیشهٔ شیرین نشو و نما
یافته مصری نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت نبات و دود و دنک آمیز صبح
و شام در بحشر آمد شد باشد محظی دون بلوغ الرجال که با لغات بلیغ سخن چنانکه می بخ
بر ملا از املا او درس تعلم و تعلیم خوانند صفر و حمر الحواز بنی الاصفر که بر صحت سقم او گو
زرد و تلخی دهن و نزاری تن کواهست معتوهی سوداوی سرکه مکیاری و جهذاری او بر
دلیل لامع و برهان باهر بر مانند ساعی خود کام که در سنابل یک چشم زدن از قیروان مغرب
بجانب بلاد الثلج رود حبشی که هم در عنفوان حداثت وانفوان نشو بر خواستن او
چون مقیمان منزل مشیب جز بدبیت نباشد   حیة تسعی بین یدی موسی و یکلم فی المهد
صبیا مثل عیسی نمام سمی الی اصحاب الیمین و یشتری الدرک الاسفل للجهل و الغلبر
مذکر کالحبلی یزداد فی الحنین و قلما یسقط عنه الجنین حاتم یبذل لقراة بغیر تحمد
الطی یعرف ما نبأ الرشد و الغی مستحب بالسیف لترکیب الضوء و الظلام متهم
یقضی بالحلال و الحرام لم ینقطع لمواصلة الکلیم فهم یصحح الکلام و هو سقیم و جوف
معتل الحال من عیضا الحرکات ناقص اذا کان سالما من کل جهاته مقرون بآفات الرحفات
مبنی برحی لحجة اهل بیته بالرفض مرفوع بالابتداء للنصب و الخفض متروفة جلیلة الا
فی حکم ملته دجالی لا یترک الا عند العزل الطیش و الشطط و لم یقبل المطاوعة
فی السیر الا بالسیف فقط ملازم الخمس و اوقاتها معتکف فی طاعة الباری یعنی قلم

این ذکر از پردهٔ این فکر مکشوف کردانید که تا نخود عزیمت تفرج روم را با مضا رسانیدم
و اوضاع و اماکن آن بلاد محط آثار میر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شد و دلیل
بر آنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان طباخ که قطعه ای از شلغم و امه
ابا کهای او تواند بود خاتم خود را در رهن مقداری از طعام کردم چنانرا ندادن از رسم آن
دیار بهمان بنشانه انگشتری نهادن توقع که پادشاه باسترداد و ایصال آن بدینجانب
فرمان فرماید تا بدین دست منت انگشتری وار نگین جان را بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان
مملکت آراسته دارم   و طوع یدیک امثال الخواتیم   شوم اباقاخان از استماع این حکایت
و استدلال بر کمال تهور و اقتحام بندقدار در مقام تعجب و استعظام دست بر دهان
نهاد و جبین خال را با نامل فکرت خارید گرفت ایلچی را با اعلام ماجرا پیش پروانهٔ روم فرستاد
چون حسن استفسار و شرط استطلاع بر غایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع
بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار اقالیم خانیت که کردن سرکشان
گیتی را بطوق استخدام خود مطوق میشمرد آوردند و باز بمصر فرستاد سلاطین عهد
از دستبرد شهامت و جرایت الوال و حسابها بر گرفتند و بر فذلك ماثر دیگران رقم
هیچین نهادند بر اینحال روزگاری زیادت نگذشت که پروانهٔ روم چون با اباقاخان
چنانکه معتقد بود دو کوه نیت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندقدار در سلسله
اغانه داد و ترائب نفاق را بر سلسل تسویل زینت داد او را باستصفا مملکت روم
بعث و تحریص و حث و تهییج کرد و فرا نمود که از مظاهرت و ملاقات مغول دل او مرکز دوائر

سیاق و محیط دهل ندامت است اگر چنانچه رای صواب نمای بندگان را مصلحت بیند و بنده صوب
عنان گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت اعلام است بمقاسات اهوال
و تحمل انتظار کلفت تسلیم کند بندقدار بنا بر داعیه همت نامی خود و اظهار دولا
پروانه بر واشدن لشکر و تهیه اسباب پروانه داد و بر عزم تهنیت پای در رکاب دولت
نهاد و عنان گران ملک کبری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار
روم را مرکز دایره عسکر ساخت وَعَلَى خَلِيجِ الرُّومِ مِنْكَ مَهَابَةٌ مِنْ خَوْفِهَا يَتَطَامَنُ التَّيَّارُ
لَا الْبِيدُ بَيْدَاءٌ لِذِهْنِهِمْ بِهِضْبَةٍ نَحْوَ الْخَلِيجِ وَلَا الْبِحَارُ بِحَارُ پروانه را دعوی استشعار و بواعث
جوف واقشعرار بران داشت که عراص ممالک را خالی بگذاشت و بگریخت و نقض عهد
و میعاد را بسر انگشت بیوفایی بکند و بندقدار بر تمامت آن بلاد چنانکه ایلخان ابو
مستولی گشت در لکوع عرض و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند ماه مقام
کرد پس با غنایم موفور و مغانم مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود
پس تمامت خطوط پروانه که خط معما و لفظ لحن عبارت از آن بود پیش اباقا خان فرستاد
چون ایلخان از این حادثه که جاذبه انکسار خواطر و باعث غضب اندرون بود خبر یافت
مانند شیر خشمناک و پلنگ عصور در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد شعر
عمر واقبا الپروانه را که انجهاد لشکر مصر با ایلی پادشاه پروانه داشت تبر ستین قهر بکشت
و بپیشوای روم ایلخانی بقعات و اغراض ایالت مصر در ترکتاز سلطنت بیک چیز ابرو
بر تیغ هنگ کینه اینه زنگ کینه را از آینه خاطر مصقول کرد و لشکری انبوه نامزد دیار

شام

شام فرمود تا صبح وار تیغ کینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون الجایتو
فغفور مکنت خاقان همت عزیمت مصر بر بندقدار مسلم داشته است شاید که او نقش
طلب قیصری از مقصوره قصر دماغ منمحی گرداند چون رایات شاه تا مخیم لشکر از میان
نجت خانیت شد باول که دست انتصار بر گشادند قلعه بیره را حصار دادند هر چند مولی
حصین بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر رصین چون زد باسلمد که مجمره حق
حرب یعنی مغول لحمره مغالبت بر دمند احیا لمشد گردانید در قمار مقاومت
ظفر عند داربند و قلعه عذرا با سمره بقضیب حضیبان افتراع کنند سکان بیره تیره
حال شدند با اعلام صورت حال و استمداد رجال سپاه خانه عرصه هوا یعنی هواد طیور
رُسُلًا اُولِی اَجْنِحَةٍ مَثْنٰی وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ بجا و حصول طلاق کردند و از انجا تا قاهره چون
ابرلج طیور و فیما نو مراقبان این شغل موضع بموضع که قریب بود هم از این نوع رسو
ارسال واجب نشد حکایت کرده اند که چون سیمرغ رند پیکر با آشیان نصف النهار
پیوست آن برید پرنده نامه بر بند بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده بدرجه مالوف
رسید شاه باز قلعه معالی بندقدار چون بر مضمون رسالت حمامه برج فطنت وقوف
یافت تحاجواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه را کرنع لدمستظهر خاطر باشند که صبح
رایت دولت با امداد روز هفتم بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر در این معنا
بی تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام پس دوازده هزار سوار
جُودٌ تَلِذُّ الْأَرْضُ تَحْمِي لِوَائَهَا قوله یا اغنی الکرام فضول فرمود تا ساختگی مسافرت

ومحاربت کرده در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مراکب یام در تعجیل تمام روان شده
تقریر کردند که از قاهره تا بیره مبیت هفت موضع یام بسته بود اگرچه مسالك
فلك اول یعنی ماه بیکماه منازل بیست و هشتگانه پیمایند شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز
منازل بیست و هفت یام را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید
سواری دویست از نواحی حما بخدمت رکاب بپیوستند خواست که سکان قلعه را از مورد
رکاب سلطنت اعلام دهد چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفری پیکر معرکه حیات شنبلید
وزعفران مینمود بگلغونه نشاط مورد گرداند و با ستین تسکین غبار خوف و فشل
که بر نواصی ایشان نشسته است محو کند چون منسوسنی مینا رنگ را بوجود نور بخش
شاه سیارگان آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که حایل بود میان
فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلك
رسانیدند و بخار و بین را که معاد بار از نفخه صور هیبت و هوالبار از نفخه سور مسرت
بود دمیدند لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موازن ندانستند ساکن
مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصر که در مقام مفاخرت کردن از آن
منا الکواهل والاعناق نقطعها والراس منا وفیه السمع والبصر بود دلیر
لشکر را چون عبره بر آب فرات بیمعابر از مستحیلات بود بند قدا بفرمود تا سی و پنج هزار
نفر از خیولی که افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت معین خلقت است بیك دفعه
در آب انداختند و از زیر آن شتران عجیب هیئت بر جمازات لشکر شیر سیر مصر بگذشتند

باول خود عنان از فرات باز داده قیامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راندند چون آتش
خود را بر آب زدند و باشنا بگذشتند و شعر رودکی وعبرتان دود که غرات در پای
محیط داشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد اب جیحون با همه پهناوری خنك
مارا تا میان آید همی مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند و آن لشکر مو
حرکت را بر رکاب دیدند بضرورت ایشان از رحلت بر اقامت اختیار کرد و چهره مقامت
از دکه بساط عزیمت بر چیده روان شد با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بند
تعاقب نمودند و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند بنا حادثه
از شمایل شجاعت او بروزنامه روزگار باقی ماند بعد از آنکه از انسال … پنج در بیستر ای
سپنج برفراز تخت بگذرانید و کیهان بیرنج بدست آورد متقاضی اجل ورا آواز آن رحیل
درداد عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد بخاك سپردند خبر حادثات حاصل از این بنگار
چیست ای نگار جو صلیب چکنی تنگنای خاك چون میزبان نجا او کرد در جهان خانه قالب
بود میل دعوت خانه علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملك سعید
طغرا کشیدند و تارك و مقعد او را شایان تاج سلطنت و گاه مملکت گردانید بحسب
اشارت مالك مملکت زین للناس حب الشهوات من النساء والقناطیر المقنطرة من الذهب
والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث کشتبر وفق ساعات شب و روز بیست و چهار
ماه کرد تا مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملك را بواسطه بساط سطوت
و نصب اسطوانه عکس سطیر مسالطیر بصفت محوط و محفوظ میداشت عاقبت در …

۱۷۸

مهلت نداد که بپای امال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی کیرد ملک حجاز برابنا کام

ترک کفته راه آخرت پیمود اکر صد کتیبه او کر صد هزار همین است روز و همین است کار

بعد از آن سلطنت اندیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالالفی مقرر شد و بقلم قضا

روزنامه دولت او بنام و جریده ذکر بسطت قدر و سطوت سیاست او در جهان شایع

شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا فرمان او را متابع در شهور سنه ست و سبعین

و ستمائه بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقاخان خروج کرد و با حماة کماة

عرب بعیدة اطراف القنا من اصوله قریبة بین البیض غبر اللامق یفرقها ابر

الکماة و بینها بطعن یسلی حره کل عاشق قاید لشکر ایلخانی بمغور و توبین و تودان

بهادر بودند و در صحرای ابلستان خیام اقامت مطنب و سیاطعان و صرام مرتب کردانید

جمله مصر بر ایشان چون قضا بد که قابل رد نباشد تاختن آوردند هنگام اجتماع

زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب جسد روح بود و سنان خاطر جریده عمر زاوان

ابدان و کرد سیاه بشد روشنی از خورشید و ما ستاره سنان بود و خورشید تیغ

از آهن زمین بود و روز کرد میغ بعد از مکاوحه و مکابده و مطاوحه و مطاردت و محاولت

و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلام چون قلب و ساقه ایشان بجنود

لم تروها محفوف بود و بخطاب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون مخصوص حمله

آوردند چنانکه داستخا جبال از بانک صدا ناله و فریاد اغاز نهاد و قالوا ربنا افرغ

علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین هامون از خون کشته جیحون

مثل

البیت للطیب المتنبی

۱۷۹

البیت لابی محمد عبد الله البقاشی

شد و متغنی بدین ابیات زخمه ساز کردون و قد ذکرتک و الابطال عابسة و تلو

یبسم من انیاب شیطان و السمر تبکی دما و البیض ضاحکة و الجو دلج و لون الملتقی

قان امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان غنیمت یافت در آن جمله

غزا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت کردند و باندر شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه

اباقاخان برادر خود را منکوتیمور با امرا ایاچی و ادغون و الیناق و ستمان لشکر

که زهره مریخ را از بیم تیغ آتشبار آب میکردانیدند و ذنب فلک با ذنابه رمح سرتیز ایشان

راسا براس میخوانند بمدافعت و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند

و در قوم ایلی بر ناصیه احوال کشند الفی با امیر و الوف ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسیدند

کار از دال الوقاف بقاف الوقوف و ثقاف قتال کشید تنوره بلاد هن باز کرد و مشعله

پیکار استعلا کرفت مشغله و غوغا بفلک اعلی پیوست تیغ و درکرز و زکوس درکرد

سیه شد زمین آسمان لاژورد همی چشم روشن عنان از اندید سپهر و ستاره سنان را ندید

کمان مضخ قامت فی البیاد یحلف بالصواب و لا یمین و ما النصر الا علی الوتین حد کشا

دست خوش دلیری کشت و بدعا رب اشرح لی صدری و یسر لی امری قیام نمود و تیر برپا

سوفار سودا اغار جناحی طائر فاطیر اغاز نهاد حسام غداة الروع ماض کانه

من الله فی قبض النفوس رسول کان جنود الذر کسرن فوقه فرون جراد بینهن خطیب

خطیب بر صفا بر رقاب بعبادت فصل الخطاب انه و انزلنا الحدید فیه باس شدید

و منافع للناس را تفسیر کفت در حومه میدان کاسه سرها چون کوی کردان و چوکان

البيت لابي العلاء المعري

قوايم مراكب بود وصحراء معركه از بجيع قتلى الجحة دريا وشناوران نهاى سرمينمود نسف

له عمد من الدم قان وطرف كما يبشر جلال همى كرز بار بد بر خود و ترك چو باد

خزان باد داز بيد برك از شوق نبال و مشوق سنان وخرق تيغ هنكام مردان كارزار

بيجده كمان بدكمر بر ميان زد بر تن زد در ديده شكسته كمان كسته كمر ناكاه

از لشكر منكو تيمور الينياق و ياچى كه حامى ميمنه بودند بر ميكسره اهل مصر كف غائله

دشمن را چون انكشت مساعد و هم پشت با تيغها چون زبان مار آخته و كرزها چون

خرطوم فيل افراخته چون قضا بي حجاب و چون اجل بي هراس و چون رعد در خروش و چون دريا

در جوش عنان چون باد پرشتاب و ركاب چون كوه باد رنك حمله بردند تا بر خوان مصاف

از خون ايشان قبل انجاشت الجوف چاشت قتل را ترتيب دادند چنانكه بتيغ لمعان

خورشيد مفرق بام شكافته كردند ميسره مصريان متفرق و منهزم شد نزديك بود كه

رونق از لشكر مصر و شامى كه ساقه بودند در كردد و شكست حزب الله دست دهد ملك

اذ خر الله سجدا و بكيا و آواز اللهم انصر جيوش المسلمين و لا تنصر عليهم بسمع ملأ

اعلى رسانيد بفرمان ارحم الراحمين چون حكم سبقت رحمتى غضبى سبقت يافته بود عقاب

بلند پر سر اعداء دين در پرواز آمد و هماى همت بى همتاى اسلاميان جناح فوز و نجاح

بكسترد از ميمنه متيمنه ما با احتشاد جمع حماة و بهما عرب كه فادرا غرض ناوك تفريع

ميساخت تيغ و تقلم رمح بر صفحه صبا مجادله از حمره دما اعدا اعلى الكماة الكماة اعلى الكماة ما ينبغى على ما

والطعن عند مجبهن كالقبل مينوشتند بر قلب معو با قلت مبالات على الجملة حمله آوردند

دعا

دعاء رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا باجابت مقرون شد و فتح ابواب ظاهر گشت

لشكر منكو تيمور در تيمار بوار افتادند و شاهزاده باقو رميش از رعب و رهب شاهراه

هرب پيش كرفتند ناكاه منكو تيمور را تيرى زدند كه زبان سوفارش نامه اجل موعود

روان بر وى خواند بر حسب و اضيعة الفتى عينيك ههنا و باقى ابطال شام و دجا مصر كه

بر حمله مصر و اعداء دين را مضر بودند از بطون مكمن حوى و قنطمو بود بر هيونها كه بطون

كنز و ظهورها حرز و كوبها عز عباد از ان است صرصر تك و فولاد و صاعقه

انكيز كردون تن و عفريت دل و كوه تحمل سوار كشته از طرف شرقى بيرون آمدند و معنى

لعز مكان فى الدنا سرج سابح سابح سلخ شده بشمشير هنكبر او بخشد همى زاهر

آتش فرو بخشد و تمامت لشكر را از عرصه عرضه ميقات باختند و حوش و نسور را

در ان صحارى از لحوم و دماء ايشان سالها جشن و سرور حاصل آمد فدعرنا عليهم و ما

كان لهم من ناصرين افبالباطل يؤمنون و بالحق يحضون و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب

ينقلبون اهل اسلام بر مقتضى الشاكر يستحق المزيد زبان بستايش الحمد لله الذى

من فضله انا رزقنا فيك حسن المنقلب و الحمد لله الذى صرف الردى و الحمد لله الذى كشف

الكرب بر كشادند و اين فتحنامه را مطرز بطراز انا فتحنا لك فتحا مبينا و حرز بحليت

بارك الله ربنا فى خمس ردعنا خمس الف عنان بنباد امكه حرسها الله و ادام اسباب

فرستادند و هو هذا لما كان يوم الخميس الثامن عشر من رجب المرجب سنة تسع و سبعين

و ستمائة حضر العدو المخذول الى ظاهر الحمص المحروسة فضربنا معهم مصافا دارت

البيت لابى الطيب المتنبى اوله و آخره

و خير جليس فى الزمان كتاب

البيت لابى الرومى

خر قصيدة لابى القاسم حسين بن عبد الله المستوفى

حتی الحرب الزبون وکانوا مائة الف او یزیدون فوفقنا بین یدی الملک العلام وتجلت العیون بالسهام وطار حمام الحمام وغنی فی الرؤس الحسام وتقاتلت الابطال وتقابلت الاقبال وکرت العلة فلم تول عن وکاد الاسلام ان تن فهنالک امر الله سبحانه وتعالی ملائکته المسومین فانجلت الامة وانجزت من النصر ما وعدت والحمد لله علی ما نصر دینه واعان معینه فلما اخذ السید الشریف حظه والمسلمین من هذه البشری التی عظم قدرها وسار فی الافاق ذکرها والله یوفقهم ولیانا والسلام علی من اتبع الهدی کفناکر

مخالفت مجد الملک و تعرض یافتن بوی طغرل و حاجب ابلجانی

چون خواجه بها الدین ابن صاحب دیوان طیب الله مرقده بضرایح روایح الروح والریحان از این سراچه غرور بریاض سرور شتافت بانداک مدتی چنانکه سمط لالی انخلال یابد دانها یکی از عقب دیگری جاری کردد آثار ضعف و هرج در دولت جمال اعلی التوالی روی نمود وامداد وقایع متتابع در رسید تتابع احداث الزمن لم الشرور وکر الفتن آری معهود از فلک بی نمک و متعادی نداب و نزکار نا هموار ابتدای اجراء و ترشح اشرار وترفیع اراذل و تنکیر افاضل چیست در زیر این سبز کلشن تا پیک عهد غنچه کلی را بد کرد دادند که باز در پی خار انکار شن نهادند وجرعه شراب کامی را در کام مبتدی ریختند که هنکام صبوح ورا بید بدسر خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق مشرق عراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدار فلکی از ابر انحطاط بحضیض غروب محجوب نکردانید یا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی بر لب جویبار

لعل مراده من خط الاستواء دائرة نصف النهار وان کان بعیدا

نشو و نما طراوت و نضارتی یافت که عما قریب بید بوداد بار و نکباء نکبت قابل ذبول و جفاف نکشت

بر جویبار روضه امید تا ختم سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم
مهر منیر را و مه مستنیر را بی وصمت محاق و نقص زوالی نیافتم

اول خللی که تا این غایت محسوس نکشت مخالفت مجد الملک یزدی بود و او مردی اصیل بود مولد و محتد او یزد بود از ابناء ثروت و مکنت مجبور بجاه و حشمت متوجه بذروه علو و رفعت بر لجم خالد ضیق مجال دست حوادث ایام و پایمال حوادث لیالی شد و در عداد دولتخواهان و خلص اصحاب معهود کشت و بحرم کرم آنجناب که کعبه آمال و قبله اقبال و مطرح شعاع افضال و مسرح وفود عز و جلال بود پناهید او را باعمال فراخور حال خود منصوب فرمود بعد از آن تغیر عقیده و فضول مکیده در سجیه حال او تفرس کرد و عنان اعتماد و التفات نقصان پذیرفت و مجانب او انتقال خواطر کمتر رفت بارها بمکارم بیدریغ صاحب که واسطه ارزاق و خلایق و رابطه توفیق از بوابق بود توسل جست و شفیع انکیخت و بیچارکی نمود در بخی کشاده نکشت و از ریاض این عواطف نسیمی استنشاق نمیکرد آمال او نه بیوست با طالع شولیده و بخت مختوم رفته و فلک نامساعد و روزکار آشفته در مسالمت او آرام مکیفت

فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی غدا بید الایام تقتله ضرا
وان قیل لی عذرا فوالله ما اری لمن ملک الدنیا اذا لم تجد عذرا

نه نکبتی که امکان اقامت در تصور آمدی و نه قدرت نفقه و زاد که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی

فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده

نیز سر بد نامی همت و خساست فرو نمیتوانست آورد و چه فطام از مامون بچه از شیر باز کرفتن

وانقطاع از زمانه نوسر مطبوع بالطبع ملهو موجع باشد تا کار بلیت و لعل و ها لعنی
عن الحدثان لیت روزی بنشی پیوندد در شته امثال لعل کون در دو دسته ابنای آنرا
اما فی هذه الدنیا کریم یزول به عن القلب الهموم اما فی هذه الدنیا مکان یسر
باهله الجار المقیم روی بست اختلاف و تردد پیش او در داشت و با ایشان سوابق معرفت
مستحکم گردانیده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ و عاقبت
کار چون نومید شد و گفته اند نومید شده دلیر باشد و چه زبان دلبر هلاک خویش
خوش گرداند بدانم میاور بیکبارگی که جان را بکوشم ز بیچارگی دامن اذا عزمت فتوکل
علی الله را بدندان اجتهاد جست و فکر و نطاق الفرار حمایطا و فرو هم بپا ضرب و در حال البته
پای در دریا و قرب البحر محذور العواقب نهاد در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه
بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفتی و انکار صاحب را میشناخت عروج نقلنا سر خود
ساختها از فرصتی کردند و هنگام مقام شرر و یا ز که شر او با ز بوی غایب جوانت شد او را
بند حضرت خانیت بردند تکلم بالقول المضلل حاسد و کل کلام لحاسد هراء
حقیقت لطف جزوه با حسن تقریر بار داد و آداب خدمت سلاطین و ذات ایشان و ادا
بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان در نیمه که بدین شغل خطیر منتسب است هر کرا با
ممالک را با تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاص خود ساخته و در هر طرفی
از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین داستان در و شایت صاحب علاء الدین علی طریق الاتباع
باز رانده و عنان مطیه تشبیب با منهج این مخلص کشید که خواجه بها الدین در تقدیر حکو

عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان از اعمال التخراج کرده و دیناری
از آن وجوه بر کار خزانه و حریک منصوب نانشسته مقدم من تیمع تخل معلوم و ذوق خمر و حل
روز کار محسوس باری تعالی از آن بقبول در دل ایلخان جا داد و گوهر تقریر او چون تعلق زر
گرفته بود هر چند در نظر عقل تفکر زیف مینمود گوش هوش پادشاه بدان شنفته گشت
از کلمات وسعادت نسیم اذا ضاق امر و تعذر مطلب فعند اله العالمین مباسط در دور
آمد ایلخان نواخت و عاطفت زیادت از مطمع و مامول او ارزانی فرمود و بخط خود کامه داد
و تشریف خاص مبذول داشت و هم در آن مجلس سخن تمامت ممالک بدو تسلیم و نیز تقریری بدلیل
ملازم خراج پادشاهی بادار ساینده بلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات
چند ساله را استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید
و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و امرا بمبالغت پیش نیاید و بر این احکام پایزه
شیر داد که تا غایت از هیچکس از سلاطین و ملوک داده نبود عقیب پادشاه بلصا
متغیر شد با احضار نواب و وکلا نیز ایلچیان اعتماد مسارعت بر تافتند صاحب از بیتره بادان
الدال الحضا که ندا اول نشانه که کشاد داد نشانه مقصود را مقرطس گردانید و بوجه بافت
متحیر و متندم که باللجاج و عناد تو لم ندبر نفس مستولی شد و عذاده فکر حکما اللجاج اقل الاشیا
منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الاجل مناسب قضیه آمد آنچه حکایت مشهور است که
هرون الرشید روزی با ملکه ممکلت و عقیله دولت خود یعنی زبیده خاتون بملاعبت
شطرنج دفع ملالی و تطییب خاطر میکرد و هر اهنر شرط آنکه غالب بر مغلوب حکم نافذ

وروان باشد و هرچه اقتراح رود اشتغال از عهدهٔ آن در دست او هرون غلبه کرد زبیده را فرمود
تا پیراهن و کسوتی که بر قوایم انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابلهٔ نظر هرون بایستد زبیده چندانکه
استعفا کرد مفید نیامد بناکام امتثال العزم بحسب شرط نمود ثم الحال زبیده غالب
گفت ملتمس آنست که با فایزهٔ حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هرون از سماجت خلقت و دمامت
صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا معرض التماس از جوهر نفیس و یاقوت ابدار چندانکه
در حوصلهٔ آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک
دهد مقبول نخواهد بود و بر مقتضی شرطی که رفته قیام واجب است و دفع را محل غیر قابل
هرون در شفاعت بیشتر زد افضل الحاح و ادراج لجاج که یوغر القلوب و ینتج الحروب
صفت دارد زیادت کرد هرون با فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب او قطرهٔ
که بفصل هضم رابع مستعد آن بود که تبقیهٔ نوع ابد شخصی بکر گردد و مقر مقعر رحم
شهوت یافت فی قوة ماسکه بمحافظت آن قیام نمود و دانا وجعلنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی
از ابرتبهٔ انشاء خلقا دیگر رسید فتبارک الله احسن الخالقین هنگام میقات وضع حمل و
نفاس فایزه مامون میمون انفاس از مضیق عدم بر فضاء وجود آمد چون از حضیض رضاع
بیفاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر و لامع بود مثال
الجواد عینه فراره   ایقنت ان جمال الشمس تدرکنی لما ابصرت بخیط الابیض الیقق
شخصی متبنی بحضرت خلافت آورده بود و بر دعوی باطل اصرار نمود و داد رعونت کشید بسا

سطوت تعریکی کردند چون تادیب ضربی تقدیم یافت بصیاح عویل درآمدند و طویل درآمد مامون
در دستهٔ برادران موضع خامل و موقعی نازل ایستاده متبدی گفت فاصبر کما صبر اولو العزم
من الرسل هرون از سرعت ذکا و فطنت و دهاء و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت
آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ قال اولادنا اکبادنا بعد از ان یوما فیوما محبت و تربیت
در حق او مزید می‌پذیرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شد و بآداب و مراسم ملوکانه از فروع
و مهاد اندکی بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده میخواست که پسر محمد امین
در مسند خلافت قایم مقام باشد اما تریدوا ترید و ما یکون الا ما ارید میان برادران بکرات تجاذب
رفت و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعای خلافت
او را ملائکه باشارت من وافق تامینه تامینهم امین بگفتند زبیده نفسی چون باد خزان
از جگر جوشیده برکشید و گفت ما اعظم هذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم
این حکایت و ترتیب این سوابق جا بر بیت آن تحاذا ابصار ترفع کرد که معاندت و لجاج در محضر
امور و نتیج ناکامیها بزرگ و غالب معادات دشمنان سترگ است فی الجمله بعد از وقوع ملمات
و حدثنا بیتا زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر مثل
کلمع السراب للصادی بشفا یدی و رنج مثل بغداد با استمع الحدیث فلا غزلی کار عبد الملک در کلمه
که پرتو آفتاب عنایات ایلخانی بر وی افتاد شبنم صفت از ثری تا بثریا رسید   از لطف تو
هیچ بنده نومید نشد   مقبول تو جز مقبل جاوید نشد   لطفت بکدام ذره پیوست دمی   کان ذره
به از هزار خورشید نشد   غلامان پریوش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر

سواد کردانید و خرگاه چهل گز و بارگاه از اطلس شتری برافراخت سبحان الله کان الفتی

لم یعر یوما اذا اکتسی ولم یک صعلوکا اذا ما تمولا ولم یک فی بؤس اذا بات لیلة یناغی

غزالا ساجی الطرف اکحلا روزگار همین حالتم پسند آمد که زشت و خوب و بد و نیک

درگذرد بلیع برین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید نگاشته سخن خوش باب زر دید که

بدلت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که تاج مرصع صبح

برسر داشت نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم درگاه او بحکم المشرب العذب کثیر الزحام

صور از دحام گرفت صناد یون غبار دهشت بر دامن ضمیر و صفحهٔ حال نشسته دید ببندگی

حضرت شاهنشاه پادشاه باز خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکوی ما کوچ داده

ودر این مدت که سر بر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد بر همان نسق ترا منصب

منصب مالوف مقرر فرمودیم و تمامت اموال را در تحت تصرف تو مسلم داشت اعرض مجد الملک

چنین تقریر می کند اصناف حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال بر ادکتاب کفران نعمت چگونه

جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوك حقا من قابلها بالکفران اتت السیوف

متقاضیة ضمیر صبا که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طالع انجم مغیبات بوده است

که تخطئه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه ملایم مصلحت و موافق صواب نباشد و جوهر

خلاص و مناص را بجز از روزنهٔ صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بجای که تنك اندر آید سخن

پناه هست بجز پاك یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت و تأیید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت

در مقام خدمت فصیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدا جان خان بادا

فان

فان انا لم اشکر لنعماك جاهدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکر بلا و نعم ایادی

و نعم و نعمتهای پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد من شکر چون کنم که همه نعمت تو ام

نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه در مدت خود و برادران و فرزندان از نعمت فایض

حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین را

صرف کرد و شطری در وجه صدقات عموم خلایق و ثبات دولت روز افزون را معین و بخیه

امروز در تحت تصرف از بضاعات و ضیاع در دیار و اصقاع و خزانه و اسباب و خرابه املاک

و جمالیك و دواب انضا الی خزانة انعام و غیض فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود

هر وقت که مصلحت شود هر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده تسلیم

رود و هیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود را از عمر جمله مقلد است و در کاغذ

زندگانی جرعهٔ باقی ببك تعب امیاب بسته و خاصه زبان گشاده و الاحتی تنك کشیده کوچ

دهم و بندگی کنم اذا نلت منك الود فالمال هین وکل الذی فوق التراب تراب ان تو

ترا و از ما نیز ترا منك بدء والیك یعود این سخن که متضمن سپاس داری نعمت و شامل شرایط

صدق و انصاف و منکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرات بود چون از زبان صاحب بمسامع همایون

اسمعی البشایر رسید نسیم عنایت از مهب غیب بوزیدن آمد و غنچهٔ قبول بصبا رضا دند

شکفیدن با آب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و امداد الطاف حق

صاحب تازه گردانید و او بحیثیت ملك بخشی معنی اذا ما اکرم صاحب للزلة فکن انت

محتالا لزلته عذرا کار بست و باز شرف فرمان فرمود که بوزیر بابوده کتاب الجشید

وبر قدمت خدمت ابقاء رفت شغل مهم و مقرر داشته آمد باید که باستبداد اندرونی انشراح

صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب حکم وما العصفور و دسته پیش عنقا عاطفت و همای

همت پادشاه هدهد وار سجلهء عبودیت مکرر کرده و مطوق منصور بطوق منت حضرت

خانی مطوق گشت دل ز دل را چون هوای حمام که از تنگنای دام خلاص یابد باشاهین

که از اوج هوا کبوتر صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاده و مکتوبی مجزا زهر نوع طرف

حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشته او خود بر جناح عزیمت بعد بصوب بنگده جواب

این دو بیت مندرج کردانید وکیف یؤثر قول الوشاة فدیتک فی غرضک الاسیل وقد

سعایتهم فی علاک کضرب العفاریت فی جندل از منشآت صاحب ابشارت نامهء اتفاق افتاد

مفتتح آن حرز تبین ساته یای مضمن بدین بیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی

من المکرمین امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوستی گنجد

و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی مطابق این ترجمه الفاظ در

ایلخان کامکار بدین سیاق ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغیر عنایت ما

لذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت هست شده باز خانه

رو و امشب دل فارغ و سینه منشرح دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخفت

و دیر برخیز هر چند که عاجل حال بمعالجه عنایت ایلخانی ثوران مادهء مخافت صاحب را سکونی

حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک

در سعایت مجد و قصد و عملی او اکر قوه داد و امان استیلاء مایهء مستعد بواسطهء شرف

قربت

قربت ایلخانی و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب انواع

محاسبات استکشاف انجر التقیل نواب را نصب کرد و در مکتوباتی که از دیوان حضرت بمصدر می

گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین و الیسر کان مقرونا بیمینه نشان فرمود و مجد الملک در طرف

یسار مشرف ممالک بلکاسی چنانکه تم زد که تشعیر پای بلکاسی مانند خط بطلان بر نام

و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار بسیار باد و دم اکرم و خاندان قدیم منتج نام

و مستلزم خرابی دوستی و دشمن باشد و این دو بیتی را مجد الملک انشاء کرد در بحر غم

تو غوطه خواهم زدن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی تو بس قوی است خواهم کردن یا سرخ

کردن بدان یا کردن صاحب دیوان رد اعلیه فی زمام جمیع الفصاحة سمع بدیهة این دو بیتی گفت

بر غوجو بر شاه نشاید بردن بی غصه روز کار باید خوردن این کار که پای

در دم ما داری تو هم رو بدان سر نه کنی هم کردن صاحب بقوهء نفس و بخلقت همت از ملازمت

بنگجه حضرت مستفاد نمیشد و امارات عجز و انفعال اگرچه موضع و موقع آن بود از روی انکه

و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع بخود راه نمیداد حکایت

کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایهء تخت با مجد الملک سخنی که بسمع اشرف

رسیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت

فرمود که صاحب دیوان فروتر از وی زانو زند من کان فوق محل الشمس منزله فلیس یرفعه

شیء ولا یضع در حضور دشمن معاند از دست ساقی پیچنا تحت پادشاه انجام ناخوشگوار

درکشید و معنی این سخن از اکر انفع من برد الشراب فانفع من برد الشباب با کار می بست

اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست بلی زمرهٔ حساد بافساد کار مشتغل و نایرهٔ طمع ایلخانی بباد
دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و دیار
و آذربایجان و دیار بکر و موصل و میافارقین و شاه سعادتکار آمده بود و سیلاب
خوف و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شده ملوک و اصحاب مناصب بتقبیح صورت
و مناصبت جستن میان و زبان گشاده بدین بیت   سفاه ذا دعنك الناس حلم وغی
فیه منفعة رشاد   و ذکر بعضی از این احوال در موضع خود مفهوم مطالعان کرده آمد نعم
مجد الملک بتازگی عرضه داشت کرد مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان
و مضافات آن بر سبیل ضمان بصاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بیست تومان
نقد توفیر برداشته و با دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته   فی کل جارحة هواك
دفین بعضی از ثقات و نواب که مشمول ایادی و مربوب عواطف صاحبی بودند و از بهر دفع
خصا ایشان را تعیین کرده مدتی معین داشته عصیان و قاحت بر جبین کفران بستند و ما
تصدیق خصم مفتری کردند   لیس الصدیق الذی ان زل صاحبه   ابدی الذی کان من اسراره
کما و از فرمان و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون منحرف گشت کوی حقیقت
ابوالفرج هندو از زبان صاحب این تجنیس ایشان درین معنی منظوم کرد ابیات   الادب مولی
غرتی من عقوه یمین علی صاحبی یمین الا بلیته صدما استحقه فاصدق فی دعوی
له و یمین هو   عجبت لاخلاق اللئام کانهم عن الکرم المعجون فی شیمتی هوا حقیقت
حال و الحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد

مضطرم المضطرم المشتعل
لابی العلاء المعری
تفویض
لابی الفرج الهندی

التواضع مان من التقاطع والتمنن امان من التفرق والتغافل عن بعض الامور تعاقل
والتناعس فی بعضها تکایس هم چنین تقریر کردند که در اثنای طوی مجلس بزم چون عرصهٔ
بهشت غیرت فرسا و شراب ناب چون آب حیات جانفزا   خروش بربط و چنگ و نوای دل
پرستان برده ز جای صاحب نوبت ایلخان را کاس گرفت و از قبول آن اعراض رفت بدگوی
رابع از غایت جلادت دفع شماتت معاندان زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از آن لحوم که
حرمت آن در کتاب مجید محقق است لبر کارد او و اتکه داد زمین بوسید انتقال کرد بعد
از ایلخان انجاعر ابوسعید جمع بنا قائزا فرمود که نیک مجال عرضه دست هر چند از رد و قبول
کاس اعراض فرمودیم اقبال بر آن زیادت نمود مع هذا در خواطر بود که اگر آن تکرار کند
هم بسر این کارد دیگر او را از حد قدم چون تکه بر بداشتی صاحب با وجود بنهفتن آن ثبات
تنکر ایلخانی بر مصابر مثابرت می‌نمود و با مکابدت فلک سفله نواز معاندت می‌افزود
و همت عالی او باواز بلند از گفته کاتب می‌خواند چنانکه صدای آن در خم طاق کردون
یغر الناس لعب الدهر طرا   ولکن مغیرا احداد بهم فما حبا ولی یسر قلبی وما
بعض العدو بهم صدری   ولا التشب التهمی بر نشأنی ولا الکرب الکریه تسیر امری
فما یزعزع عند ذخاء   وکل غنی لدی شبه فقر چون هلال ربیع الاول سنه ثمان
وستمائه بر بسیط جبین کردون ماننده ابروی مقوس دلدار مشاهده کرد صاحب علاء الدین
از بغداد بر سبیل تشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض عراضه و ترتیب
طوی و تکشمشی فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال

حکایة
البیت للوصاف

١١٥

زوائد اخراجات و توجهات پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان نازل و رسم مدد و تسوقات
پادشاه که از لوازم تصدی اشغال الخطیر ذنابه مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در جنب
ملکی بنسبت چنین اصناف از وجوه قیاس توان دانست که اضعاف مضاعف خواهد بود و منکسر اموال باقی
لعمال غیر جواب الحصول که سر جمله آن در جرائد کتبه دراید و بعد ذلک نه پیوندد و همین سبیل معلوم
رای اکثر متاملان باشد با وضوح این دلایل دکان المتقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسید
بود و در ازای این مزید عطوفت و اختصاص یافته چون در اینحال اقتضای فلک تنک خوی و مناقشت
زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار و شغل دولت بادت از قیمت مثل داشته باشد اخیار
دل و اسرار مسرور خاطر و مبتهج بدولت آغاز عیان همان کرد و نغمت جلوس کار هر ملح و اشی
کرفته اندیشه کرد که المال عرض زائل و ظل مائل و سحابة صیف تنقشع و زورة طیف مسرع
بانکه بکالمت و مجادلت عدل نه و معارضت و مقابله حساد مضطر شوم سالک عرض ادا
توفیرات اما بود را قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات در این وجه معین کرد و انید
کفایت بنام چهر دو آن یک دو سال بواسطه کثرت حوالات و نازک خوی اسبا بالغی و جوان
مستغرضان و خاصه رسانیده بود سبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف لعمال و عمال دیون
احتیاج خزانه اهمال بود در جوانب عند هست و بیست و عرض حساب و قسمت و جمع و فذلک موقع
نمی یافت آنرا نیز بقدر توان میبایست ساختن از اندیشه پرداخت جماعت اضداد با خود کفشند
اکر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشاند بروی ثقلتی نه نشیند پیش شاه بروح رقعه تقریر
بیاده دیکر فزوده اند و منصوب بر سا کرد در شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه چون بغداد

و مضافات

و مضافات بر سبیل امانت داشت و اهتمام داشت جمعی از امرا و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات
کرد دو بیست و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجوه چیزی بخزانه نرسیده و آن مال
بعینها متوجه است او باقی و لا ینفع لنهضة الزمان ذنابی و هم کذا ان تاریخ برکیا پادشاه که جاسوس
طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف کشت که بقایا را تعلق بتصرف نواحی دارد
و استیفاء آن از دایرهٔ ممکنات بیرون است و اکر از این نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقه
رعایا فایده صورت نه بندد و از سر آن در کذشت و کار نامه آن بار نامه در نوشت و صاحب
علاء الدین را نوازشها فرمود بمعاودت باسر حکومت الجابر لیغ داد قصه چکینه بجز درادا
از دهن و شاه در دهن پادشاه حکایت نه دکالنقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک چون
واردی از وراء پرده قضا بفضا ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وار دست در یکدیکر دهد
و حسن تدبیر عقلا در آن غرض همان نسبت داشته باشد که شعله آتش را بدین پوشند و با کوه
الوند بقوت بازو کوشند و دریا را با انباشتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستر ارا
و عبنه نمایند دیکر باعث کلی و محرک اصلی بر این مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال العرض دران
حال از حد مصر جز دسپکه الفی و اسقر سنقور فی جحفل ستر العیون غباره و کاد
یبصرن بالآذان عزم مکاوحت با ایلخان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را
چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با لشکر جرار نام زد ایشان میفرمود و مثل آن باطراف بلاد شرقی
نزد یک پادشاهزاده دغون روان میکرد و انحدود در بند با کوبه سلوک طریق احتیاط
استمداد نموده بود ملوان نیز علاوه شواغل شده و در این میان بابا نصرت بیکر برعزم توجه

بمشاهدهٔ بغداد و براه اربل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهت ترتیب مهمات
و تدبیر سارویات از پیش بفرستاد پادشاه در حوالی چند روز بسبب تفرج طرد و مطارد
برکنارهٔ دجله که آنرا دیر اسیر گویند از اعمال رحبة الشام نزول فرمود و لشکر برسم نرغه
نرکه کردند چون کلهای انواع وحوش با خروش و جوش در حلقه جمع شد و بر ایشان مدار تنگ
تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ابنا قان درآمدند و در آن اهرام کور بران تاختن
و صید انداختن آغاز میکرد سوفار وش زخیرت وحشی دهان گشاده شد چون زبان
کرده بتیر لالش چون بر اسد رسید در سنبله سنانکش از ضرب الفسان کرد چون سبز
و دالش کشتر بضرب او انواع وحشیان را تعلیم شکر داد هنگام انفصال شرد بیک
شیران شکاری صحرا از وحوش بپرداختند و موادی کوه بر هم انداختند از کار صید فارغ
کشته غرهٔ رجب به پنجاه عازم بغداد شد مجد الملک در آن ایام در دوران فصاحت
علاء الدین حکایات بقایا باز باز داد ایلخان داد فکیف اذکره اذ لست انساه طایفهٔ
از امرا در عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استفحاص و کشف و استخلاص مهمی چون برق
از منبع روان کردانید بصاحب رسانیدند و فرمان بشنوانیدند که از قصبه بود آکر
ملک و کار ایام و لیالی بر فتور جز تبعید آمال و تقریب آجال رجال نیست بقضا رضا
داده و جز این چاره نیست مصاحبان ایشان ببغداد شد و کافهٔ خلق را از اتحاد شر بر چرخ فریاد
رسید او را در مسکن مالکو موقوف داشتند باول آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا
ارزیز و از ناض صرف تا صفر از حبال الها مانند زواهر مسعود متلال تا رذایل خزف

وقتا

و سفال منحوس و ال از فرش عبقریات باربیا تا حصیر حصیر و بوریا از توالد و طوارف
خسایس تا طرایف لذاوانی مذهبات و مکفتات تا رثاث اثاثا از طاقات اثواب تا نطاق
ابوا از جواهر جرا حسان و داز چشم بدخشان تا علما از نیب البقر و اصطبل و از بیت النوبه
بوق و طبل و نا اهل و نا هو جرد و تلایو از فراس و بغال رحیض غال ناقه و جمل
و جید و حمل هر که دارد نظر بجدی و حمل از خساست چو گاو کر دونست چون غرغر
صیاح و عرض بود نه عرض در دستهٔ عرض حاضر آورده و پشت پای لا بارک الله
بعد العرض فی المال از سر همت عالی چون کار از دست در بود بر مقتنیات نفیس و خسیس
زد عین منقود اثر مفقود شد و بضایع سر ضایع و مال پایمال و املاک موجب املاک
تفصیل بضاعات و ثابتو قر و صناع و حرایب املاک موروثی و مکتسب در بلاد عرب و عجم سیر
لا اله الا الله تطویل چیست لوح متملکات را از هر چه اسم شیء بر آن صادق بود ستردمثل
ما لبقی قد علمه و ما اراد الدهر فیه قد عمله فکم صنیعة ضاعت و کم خلة خلت و کم فضة
فضت و کم ذهب ذهب چنانچه در رسالهٔ تسلیة الاخوان از انشاء آن صاحبقران
شرح آن مستوفی املا است و کر بهار ادر جهان خود یک همین عیب دکه نعمت و راحت
بعد ما که عمر ها در طلب و تعب صرف میرود بقایی و ثباتی ندارد و لعب بود که مرد عاقل
دل بر آن ننهاد و از برای تحصیل بحاصل آن چندین در تک و پوی و جستجوی بنفشاید
علی انها الایام شتی صروفها تذل عزیزا او تعز ذلیلا دخل اثبات این ذکر یکی از حاضران
این دو بیت از گفتهٔ سعد شیرازی رحمة الله علیه بر خواند کرخ دمند زاجل اجفا

ببندد تا دل خویش بیازارد و درهم نشود سنگ بگوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ
نیفزاید و زر کم نشود ترجمهٔ از این دو بیت در قلم آمد حذوا بحذو وانعاظنا بالفاظ
إن نال نذب من الانذال منقصة حاشا له ان یذیب النفس بالصخر فالتبر من حجر اذ صار
منکسرا فالتبر تبر وما یزداد فی الحجر از تواتر این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان که ملازم
بندگی رکاب اعلی بود دست تشبث و تأذی ندید اجازت خواسته ببغداد آمد و سبب آنکه نوایر
مغایظت و عواصف قهر ایلخانی سکون و رکونی نپذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل
مال و ترویج وجوه بر اضعاف اعادی مینمود از خانهٔ خاصهٔ خود و فرزندان از جواهر و مرصع
و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض بحسب استطاعت
نقد و جنس بستد و با مصادرات کردانید جمع اعادی از نقود و اجناس آنچه لایق عرض داشتند
حمل کرده در منزل جیل بینکس بیزم کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن
مقدار عشر معشار مبلغ متصور بنمی آمد هیچ متوقع نیافت و عرض صاحب دیوان نیز بوجهی
رفت که بمهادنه و میل موسوم شد و خلاصهٔ مساعدت و حرافت او از مال الخاصه متلکی
سخط ایلخان گشت و قضا کار کرده بود و بنا نبود و کوشش و تکاپوی سودی نداشت و قطعه
اتفاق افتاده بود سپهر وقت علاش نگر که تا هستم ببالها دهد غم خوشی بساعتها
بضاعتم هنر و فضل و حکمتست چه سود که مایه هست ولی یا نم از این بضاعتها بجوی کسب
اشیا که ممکن نیست بباشد همه تعیم زهی اضاعتها بجا انکه فلک داد و چو بهتران
کجا کسی که کند پیش او شفاعتها ز مستعد همه کاهی دریغ داشته اند همه بسفله و دون

داده

داده استطاعتها و بعد عمر فی دیدنا الدهور اذن عصیت نفسی جلّ الذی اطاعتها برلیغ
که تغاجو با زغوچی ما طایفه معاندان اولئک الذین حبطت اعمالهم وکانوا مصروفا باخلال
قواعد الجلال امالهم ببغداد آمد و بنهج مؤاخذت و معاقبت آغاز نهاد از آشنا و بیگانه و اهل
حرفت و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که در خارج همین نام داشت استکشاف کردن
گرفت کرة بعد اولی برباط و خانقاهی که مستحدث او و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود رفتند
و مبالغت تمام در نبش و فتش و هدم و کنس بتقدیم رسانیدند چون هیچ درهم نبود و هیچ
نیافتند افراد از خانهٔ مألوف که مأنس عز و دولت و مامن وفود حشم را و مغرس نهال بهجت
و مغرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند و گردنی را که سر بگردون گردان فرو نمی آورد و قامت
گردن کشان گیتی بطوق نعما و ایادی او مطوّق بود از غل دل در غل ذل کشیدند و دستی را
که از سر زبردستی گوش روزگار را بشنف دقیق مشنف ساختی بسلسلهٔ قید بسوار صفت
مسوّر گردانیدند دیدهٔ فضل مخا خونابه بار دید و زبان عقل بزمزمهٔ عویل میسّر انشد
الدهر شنّفنی مثل النساء وکم شنّفت من قبل اذانا کفلها و در اینحال که
این ذکر اشتغال داشت قلم بر صحیفهٔ اوراق نگاشت ای شرب صفا بلا کدر ای خل
و فی بلا خلل دهر ناجبرنا لمقتبلا میل لم یکن بلا ملل واذا قد نبا بنا سخطا
سخطا صوب کیف مطل لا ارب منه جهه ما دبته کل ندب سمیدع بطل واکتفی فیه
جمع مطلبه کل نذل موجر وجل لا تثق بالزمان ذمعنا لعبة ذا الحکم بالدغل
اگر چه بر اعضا ظاهر فقود هم و محسوس میشد و در سویدای دل و فؤاد ادبار دل شور مدعی

وار مطمو و از هر جزوی از اجزای وجود او آواز ولو انّ ما بی بالجبال لهدّها وبالنار
اطفاها وبالماء لم یجر وبالخلق لم یخلق وبالارض لم تکن وبالشمس لم تطلع وبالبدر
لم ینر مبادا اما سلطان جوارح بر سر ثبات مطمئن و متمکن میبود و شاخ خاطر با
صبر که طلیعه نصر و موجب نعم الاجر است شمعون قال الله تعالی انّما یوفّی الصابرون اجرهم بغیر
حساب وفی الامثال من طلب الرّیاسة صبر علی مضض السیاسة از سخنان علی بن الحسین
علیهما السلام روایت است احتمال الصبر علی النازلة اسلم من الفتها بالمشقة ولیس
من جرّ الحطب صبره ولکنه من جار فی صبر الحطب از زبان او درد ان ناعرد مثل مبرد
دهر معادی وما شهد لانّ اشرف قبیاه بالجمل التوسع من فؤادی بکذا شنام مصلحت
خویش بدو کر بکشد و ربند کند او داند و چون نظر او باغراض نه بر مجرد خبر ان ما
بود ایلچی را با خود یاد کردانید و حکومت ملک بعد از آن تقبّل کرد تا قیل حکم برا شند
و در عوض ان دو شاخ نخجیر از عدا و شاح در کردن و انداختند مانند عروس سر و
بالامعانقه و معانقه دو دستی در کردن آن سرفراز حمایل کرد و چند روز باز افتنه
از کهنه ضیاء الدین نیشابوری بر زبان چوبین خود املا کردن کرفت دست من
شکسته یکشب تا روز انکار که چوبست تو در کردن کبر و این قطعه پیش برادر فرستاد
اسمع فداک النفوس قولتی قد اوردوه موارد الخطر اشکو الی ربنا و نعمنا
جور زمان یجی بالصبر کان نعمانا ذی عناق هیفاء کالبان وما البان کابن
اعادی برا ینم اسله و توقف با قشد با یکدیکر کفشد او را قوت عرضی نبود که طبع و قدر جنین

حالتی

حالتی که از بقاء او ارتقاء بدرجه خلاص اکبر است چکونه تلفیق معانی آن شکی با نظم و نثر
موا تا کردی و قوت ذاتی چندین بمعانات شداید مقاسات امکان یابد که کوه از صدمات ان
کالهشیم تذروه الریاح والطربم تتلوه الرماح و فانمودی ان نادانان در غلط جهل و عدم
عقل سر رشته معرفت کم کرده بودند کار دنیا که تو دشوار کرفتی بر خود کر تو بر خویشتن
اسان کنی اسان کردد دو القلب لرضا بالقضا واستهن الموت هین علیک لئن
اشمت الحساد صرفی و رحلتی فما صرفوا فضلی وما ادنحل المجد مقام و ترحال و قبض
و بسط کذا عادة الدنیا ولخلاقها النکد و یکی از مشفقان او دو از مشاءم و ثناء لجابر
کرد کرد جواب این دو بیت چون اب زلال و سحر حلال و کرشمه احباب با غنج و دلال بنوشت
رمیت لعلک ان لا الین تذللا لصرف اللیالی ان ذا لعجیب وکیف ابالی بالخطوب
وانّما علیّ من الواقی الحفیظ رقیب و او وارد کم سا ابن لحول بل اتباق ابن اهوال شعار
جانوا را بعضی از آن در تسلیة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظه بلغا و ادبا عصر مسطور
و این قصیده را لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا زیادت
تر از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند و بعد از انقضاء ایام بؤس و اوقات نحوس جلد
بردند از آنجمله توشیح قاضی عز الدین الیعقوبی پسندیده فرمود شکرت الله ذا المعروف
شکرا فجاز انی به فرجا و یسرا فسوف یجی بشری بعد بشری لئن نظر الزمان الیک شزرا
فلا تک ضیقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة التجنی فلطف الله لیس بها یعنی اخی فاثبت
بقلب مطمئن وکن بالله ذا ثقة فانی اری لله فی ذا الامر سرا لقد جربت احداث اللیالی

فلستُ أخافُ من رشقِ النبالِ ولستُ لهمّ يخطرُ لي ببالي نماني إن نمى الآباء لي فقد مارسته
عسرًا ويسرًا على مرٍّ تراه يرشقني سهامًا أيحسب أن تكون له طغامًا وكيف أراه يخفر لي ذمامًا
وقد عاشرته ستين عامًا وإني ذقته حلوًا ومرًّا فهمت طباعه هجرًا ووصلًا وذبت خطوبه
فرعًا وأصلًا ومنذ نشأت حتى صرت كهلًا سلكت فجاجه حزنًا وسهلًا وخضت غماره مدًّا وجزرًا
فكم منح المعالي غير غالٍ وبلّده وصالًا بانفصالٍ وكم لبنيه أطمع في محالٍ رأيت الدهر لا يبقى
بحالٍ يريك الوجه ثم يريك ظهرًا فمن مثلي على العلياء حاجٍ فأدركها ولم يخش الحمام وتجنّب
الثناء وعفت ما تراخي نائبات إذا ما جيوش الحادثات عزمن أمرًا فأقهرها بصبري
والعطايا وأجعل جنّتي صبرًا وديًا إذا ما قابلتني بالرزايا وجئن مفوّقات للمنايا وأوهن
القوى خوفًا وذعرًا فقم وانظر عقيب الكسر جبري فلست بخائفٍ لصروف دهري وسوف يشيع في
الآفاق نصري إذا خادعتها بجود صبري من المولى فأكسرهن كسرًا جلي التجريب عن عيني عماها
فأدركت الأمور بمنتهاها فلاح فلاح بنفسي إذ منّاها جنود لم تروها إذ دهاها ثباتًا
في العزائم ثم صبرًا سأظهر للولي بها سرورًا وأعلي المكرمات بها ظهورًا لأني لم أزل جلدًا
صبورًا فإن شاهدت في عزمي فتورًا جعلت عزيمتي للصبر زندًا يقيني لم يدع للقلب شكًّا
فخذ حقًّا ودع من قال إفكًا فإني قد عركت الدهر عركًا إذا دكّت جبال الصبر دكًّا ترى
مني فؤادًا مستقرًّا معيني في أمور صون سرّي ولطف توسّلي ودقيق فكري وليس
بضائري الأمر صدري سواء عندنا يوماك دهري فكن خلًّا وإما شئت خمرًا فأقسم بالمنزل
للمثاني ومن سوّى بحكمته بناني ومن ضمن المطالب والأماني تراني لا يغيّرني زماني إذا ما

منى

سأبني من حيث سرًّا وذكري في المحافل حين ذكري كريح العطر فاح بكل قطرٍ ولكن الزمان لأي
نكرٍ أرى دهرًا يعاندنا كل حرٍّ كأنّ له لدى الأحرار وترًا سأمهله بجنبٍ وتجنّي وأنظر من
يحوز القدح منّا سيدرك كل سؤلٍ من تعنّى فصبرًا أيها القلب المعنّى يكون ختام هذا
الأمر نصرًا فسمعًا للمواعظ أي سمعٍ ولا تأسف على طللٍ وربعٍ لتفجع من تشتّت أي فجعٍ
ولا تك مثل خنسى ذات دمعٍ وكن يا قلب في اللأواء صخرًا وكن بحوادث الدنيا ذكورًا
وشيّد بالتوكل عليك سورًا فقد غادرت من عاداك بورًا وكن في البؤس والنعما شكورًا
لربك خاملًا سرًّا وجهرًا اهالى بغداد چه بغداد بلكه تمامت طوايف ديگر ممالك از ملوك وممالك
از روى انصاف أشركتمونا جميعًا في سروركمُ فلهونا إذ حزنتم غير إنصافِ باصناعلاء
مشارك ومساهم اين عنادل شكن ومحن فاوك محن بودند پس ايلخان بعزم توجه ببلاد
بفرمود تا اوردو را كوچ كردند و رايات عاليه برافراشت و باد از غاليه زلف پرخم پرچم
مشام زمانه را عنبرآگين ميساخت و فراش صبا منزل بمنزل الام بالام فرش بوقلمون ميانداخت
گاه رعد نوروزى از مقدمه نفير زن گشته و سنا برق درخشان چون تيغ فولاد يمانى
خاص عكس ضيا انداخته و باد علم نشاط لشكر ربيع زهر سكوا افراخته عصبا ضلاله و فرقه
ارذال چون از ابداع عجائب غرور و اختراع اكاذيب صلح و دعوى يعنى كرمكى نبوده
نداشت بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه جز خسارت مآلى و فضيحت حالى حاصل نديد و هر چند
پير من مكر و فريب برآمد ندا در شيخ و شاب و بر و فاجر خامل و نامور كسى را كه از تعدى و حكام
راند و شكايت خود بين فساد بر سبيل برطيل وارد شاد دخيمها طلب نمايد پيش بهزى او ملزم

الوتر بكسر الفرد والوتر بالفتح

البيت ليزيد المهلبي

تبيره بروزن كبيره دهل و نقاره

نکردانیدند وبعلت خطا ز واید لحز اخبار دعوض عوارضا چنانچه از لوحوق عمال دیوانی باشد عرض
ور اعلام توانستند کرد سیل استبعاد درون ناپاک ایشان افزو کرفت واضطراد واقشعرار
ظاهر ایشان امتغیر کردانید ودر مقابل ابداء ظاهر وقصد شنیع متر صّد مجاز اسباب اعمال
ومقابح اعمال کشتند در این اندیشه اسیتنا انواع خدع واستعمال اسباب احتیال پیش کرفتند
روز بروز بر دزد ودر دزیور آن از زبر و زبر زدد و محفل تلفیق وتخلیق برمی آمدند تا بازیچه
بازیچه عقدۀ افسانه را مبهم کردانند از اقتراح آراء واستشارات اهواء این جمهرۀ ترویج بساط عرض
افساد کرد او را مکاتبت ومراسلت بلاد شامی موسوم کردانیدند و بر تمم عصبان قوم جمهور اسیرا
قوم هوی باز دست کسند و بر کاغذ پارها خطوط ملوّن با زعفران وشنکرف مانند طلسمات
سحری واشکال نیرنجی بر کشید یعنی از اراقت او هنکام تفتیش یافته اند ودر آن از دجال
عرب که باتفاق امرا و شحنکان مشایخ ومتقدمان عرب دهر وقت فرستاده بودند حاضرآوردند
تلمیح نفاقا وترغیبا تنکیلا وتامیلا مصدق اقاویل ومحقق اباطیل و خروج نقد غربیّ بر
یهیج لفظ حرف ایشان کردند و حال آن بود که در اوّل سال مذکور مبالغی و امراء مصری
مخالفت ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعی از امراء ترک بحری بحرّی جانب مصلحت را کرانه کرفتند
وعیسی بن مهنّا از امراء اعراب شام فان نولحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت
مؤکّد کردانیدند و الفی در دمشق بتشفی از در دمشق و رشق ایشان مستعد و متصدی دفع آن باد
فتن کشت در دنیا این اطوار و خبر رسید که فوجی از افواج ترک بحری از مصادف لشکر مصر
هزیمت یافته بحوالی غانه و حدیثه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تحذیر

خالد

خالد رسولی باتّفاق باسقاق و امراء لشکر فرستاده بود و سنقور اشقر و عیسی بن مهنّا را بر
موافقت بندکی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر داده دانسته اتّفاقا ظهار ایشان
از الفی مقارن وصول رسول افتاده بدان رسالت ابتهاج نمودند و از آن الوکت استظهار
فزود عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد و صاحب علاء الدین را و اینک حضرت
علیا روان کردانید وصورت حال انها کرد و ایلخان در حق سنقور اشقر نوازش و عاطفت
مبذول و بعد عیسی تشریف داد و زر و غلّه بر بغداد حواله کرد و در آن وقت شهزاده منکوتیمور
لشکری چون قطرات باران بیکران و مانند کوه کردان بکنار فرات کشیده بود بر قصد شام
خمیسٌ اَقَاصِی الشَّرْقِ تَرْدَمُ تَحْتَهُ وَتَرْتَجُّ مِنْهُ حَرْبَاتُ الْمَغَارِبِ اِذَا خَاضَ
صُدُورُهُ لِاَعْجَازِهِ فِی الْبَحْرِ نَغْبَةُ شَارِبِ وَاِنْ دَامَ بَرًّا لَمْ يَدَعْ سَرْعَانُهُ لِسَافِرِ
مَوْقِفَ رَاكِبٍ مجبت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد
سلطان مصر بن همین ارسال و مراسلت و فتح هر باب از مقام خود کیفیت حال را
کردند و حکم یرلیغ شد تا منکوتیمور لشکر باز کرداند و انقصاد ایشان منع
با ید اغول انطرفی بکر بد پادشام لشکر کشیده بود و خلق تمام را بقتل آورده مقصود
از این شرح آنست که خلاصۀ اندیشۀ ایشان جاذبۀ محال بود و کاذبۀ خیال یَكُنْ
كَالسَّرَابِ بِلَا رِوًى فَيَحْسَبُهُ الْعِطَاشُ زُلَالَ مَاءٍ بدین سودا از عقب ایلخان بر فشلد و تزویر
فرا بافته و اغلوطۀ نیوشی ساخته را عرض کرد بامید آنکه هم محصلان مال چون مقوی
خالد و ممشّی کار بودند از این تهمت و نسبت که بصلاحیت نداشتی استکشافی غیر شافی

نمایند ایلخان نظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعان المعنی اوست از دیباچهٔ احوال فضول
فضول آیهٔ افتراء بر خواندند و با تأمل فطنت از زار و زور و از زار و زار او بگشادند
باحضار صاحب علاء الدین حکم یافت و ایلچی فرستاد تا در تنگ سریر دولت لا زالت ثابتة الارکان
کشف القناعی باشباع رود چون ببغداد آمد از زمرهٔ حرفه دانان که او را محل اعتماد تمام
میدانست فرار بر قرار اختیار کرده بود و آنچه مانده از شهادت زور نفور شده اغادیرا
اندیشه افتاد که اگر او در تخلیص و تخلیه کند هیچ فریده در معاد ایشان رغبتی نماید با میل
و تمیمه بهیمتها ایلچی را فریب دادند و او دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند
و صاحب را چنان با سلسله و توکیل مشتبه آدمی از دور فلک تسلسل کاهی بدیع علل
کل حال نیست و با تحالت این دو مسئله کسر بازار اشول نه توکل بکلا ابنة الدین کرد
در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی والخیر فیما یقضی الله ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن
وورد زبان و حرز بیان ساخت و روزنامچهٔ رضا را که غایت ترین مراتب نفس است بذکر آن
اوتکن ما ترتیل غاز دماکون مؤرخ کردانید و حلم رزین و فکر متین او میخواند اگر
سپهر بگردد ز جا خود تو نگرد و گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بزودی انقشاع
غمام غموم را سببی ظاهر شد فاضیق الامر ادنی الی الفرج و با چنین شیبی که حضیض
کامی عبارت از انست قرار فیروزی فارسید جرایح الدهر بعد البوسی در دعوات
ما ثور آمده الهی ان حسناتی من عطایاک وسیئاتی من قضایاک فجد بما اعطیت علی ما
قضیت حتی تمحو ذلک بذلک یا الهی و سیدی و مولای لولا عطاؤک لکنت من الهالکین

ولولا

ولولا قضاؤک لکنت من الفائزین وانت اجل واعظم من ان تطاع الا باذنک او ان تعصی
الا بعلمک وانت علام الغیوب الهی انی لم آت الذنوب جرأة منی علیک ولا استخفافا
بحقک ولکن جری به قلمک وسبق به علمک والمعذرة الیک هر زیرک مدرک که در معانی
امعان و اجب اندیشه روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق
نیست و جمله قضایا بتقدیر قادری مطلق است و امور عالم بمشیت او معلق پیر در مقام
ابتلاء هم دشواری بروی آسان کردد و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان
و ایمن شد تا صورت حال او بود در مبدء و منتهی والحمد لله فی البدء و الرجعی شیعه و اتباع
الذین اشتروا لهو الحدیث در مساعی و مبادرت از عقب پادشاه تقاعد و تقاعس
مینمودند قرعهٔ تسویف و تعویق بر رقعهٔ اندیشه میباختند و دعاع الناس در خفیه از کوچ
باز دست میکردند تا ایشان را بی روایا خود کردانند و آن روایات را بقبول راست
بضعنه نسا و احادیث غیرها و از آن احاد را باسناد ما هذا الا افک مفتری مسلسل
ساختند قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم
الی بعض زخرف القول غرورا در همه بغداد چون خود حرف دیگر نیافتند چون یکماه
در مضمار این فکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را مقید کرده عازم تنگ حضرت
شدند و در آن سفر سعادت صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی و نور الدین عبد الرحمن
التستری که ضیع دولت و عرتی نعمت صاحب بودند و در ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت
مصاحب و مطیف رکاب فلک نشان و مجلس خلد آثار او کالنجم ان سافرت کانا مصاحبک

وَاِذَا حطّطت الرَّحل کانا جلیسا با انکه چون نالهٔ خود در سینه مقیّد بودند بر مثال اشك
از دیده روان کشتند و اکرچه ببابِ مجاورت و مجاورت و موانست و مجالست استفراهم نمیدا
بمراسلت و مشاعرت نفثة المصدور و بثّة المکظوم بر زبان خامهٔ دو زبان میکند انید
و بدان تاثیر عناشماتت اعدا و لعبا مسافرت در رشد و بلوی بر خود آسان کرده میکرد و حکما
که اطبّاء نفوس و ذوات الکسا اند کفته اند کما اَنّ بالدّواء یبرء سقم الابدان کذلك یشفی الم
النّفوس بصداقة الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیهٔ خاطر بها الدین علی نوشته بود
وا و را از قلق و اضطراب و ضجرت کتاب منع کرد بر بیتی دو سه چون در خوشاب بمقام
احتیاج بر او افتاد نُبّئتُ انّك تجزع وتبیت عینك تدمع تمسی وتصبح باکیا ولکلّ
همّ تخشع من کلّ خطبٍ حادثٍ حتّام نفسك تجمع اجزع عن النّوازل واصبر فصبرك انفع
او در جواب نوشت لِمَ لا وهلّا اجزع ویظلّ طرفی یدمع ویکاد نفسی من مواصلة
الهوی تتقطّع والدّهر قد انبا علیّ فکیف لا اتضعضع والحالة هذه تا برصهوات مواکب
مراحل و منازل را بقدم عقبهٔ اسد آباد رسانیدند و ایلچیان را زاد بدید چون تیر از شصت
نفاذ یافته روان و بصفت باز در شیب و فراز در پرواز کما زیغ طیرا و تخطف بازه
بعد از استنطاق و استفهام بقرینهٔ حالی معلوم شد که در هم این پادشاه حالی مشکل
که ملوك و ممالیك و جبابره و صعالیك از تحرّز و تصوّن در وقوع و حلول آن متسائل بودند
روی نموده و لکلّ ذی والموت کلّ طبیب و تمامت راهها بر عادت معتاد ایشان چون کار او با
هنر بسته شده و از آن روی امو طوایف احم مانند زلف دلبران پریشان کشته صاحب را

از توجه

از توجه باردو منع کردند متعصّبان عصابهٔ تحیل و ناصبان منصوبهٔ تحیل ایلچی را کفتند
تا وقت جلوس خان او را اخلا کردن از مقتضی فطنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود
تباشیر صباح فلاح در شب دیجور هموم بماند و با قید حدید و کید حسّاد در ماند
اِرحم علیّ بروحٍ فیك قد تلفت عند الفراق فهذا آخر الرّمق فان مضی الکلّ منّی
لم یکن عجبا وانّما عجبی فی البعض کیف بقی مبادی و مقاطع خیر و شرّ را در عالم مجازی
مقدار معیّن و وقتی موقّت است بر ادبیّا والامور مرهونة باوقاتها ولکلّ اجلٍ کتاب
یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده امّ الکتاب حال اباقاخان چنان بود که در این هنگام بواسطهٔ
کثرت شرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شده و قوّت ضعف و ضعف قوّت میکرفت
و طبیعت مواردت اطبّا نمیکرد لاجرم مرض مترایید شده روزی بر صندلی نشسته کلاغی که
دلیل غراب البین بود مجازی نظر پادشاه بنشست و آواز میکرد من شاعر البین قال
قصیدة یرثی الملیك علی رویّ القاف بنیت علی الایطاء سالمة من الاقواء والا
والاطراف غراب بادی مرا طلب کند انبعاق او کراهیت داشت فرمود تا او را براندند چون
کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم در آن غشیت طوطی روحش از قفس قالب بیرون
کرد و ذلك فی العشرین من ذی الحجّة احدی وثمانین و ستّمائة و مدّت ملك او که روز بازار
سپاه و عدد جراید خاطر می‌باید هفده سال بود کلّ نعیمٍ الی نفادٍ کلّ قریبٍ الی بعادٍ
کلّ هبوبٍ الی رکودٍ کلّ نفاقٍ الی کسادٍ وکلّ ملكٍ الی زوالٍ وکلّ کونٍ الی فسادٍ
نهادند بر اندرش تخت زر بدیبا بر افکند و زرّین کمر تن شاه ورش بیاراستند

کل و مشک و کافور می خواستند چند روز بر سر ایشان سه قلم مصیبت و لباس عزا بود للی خواتین

ماه روی و سلسله موی بکندند موی و شخودند روی زبان شاه کوی و روان شاه جو سر بسر

کشت پر دود و خاک همه پر خون همه سینه چاک وَأَبْرَزْنَ الْخُدُودَ مُحَجَّبَاتٍ يَضَعْنَ الْقَسْرَ

أَمْكِنَةَ الْغَوَالِي أَتَتْهُنَّ الْمُصِيبَةُ غَافِلَاتٍ فَدَمْعُ الْحُزْنِ فِي دَمْعِ الدَّلَالِ و تاریخ این واقعه را یکی از

اهل عصر این ابیات را عنوان دیباچه دل ساخته آبا قاخان که از انصاف عدلش جهان بود چون

بهشت علی الخصوص ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین تو جهانه افزون بود نی کم که باد از

البقا شد و قت اسفار لزاین دار فنا و الله اعلم ذکر جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین خانیت را مقاوکت کار

در بیوه و قرعه استحقاق بکردانیدند آقا و اینی و امرا که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق الاسنه

قرار نهادند که از برادران تکودار خان کرده و سبب آنکه قلاده اسلام را مقلد بود او را

سلطان کفتند بدین مشاورت در ای جمله متحد کشت و میعاد کردند که با اجتماع دیکر شاهزادکان

و نوینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب دوان شوند تا در الالطاق و قوریلتای سازند و بعد از آن

و باین ها انجا تجدید کنند و احکام یاسا ال تجدید لِتَثْقِيفِ مُعْوَجٍّ و تابنس شارید و تهییج

مطوع و تعریف عارید بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدکان از نجار جواسته بود

وطر کوه و دشت را از فرش مینا بیاراسته كَأَنَّ عُيُونَ النَّرْجِسِ الْغَضِّ بَيْنَهَا مَدَاهِنُ دُرٍّ

حَشْوُهُنَّ عَقِيقُ إِذَا لَهُنَّ الْقَطْرُ خِلْتَ دُمُوعَهَا بُكَاءَ جُفُونٍ كُحْلُهُنَّ خَلُوقُ اندران وجود

نصیحت وَإِذَا الْبَلَابِلُ أَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا فَانْفِ الْبَلَابِلَ بِاحْتِسَاءِ بَلَابِلِ استماع افتاد

وابنای زمان از غزل کاتب در دو زبان شد از باد نسیم عنبر آمد از کوی دلبر آمد از بوی چمن

چو زلف خوبان معزز دل و جان معطر آمد بر داشت قدح چو لاله یعنی هنکام نبید احمر آمد

نرکس بهوس تختکاه چون شاه بر فرق نهاده افسر آمد تا کهت صبا بکل که خوبی او نیز بچند

خوش در کار آمد آهنک نوای نای بلبل از زخمه چنک خوشتر آمد از رشک دهان یار غنچه

در صبح دمش نفس بر آمد از لطف هوا مزاج بستان همچون غزل شرف تر آمد از اقصای ممالک

شاهزادکان و خواتین و نوینیان و سلاطین در این انجمن انجم صفت جمع شدند و قوریلتای

ساختند که بدان ادب و ترتیب هر کز اتفاق نیفتاده بود قاعده نشاط و طرب چون فرش معد

ممهد کشت مبشران فتح الباب سعادت ندای لَقَدْ زَادَتِ الْأَيَّامُ حُسْنًا وَبَهْجَةً إِذَا أَيَّدَ

الْإِسْلَامَ دَوْلَةُ أَحْمَدَ از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید یعنی سلطان عادل

قبای رفعت و بختیاری بر دوش کرفته و تاج تابناک اقبال بر تارک مبارک نهاده روز یکشنبه

سیزدهم ربیع الاولی سنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت مملکت بر آمد فِي سَاعَةٍ يَجِدُ الْيُمْنَ

سُعُودُهَا زُهْرُ الْكَوَاكِبِ مِنْ خِلَالِ الْمَطَالِعِ شاهزادکان از سر نشاط کلاه برداشتند و بعد

عشرت زمین را پی سپر کردانیدند مراسم دعای دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس میمون

اقامت کردند و رامشکران نوای بار بد را در لحن داود بسقف فلک مینا کون رسانیدند

وَلَمْ كَانَ لِلْمَاءِ الْكِبَرُ كَأْسُهَا أَيَا لَيْلُ قَدْ طَلَعْنَ مِنْ لُؤْلُؤٍ رَطْبٍ در کاسها آب صورت در دست ساقیان

پری چهر درخشان تر از ماه و مهر كَمْ فِيهِمْ مِنْ مَلِيحِ الْوَجْهِ مُكْتَحِلٍ بِالسِّحْرِ يَكْسِرُ جَفْنَيْهِ عَلَى خَفَرٍ

روان کشت فِي مَجْلِسٍ غَابَ عَنْهُ عَاذِلُهُ تَفَرَّدَ بِهِ الْهُمُومُ الطَّرَبَ وَالرُّوحُ فِي رَوْضَةٍ

تبیل دما اودلجه جاشیا علی الرکب خواتین وابکار چون باغ نوبهار بر صد هزار نگار آراسته وبنفشهٔ زلف درگوش هر یک نغمهٔ فرو خوانده ای ترك نازنین که دل افروز و مه وشی أيناق دلربائی وأمراق اندیشی کاکل برالن تو چو مشکست بر سمن خوبر عذار نغز تو چون قطره بروشی کل کنکلك بتحسد چاك میزند بر تو چو دپنیت ترلیك زرکشی افتاده کشت برك قرنا نهادهٔ بغتاق ال بر زبر چهرهٔ آتشی بموافقت از بزم بهشت آثار لالهٔ اقطاب امطار از عقود سحاب سنجاب پوش میر بخت و غلالهٔ باد شمال چون گیسو مردون با عنبر و مشك می بیخت حتی تعمّ صلع هامات الربی من نوره و تاذن الاهضام قطر اعهاد بتجدید عهود مهاد انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال و وهاد بسط کرد و طیور بلغات مختلفه با آیات و من یهد الله فما له من مضل و من یضلل الله فما له من هاد استشهاد نمود در جهان بعد از شور و شر و دسور و سرور دحاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت احمد نضارت و تازگی از سر گرفت انفاس زمان مبشر دعا سلطان مطیب شد و خیام ایام باطناب اطناب مدایح او مطنب بود و منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت و چهرهٔ سکه از شادی نقش نامش ناضرة الی ربها ناظرة صفت یافته تبسم مثل الورد اذ هبت الصبا و من ذکر بشراه تحمر کالشمس چون پادشاه زادگان از تکشمشی کردن و کاسه فتن فارغ شدند علی النثار چه اسم خلعت ارائلغی نمودند با قول بار جود و احسان کشت زار امانی اقاصی و ادانی فائض کرد و تمامت ذوی لحز انعامات و فواضل خلع و کرامات ارزانی داشت خلع کانوار الربیع مدبج و موشح و منمنم و مفوف هزت عیون الناظرین و زینت

حسنا یکاد البرق منه یخطف و خلا بود از انصباغ عوارف و سجال ارفاد و اسبال جود و فیض و افر مهیا ساخت چو بر تخت بنشست فیروز و شاد در گنجهای کهن بر گشاد حکم فرمود تا بنقود زر و جواهر و بالشهای طلا و مرصعات و نفایس طارف که از آبا و اقارب نیکوی خود باقی مانده بود و سالها در خزانهٔ قلعه و دیگر اطراف معد بیاورده و بر اخوان و اولاد و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و اعمام و اقوام ان تا هزاره و صده و دهه و کافهٔ متجنده قسمت کردند و از خزاین جز این احدوثهٔ جمیل و دعا خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت لو کان صوب یدیه ما غادیة عز القطا فی الفیافی موضع الیبس شد منفعت عالم دست کران دست کانسته کانست فشانده کانست شده صلحت دنیا مهر تو که از مهر جانست نه جانست فرابند جانست دل خاص و عام بدانه انعام در دام کام و قید رام خود آورد و من وجد الاحسان قیدا تقیدا و بدین دهش و بخشش و ایثار خزاین و دفاین آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد و برلیغها با طراف ممالك روان فرمود مبشر به بسط کف جود و بند کف جور و اذی و متضمن اشارت رکان معدلت و استحکام مبنای رحمت و پیش از شروع در کار مملکت بی تدبیر مدبری ایلچی فرستاد و علاء الدین را که بستهٔ دام ایام و لیالی و خستهٔ چرخ لاابالی بود بر هزده کارش از فرط ناجوی دست خوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قید صورت و معنی بیرون آورد نجب بخشم رفته صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرد میکفت و چون غنچه در پوست میخندید هذا الذی کانت الامال تنتظر فلیوف لله اقوام بما نذروا و فی خو

باجادهٔ ابن ابنا سخاوت کرده بود در نیمیان تناسب دارد شب یلدا مراشد اثر صبح پدید
یافت قفل غم از فاتحهٔ صبح کلید کشت امید بخند بک ببک شبنم لطف شاخ شادی
دکرش باد قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شرط ان بود که نزدیک
کناری برسید رنک و بینک اغادی هم از روی مثل بو بادی که کسی در شکم شیشه دمید
دل اکر خار جفا دید بخدا رامت کز گلستان امل هم کل و هم خار بچید در قدح باده
فکر و یاد مکن که ز دو دیدهٔ من خون مقطر بچکید بر کفم جام غم انجام نه امروز چه شد
کردلم دی زکف حادثه ببک دو جشید کرفلک کرد بعمدا دو روزی تقصیر بختم امروز قضا
کرد واز او کینه کشید عیش خود خوش کند امغز تفکر کم سو که ز دایام کسی بو و فا دید
باسا ر سیجزیهم وصفهم مجد الملک راکرفته هم بدانقید مقید کردند وبا عوان صاحبی
وزیران غل ازغل غلغل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در کوشش بی کوشش اندا
وقبل حلیل نرا از سر غدد جدید از پی عندد ثیار که نیک دی زبا بست بود افتاد و دو شاخ
از روی کرانی و چشم خود بینی نه از سر ارزو و دل نکرا هر دو دست در کردنش تنک در اورد
وچندانکه مسمار سرزنش میکرد تفرز و توسل دعا پذ مینمود و میکفت سر وابر سر کار او
وبار بر سر او خواهم نهاد و بالاخره عمر از روی دوری بحسب اجزاء وجود او صورت فی سلسلة
مسعود ذراغاظهور یافت در دست اعمال ناستوده و اعمال نازدودهٔ خود چند روزی با
تنکیل بود ضیاء علاء الدین از کمال ادیحیت ذات وحسن سجیت جبلی خواست که دندها قدت
خلعت عفو که بهترین خصایل و بلند ترین مراتب فضایل از زاتی دارد واز نتایج نفس قدسی

حکایت

حکایت حلم قسی را منسوخ کرد با جمع مخلصان و خدم و لحوان زبان تقریع دراز کردند و حقیقت بحا
خود بود که آخر مشاهده رفت در دانه اصطناع و مواجب ایشان دوات اشیا خاصیت
جوهر نفس او چکونه ظهور یافت و در دانحا الحق و خلق را سر موی مرعی نداشت امروز چون
پیرامن رب حافر حفرة وقع فیها طوق که کند واز شجرهٔ دست نشان خود ثمرهٔ مجازاة
عقل سلیم کجا روا دارد که برخصت حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی
من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم و باز عالمی را در تقدم و عدوان
او کرفتار کنی علیک بقبح الجهل یحبها مذمة اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی فوضع
الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی حکما رخصت داده اند
که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و مجال ذم وامکان تحرز از مکیدت او باشد نظر تقیه را التزام
باید نمود فاما چون محقق دانند که اکر فرصتی و مددی او را باشد لامحال جز قتل و قمع رضا
نخواهد داد واجبست فرصت فایت نکردانند و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت
واندیشهٔ غایلهٔ او پاک کردن و چندروزی که در عمر سعی و اجل را تاخیر میباشد آنرا پیوند صبوح
شادمانی و سرمایهٔ فتوح زندکانی شمردن یکی شربت اب از پی پیکال بود خوشتر از عمر
هفتاد سال و در ینحال الخلایق تو بسیاری از معتوو مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده اند
تا چه وقت اشارت دودلعوان صاحبی او را بیرون اوردند و در یک چشم زدن چون ذبایح
قربانی که خلایق بر تفرق اعضا و اجزا او دست بر کشادند و جلود و اعصاب ان حریص باشند اربا
اربا کردند و خون او را چون خون مدام ببک دمی باشامیدند و اعصاب او را در اتش مینهادند

میخورند و کل الحم نبت عن الحرام فالنار اولی به هر اینه سر انجام و شنایت و پا باز کار محاسبات

با اروضه کرم و دود دماکه او لئام بوده اند چنین خواهد بود بعد از زهر عقرب از اعضای

بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون سر شر در بغداد بر او رد بود و زبان دراز با

ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کرده اند که شخصی جلد پنادر با دو زبان بریده

و بتبر برید اکر سر زبان نگاه داشتی در سر انجام سر زبان نکردی وما شئ احق بطول السجن

من لسان کر زبان تو را ز دار ستی تیغ با سرت چکار ستی و نحستی فضولی خاطر تو

این سر تو را بجای داشتی پای او را نیز از فرستادند یعنی هنوز قدم سعی آنجا نهاده

و چون دستبرد نموده بود و دنیا دنی دست نپای جدا کرده دستش بنا برده مسرعان

بعز ش رسانیدند و در اینحال بها الدین جامی را میخواست که او دست رساند بفلک دستش

نرسید لیاک دستش برسید صاحب علاء الدین بر حسب فرمان یا ایها الذین امنوا اذکروا

نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الایة حق شکر

حق واجب شد و این رباعی که صورت حال است یکی از اهل عصر انشا کرد روزی دو سه

سر دفتر تزویر شدی جوینده مال و ملک و توفیر شدی لغضا تو هر یکی کرفت اقلیمی

فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی دریغ آمیز اکه بواسطه تحصیل حطام بجزو نفس

خود دادن جهان حطب حطه میسازند و درینجهان بدر دنیا و نامبتلا شده ذخیره بد

نامی و نتیجه ناکامی میاندوزند الدنیا دار متالف وکل فیها من النعم تالف والزمان

امداد المصائب وفی قبل الرجال له سهم صائب کرفتمت که رسید بدانچه مطلبی کر

کرشد

کرشد کر اینجا ایچه می یابی نه هر چه یافت کمال از بیش بود نقصان نه هرچه داد ستد

باز چرخ مینائی که بدین خاکدان فرو داده هر سری کو سری دارد هر که جز دوست

هیچ نشمارد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد بر حکم یرلیغ صاحب علاء الدین

مفوض شد و زیادت از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و پایزه

داد و روز کار از کرده خود عذرخواه آمد وما ابالی اذا اروا حنا سلمت بما فقد نا

من مال ومن نشب فالمال مکتسب والعز مرتجع اذا النفوس وقاها الله من عطب هر چند

صاحب دانشمند را در خاطر موج میزد و میخواست که باندازه آن کار شکر و در بهای دوی

خوضی پیوند و مجازات دهر غشوم و مکافات حب مال و جاه دنیای شوم در مدت فراغت

باستهانت لذات و اخاطر خوف تقدیم نماید کلام معجز نظام حضرت علی مرتضی را تدارک

فی اخر العمر ما فاتک فی اوله کار بند بلی پادشاهی باقرب عهد که بر سر سلطنت تمکن

یافته باشد بوسائل تشفع و سائل چندان لطف پادشاهانه و رحم خسروانه مبذول

دارد و او را اندوغ رقاب شماتت و هلاکت خلاص دهد خصم معاند و دشمن حاسد با

از اموال او کرفته و برده باشد در مدت عمر حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه

رد سخن و منع فرموده و در مذهب عقل و عرف عرض و ماذون بود بدینموجبات از

عهده و تصدی آن اجتناب نتوانست نمود و خود سیرت قدیم و علی عزمن و عادت مستمر آن

شده است که دنی زاده در این خاکدان و حاصل این بادیه دا هنکام محنت تبذکرایام دولت

تن در جوش دهند و در روز اندوه شادی فراموش کنند و بی شک تا کار دنیا هست کذا

مرزن مضی لم لمع بارق ام جری عاصفة ام ضوء مصباح بی ثبات وقرار و زود گذار و ناپایدار
بود مخلع مدهوشی ابرهیم ادهم صفت که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر یکدلی سه
طلاق گفته بر گوشه چادر عبادت در کنج اشتیاق قناعت که کنج خانه فراغت است خیمه آرام
و قدم قلم انجاد عبادت باز کشیده مقصود نیم سلطان روی بساحت مهمات ملک و تنفید مصالح
او دید و مثل فاز باللذة من غاب عصه و حاز بالصید قانصه و صمع الامر واضعه و حصد الزرع زارعه
مناسب آمد را نیابت بسوعونجاق نویین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی بر قرار صاحب سعد
الدین را مقرر فرمود و تعهد وثوق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او باز گذاشت
لاجرم رونق ملک و ملت از پایه معهود زیادت شد و بلاد و عباد در انجمن مساعی و من تدبیر خود
امن و معمور داشته و جهانیان از احکام عادل فریدون فراموش شدند و ناصر الدین محمد بسنام
علی الحمد که هر روز خرم و تازه تر می گشت و بر قاعده اسلامیان برلیغ از فرمان و ایلچی را در سو
و ایلخانان از شرح معرض بود و احیانا قمیز را متعرض شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را
بواسطه معرضی سابق سیورغامیشی کرد و رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت
اوقاف ممالک از آب آموی تا حدود مصر و شام در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت
اموال وقوف بر حسب شریطه واقفان بوقوف خصوصا شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علما
نامدار منصب استحقاق رسانند و مواجب و رسوم و ادرار طلبا و مجاوران و نصاری که ذکر
و دواوین و دفاتر تعصب حکام در هر قبیله اثبات یافته بود مسقط کردانید از مال
ملک عوض رسانند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب عون سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام نافذ
گشت

قمیز شراب جو بعضی گویند که قمیز شیر مادیانست که ترش شده باشد

گشت و هم چنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا و کرامة جمع
کرده هر سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آن را بسدنه کعبه و خزنه بیت الحرام
میرساند و متعبدات و مواضع اصنام بنظام و دیرهای نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند
و بدین نعمتهای دینی از خواص و مقربان حضرت هر فریق یکی را دوان فرمود و ترجیب ارباب علم و فتوی و
اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن
ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبدء حوض و عنفوان شروع در پایه تخت عرض داشت
که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح اش ادرار و خواتین و شاهزادگان و تغار چریک منصوب
صرف میرود و اکثر برکات خاصه خواجه فخر الدین آنجا می نشیند اگر یرلیغ شود از خاصه مالک
امسال آن مهم را کفایت کنم این پسندیده افتاد و حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین
در کار اش مدخل نسازد و همت صاحب دیوان مصالح اش را بوجهی متمشی کردانید و تقریر کرد که
چهل تومان نقد از خرج شده تا غایت این تصرف نموده اند عرضه اتلاف و ضیعت بوده
و سبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبدء جلوس بنا بر سوابق خدمات او را
ادراکه در بندگی حضرت مهد داشت حکم فرموده تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف عذر این کفت
که نطاق تدبیر من از احاطت بر کل مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ پیوند استغنا
نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان نسق قدیم و دیسون
که در بندگی آقا بکو موسو بوده ام کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استغنا
او را پسندیده و عاقبت کار اش بر کراکه و نطع هائل در کنار ساحل بی بکمال کفایت او

تفویض فرمودند تا بدان موجب که تقدیم یابد صاحب را تغیری با او در خواطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر
که قاید روح و فکر دامی شایستا از التزام تمشیت مصالح آتش مجال اصنا اموال خود مدافعت
اندیشه روی نمود در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر
افتاد بلد علی و انی امرؤ احببتکم لمکارم سمعت بها والاذن کالعین تعشق مجلمتا
یکانه مستعد شد انواع مکارم یافت بصورت شخصی و صور معالی معاد در تحت همت نفسی
مسخر مجاوری چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باد طرز ای از صنعت و صنعه
دیگر نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت لطافت نهایت از کل و نسرین جود کفی و عادت دل
که در قسمت زنجل و ظلم نیابد نصیب و لا که جانا باده تسا دهد ببهمی تیغ سر نیله کلاه
نکرد خطا خالیکه دیده برو الغراء او مکحل شدی سابقه خدمتی و لاحقه معرفتی کرچاه بنه
مکارم کارم مستدعی اختلاط و انبساط باشد اما استیناس متعاقب شد و از هر جمع
در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میل کامل فرا نمود و بحکم آنکه هر کز
دکو غادت اغتراب کرو و مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود
احیانا از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت بم التعلل لا اهل
ولا وطن ولا ندیم ولا کاس ولا سکن تعلل و تسلی جستی ملاقات دست دادی با تراکم و تزاحم اشغال
دعوت نمودی طلاقت وجه و ذلاقت لسان انبساط لطف طبع امبسوط فرمودی و بحسن مجاورت
و التهاب تعلق خاطر و طیب معاشرت با او وحشت مهاجرت زایل کشتی و در انجاح امال و قضاء
مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی چون زبان عذر عقده لا ابطو داشت دراز اشتمال

اخلاق

اخلاق و لطف گستری کفتی ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی
بود سم غریب پروری و لیس غریبا ان تباعد دارنا من الحد فرد فی الزمان غریب و چون
اتساع عرصه دنیا او بر مقتضی و ما غربتی فی عجز استفیده و لکنها فی مفخر استجد
نه در خود ساحت حشمت او و علو همت او مشاهده افتاد بر خواطر کذشت که چنین شخصی موید
مدتی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کرد و غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی
جلایل اعمال ایشان شده اکر افتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار داشتی با چون شکوفه
میل بر انباشتن خزاین عالم او را حاصل بودی اما همت او هم موقوف عاقل روشن روان که دیده
بکحل الجواهر بصیرت منجلی باشد با شاد با صفرا عرتی غیر بهجه و یا غراء اغری غیر کجابدین
خاک رنگین چون اطفال مستانس کرد دیل ملتفت و از جاه و حشمت این جهان و صاو دنیا
خاک توده فانی اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چکونه اختیار نکند و انک
زبان حال بترجمت قال شاهد که عدلست که بواسطه مشاهده ارجحیت جبلی و نتیجه کرم اصل
در مدت اندک مضا بعد از آنکه از این لشیانه غرو اعتزاز جود بیو ستاد و از ناز و نعیم او را
و العقاب او را اثری نماند بمجرد جز با خامه بر صفحه دو طبق کاغذ به در شجره لغا مدادی چکونه
مطالعه ان ذکر جمیل او را از عرضه ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فضول
العیش اشغال بر میخوانند مقصود از اطالت تشبیب آن است که روز جمعی از اهل فضل و مشاهیر
انصو که مطیع الخدمت و محرمان اسرار بودند در مجلسی سنی و المجالس هلا ها اهلا ها
شدند و لحظه مجال الغنا مسدود داشتند و ابقات الفاظهم اذوق من خمر و قاتر احلو

ودر ولایح مطایبتهم الطیب من مسک التجوید در اثنای حکایتی که میر ذکر صاحب شمس الدین آدر
الله علیه شآبیب رحمته طراز حلهٔ اخبار و واسطهٔ عقود حکایات امد محرر این تعلیق از
اسبا و حشی که خواطر زاهر صاحبی را با آن بیگانه حاصل بود و در مقدمات آن تبرا نمود
استنطاق کرد و تعجب نمود بمغلظات قسم و ایمان موکد حجاب اشتباه از محاذات بصر بر داشت
و تقریر کرد که با خدا از صاحب قرآن هیچ صحبت مخاصمت و شنار محاشنی نبود اما هر چند
بر امر کعبه تو دو طواف میکردم و روی بقبلهٔ اخلاص میآوردم خواطر صاحبی را نفور تر میتافتم
و اعراض و انقباض زیادت مشاهده کردم حتی آمدتها لصقته فخلط و صافیته فتوتب و وصلته
فقطع و با آنکه اصلاح حال خود را در عقیدهٔ تعذر یافتم و از عنایت و مولفت و دیانت و تحابی
نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه نبودم و در حضور و غیبت بر مراسم حمد و اطراء ثنا
توفر مینمودم و الدلیل علی ذلک در ذنبی اجتناب ارتکاب اش بر زبان چون مرا در معرض مواخذه
آورده بود این دو بیت که در زیور زفاف بحقیقت از خلل خالیست و بنابیع لطف طبع
از الفاظ آن جاری انشا کردم و بخدمتش فرستادم مکن نومید ما را زانکه نومید همه
کس را بچشم خوار بیند نیندیشد ببند اشد همه چیز بخسبد خوابها جنبان ببیند سر دکوم
غافل و فرصت نکه دارد که در کار ببیند این معنی در گوش صاحب کالنقش فی لوح الحجر
تاثیر نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از این دیوان نامه انجام اشتمل بر لطائف توبیخ و
بر جرایم هم و بهینهٔ انشا کشته و بهینه انشاد تو تری خوانده محرم بیست همه عقوق
از سر تعظیم از کرم اینشان کرد بر نخواند ز هی کریم و ز هی بهر تعظیم حکمش این معنی نکند

چون

چون تو دیدیم تو کریمی و کردگار کریم در آسیب کرده شد بد نیم با چندین سو تو للحمد از و قیام
در مقام استغفار کما قال المتنبی واعلم انی اذا ما اعتذرت الیک اراد اعتذاری اعتذارا
بلی بلی از شوطهٔ انتقام منکر صاحب واهی نگشت و هیچ جهه رد و بندی دار که نشد بلی
دیگر اسبا در هینه شد چون این حکایت با دلپوست از خاطر که واقعه طول بود
استشهاد کرد هر یک داستان موافق این نمط و ملایم این نسق تقریر بسا نیل تعداد تسطیر
اساطیر و افسانه و ابداع طول و فسانه باز سر سخن زدیم سلطان احمد در تمهید قواعد
و انتظار واغلاق و تواضیم و احجاف بتک مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه
سلیم الاعتقاد در اعلای اعلام اسلام و اعلام تمشیت دین محمدی علیه الصلوة والسلم
رغبتی صادق و نیت صحیح دارد با سلاطین بلاد مصر و شام ظهار موافقت و اعلام
مطابقت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه تردد تجار و زوار
بی تردد منفتح گردد و مواد مشوشات الصو منازعات یکبارکی منقطع و منقلع گردد تحت مقال
السلطانین و بسواد خطوط السنانین واذا تقاربت السعود فعندها یرجی الصلاح
و تحسن الاحوال واذا تقاربت النحوس فعندها یخشی الفساد و تقبح الاحوال و اگر دفع
استیلای کرد و بحکم اتحاد دین و اتخاذ مسلک یقین در مظاهرت و مناصرت بقدم اجتهاد
ساعی گردند و شرائط مطاوعت و متابعت رعی و باشتهار صیت مشاکلت و انتشار
ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد ایل و یاغی و در باده طاوع و طاغی بعبودیت حضرت
زاد الله انصارا و نصّارا مایل کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و فحوای رونق فتح

ملك وملت بو حكم يرليغ شد وشيخ كمال الدين عبد الرحمن را برسالت وسفارت معين كرديد
مبشر بحصول سلطان در مسالك بهن وابتهاج بانتهاج خطه يقين ومذكر استصلاح ذلك
واستبعاد از طريقه نقار وشين وبعد از ادراك شام اسلام اقضى القضاة قطب الدين شيرازي
وأتابك بهلوان دا با اين مكتوب وان فرمود المكتوب بقوة الله تعالى باقبال قاآن
فرمان احمد الى سلطان مصر تعالى الله وان الله سبحانه وتعالى بسابق عنايته وانوار
هدايته قد كان ارشدنا في عنفوان الصبى وريعان الحداثة الى الاقرار بربوبيته
والاعتراف بوحدانيته والشهادة لمحمد افضل الصلوة عليه بصدق نبوته وحسن الاعتقاد
في اوليائه والصالحين من عباده وبريته فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام
فلم نزل نميل الى اعلاء كلمة الدين واصلاح امور الاسلام والمسلمين الى ان افضى من ابينا
الجيد واخينا الكبير نوبة الملك الينا فافاض علينا من جلائل الطافه ولطائفه ما
حقق به امالنا في جزيل الائه وعوارفه وجلا هذه المملكة علينا واهدى عقيلتها الينا
فاجتمع عندنا في قوريلتاي المبارك وهو المجمع الذي يتقدح فيه زناد الآراء جميع الاخوان
والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد واتفقت كلمتهم على
ما سبق به حكم اخينا الكبير في انفاذ الجم الغفير من عساكرنا التي ضاقت الارض
برحبها من كثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظم صولتهم وشديد بطشتهم الى تلك
الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزمة تلين لها صم الصلاد ففكرنا فيما تمخضت
عزائمهم عنه واجتمعت آراؤهم واهواؤهم عليه فوجدنا زبدة ذلك مخالفا لما كان

فضميرنا

في ضميرنا من انشاء الخير العام الذي هو عبارة عن تقوية شعار الاسلام ان لا يصدر عن اوامرنا
ما امكننا الا ما يوجب حقن الدماء وتسكين الدهماء ويجري به في الاقطار رخاء نسيم الامن
والامان ويستريح به الملوك في سائر الامصار في مهاد الشفقة والاحسان تعظيما
لامر الله وشفقة على خلق الله فالهمنا الله تعالى اطفاء تلك النائرة وتسكين الفتنة
الثائرة واعلام من اشار بذلك الراي بما ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم ما يرجى به
شفاء العالم من الادواء وتاخير ما يجب ان يكون آخر الدواء واننا لا نحب المسارعة الى
هز النصال ولا نؤثر القسي للنصال الا بعد تبيين الحق وتركيب الحجة وقوي عزمنا على ما رآينا من دواعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر
ولا نأذن الا بعد ...
به لنا وجه النجاح اذ كان شيخ الاسلام وقدوة العارفين كمال الدين هو نعم العون لنا في امور
الدنيا والدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن دعاه ونقمة على من اعرض عنه وعصاه
وانفذنا اقضى القضاة قطب الملة والدين واتابك بهاء الدين اللذين هما من ثقات
هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويحققا عندهم ما ينطوي عليه عموم المسلمين
جميع نيتنا ويبنئاهم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى
في قلبنا ان نتبع الحق واهله وليتأملوا اعظم نعم الله على الكافة بما دعانا اليه من
اسباب الاحسان فلا يجربوها بالنظر الى سالف الاحوال وكل يوم هو في شان فان تطلعت
نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه دواعي الاعتماد وحجة يتبعون بها من بلوغ المراد فلينظروا
الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم

الدين والدنيا في ابرام كل امر واصداره تقديما واقامة لنواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون
العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح السيئة
واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفى الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من
المساجد والمشاهد والمدارس عمارة بقوام الخير والربط للدوارس وايصال الحاصل لها بوجوه
عوائدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحق عليها
وان يغير احد شيئا مما قرره واقفوها وامرنا بتعظيم كرم الحاج وتجهيز وفدها وتأمين سبلها
وتيسير عودها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على ان
تواردهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم
قد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نراه اقدمه
صيانة لحرمه ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر
العام للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فاساؤا
ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة
بحمد الله تعالى ومنه الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا
الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف
عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي التنفر التي كانت موجبة للمخالفة
فانها ان كانت بطريق الدين فانا الذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله ويمن دولتنا
النور المبين وان كانت لما تقدم من الاسباب فمن تحرى الان طريق الصواب فان له الزلفى

وحن

وحن ما تي قد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه بنية خالصة لله تعالى
وآتيناهم باستينافها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلاف ما يرضى بها الله والرسول
وتلوح على صفحاتها آثار القبول وتستريح من اختلاف الكلمة هذه الامة وتنجلي بنور الائتلاف
ظلمة الاختلاف عن الغمة فيسكن في سوابغ ظلها البوادي والحواضر وتقر القلوب التي بلغت
من الجهد الى الحناجر وان توفق الله تعالى سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور
بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة
والاتحاد وبذل الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد
السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين
من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما تفضل ربه واهب الرحمة ومنع عن معرفة
قدر هذه النعمة فيه فقد شكر الله مساعينا وجهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده
وكتب في اواسط جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة واجاب عن مصر للكتاب
المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله
تعالى كلام قلاوون الى سلطان احمد اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا وكنا للحق منهاجا
وجاء بنا لمجاء نصر الله والفتح وادخل في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذي
فضله على كل شيء نجي به امته وعلى كل نبي ناجى وعلى آله واصحابه صلوة تبين هنا ماء دجى وبحر
من دلجو والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل الخلفاء المهتدين ولبن عم سيد

المرسلين والخليفة الذي يتمسك ببيعته اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل
على النبأ العظيم من دخوله في الدين وخروجه عمن خالف العترة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب
فلح الحبر المعلم والحديث الذي صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روى عن مسلم ودعوه
الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب
هذا الدين في قلبه كما انبت احسن النبات من احسن المنابت وحصل لنا امل المستبد بركة
من حديث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبى في الاقرار بالوحدانية ودخوله
في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه
شريف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالي المقام
وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهاد او جهاد كما لم تزل دونه الاقدام واما افضاء النوبة
اليه بالملك وميراثه بعد والده ولحقه الكبير وافاضته هذه المواهب العظيمة عليه
وتوقله الاسرة التي طهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه
من عباده فصدق المبشرات لكرامة اوليائه وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان
والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي الذي
يتقدح فيه زند الاراء وان كلماتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر
الى هذه الجوانب فانه فكر فيما اجمعت عليه اراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما
في ضميره اذ قصده الصلاح ودابه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتن
الثائرة وهذا فعل الملك النهى المشفق من قومه على من بقي الفكر في العواقب بالراي

الثاقب

الثاقب ولولا فلو تركوا اراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو كمن
خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول
منه بانه لا يحب المسارعة الى المقارعة بعد ان يتضح المحجة فان الله سبحانه والناس كافة
قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد حل
معنا في الدين هذا التحول وذلك الدخول وبان بفلاح المنافرة تحصل المظافرة فالايمان
كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام مناره فله اهل باهل في كل مكان وجيران بجيران
بكل ارض واما ترتيب هذه القواعد الجمة على ايدي شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين
عبد الرحمن اعادنا الله من بركاته فلم نزل نرجو قبله كرامة هذه الكرامة والرجاء ببركة الصالحين
ان يصبح كل دار الاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن
ما كان ولا شك عن الكرامة هذا التمكين في الجود وان كل حق ببركته الى نصابه يعود واما
انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين واتابك بها الدين الموثوق بنقلهما في ابلاغ
رسائل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حواليه وخطرات خاطره
ومنتظرات ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويعنعن حديثهما فيه عن مسند احمد واما الاشارة
الى ان النفوس كانت تتطلع الى اقامة دليل يحكم بسبب دوام الود الجميل فلينظروا
الى ما ظهر من اثاره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والقلم
باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن
يريد لملكه الدوام فلما ملك عدله ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عدا على

أنها وإن كانت من الأفعال الحسنة والمثوبات التي لم تستنطق بالدعاء إلا ألسنة فهي واجبات
تؤدى وهو أكبر من أن يأمر أحد آخر غيره بفتح أو عليه بقصر أو لم يدر إنما يفتخر الملك العظيم بأن
ممالك وأقاليم وحصونًا وإن يبذل في تشييد ملكه لعز مصون وأما تحريمه على العباد دونه
والقرى عنوة والتمادي بالإطراء التعرض إلى الاحتلاب الأذى وإصفاء موارد الواردين والصادرين من
عن شوائب الكدر فنحن بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا أيضًا بمثله إلى سائر النواب بالرحبة
والحلب والبيرة وعنتاب وتقدمنا إلى مقدمي العساكر بأطراف تلك الممالك بمثل ذلك وإذا
اتحد الإيمان وانعقدت الأيمان تحتم هذه الأحكام وترتب عليه جميع الأحكام وأما الجماعة
الفقير الذي أمسك والملوك أن بسبب من تزيا بزي الفقراء يقتل جماعة من الفقراء والصلحاء
رجمًا بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزلة منه كان قدحه وكم من متزي بزي فقير
من ذلك الجانب سيروه وإلى الاطلاع على الأمور تودوه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع
السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقير بل ولا وكيف وإنما الإشارة إلى أن في اتفاق الكلمة
يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني آدم فلا حرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فلا جناح
ولا حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة لكن مد يد المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان
تشيد بها الأحكام فلا بد من أمور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فإن الأمور
المسطورة في كتابه هي كليات لازمة ينتظم بها كل معنى ومعلم أنه أصلح ولو ديم أمور
لا بد أن تحكم وفيها ملكها عقود العهود تنتظم مدمجها لسان المشافهة التي إذا أوردت
أقبلت إن تسلة حملها النفوس وحرزها صدور الرسل لحسن ما تحرره سطور الطروس وأما

الاستشهاد

الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فأما هذا النشوء من الود ينبع
وعلى هذا السبيل ينهج بل الفضل المتقدم في الدين حقوق ترعى وإفادات تستدعي سمعنا
المشافهة التي حملت لسان أقضى القضاة قطب الملة والدين وكان فيهما ما يناسب ما في الكتاب
من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما بسطه من عدله وإحسانه ونشره
مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يثنيها منه بامتنانه وقد أنزل الله على رسوله
في حق من امتن بإسلامه قل لا تمنوا علي إسلامكم بل الله يمن عليكم أن هداكم للإيمان إن
كنتم صادقين ومن المشافهة أنه قد أعطاه الله تعالى من العطاء ما أغناه به عن امتداد النظر
إلى ما في يد غيره من أرض ومن مال فإن حصلت الرغبة في الاتفاق وعلى ذلك فالأمر حاصل
والجواب أن ثم أمور متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة ورأى الله
والناس كيف يكون تصافينا وإذا لمعادينا ولغزا لمصافينا وكم من مصاحب وجد
حتى لا يوجد الأب والأخ والقرابة وما تم أمر الدين المحمدي وتحكم فيصل الإسلام إلا
بمظافرة الصحابة فإن كانت له رغبة مصروفة إلى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتقاد
وكبت الأعداء والأضداد والاستناد إلى من تستند به إلا رعند الاستناد فقدم
المراد ومن المشافهة إن كانت رغبتنا ممتدة إلى ما في يده من أرض ومال فلا حاجة إلى
إنفاد المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب أنه لو كف كف العدوان
من هنالك لانتقل للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما
أحقه بأن لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى فعله وقوله فإني الآن بالرد

وهي بلادٌ في ايديكم وخراجها يجيء اليكم فقد سفك فيها وفتك وسبي وهتك وبلغ الاحراد
وابي الا التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه ان حصل التصميم على ان لا يبطل من
الاغارات ولا يفتر عن هذه الامارات فيعين مكانا يكون فيها اللقاء ويعطي الله النصر لمن
يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة وقد عاف مواردها
من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها معاودة مصرع ذلك اليوم فما كان
اعجبكم عامكم صعودا الى حمص من قابل فان الحسام الصقيل لكم قبلتم به بدل القبل
ووقت اللقاء علم عند الله لا يقدر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر
لا لمن قدر وما نحن ممن ينتظر فلتة ولا ممن له الى غير ذلك لفتة وما امرنا عن النصر الا
كالساعة التي لا تاتي الا بغتة والله الموفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر على
اتمام كل خير ونعمة وكتب في مستهل رمضان السنة المذكورة چون بوسيله ارسال
رسل سبل موافقت ميان طرفين مفتوح شد پادشاه زادكان وامرا از اشتباك واشتراك سلطان
با ملوک مصر واستحكام مصادقت ميان ايشان متفکر وهراسان شدند واز ظهور قوت اسلام
واسلاميان بر خود پيچان وهنگام جلوس احمد پادشاه زاده ارغون با اتفاق دو بکر برادر
بجانب اقا موحلكا داده بود بعد از ان عازم شقور لو شد وباغواى جمعى امراء در جوار
او غبار تغيرى پيدا شد وامارات مخالفت هويدا ودر بند ماخذ کی اسباب مدافعت
ابواب معاذير مکرها پادشاه کرد برای کراه ولا عجب اذا يبصر شکل الشیء نور
سبحنحل طغاچار واکوس واعلام داد ومير تومان کردانيد ولشکر قراونه را که نسا

صفت اند ناس ودر ميان مغول از ايشان نکايه نباشد در عهد اهتمام وامل حکايت تغيير
نيت وتبديل عقيدت او از دخت سلطان احمد بر شد ايناق که مقدم لشکر کرج بود
بصفلک وبهادری مشهور نامزد شد وامتثال احکام يرليغ با استحضار ونفاذ يافت چون بحد
شاهزاده رسيد عاطفت شهنشاهی عنقای دل بيوفای او را که اميد ثبات از او چون کبريت
احمر واکسير اعظم عديم الوجود بود بحبال اجلال احلال ومشقلهٔ اصطناع مقيد کرد ايناق بنا
آوينده دعوت شانه که لعنت وهمت مومن ومشرک بالطوق آن مطوق است قسم ياد کرد ودر بيکا
دلی واخلاص در عبوديت وموافقت شاهزاده مواثيق مستحکم را حجت داد چون بينک سر بر
دولت معاودت کرد در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذری سقيم تر از غمزهٔ دلبران باد دست
عذر يستعير السقم منه جفون الحسان ودليل او هی من نطاق صبر العشاق في مقاسات الهجران
صادر بوران را از ماجرای مهادنت اعلام کرده بودند از بتلبيل تقريب تنزل حرکات وآيت موات
چواب فرو ميخواندند وخود هيئت ظاهر دليل هيبت باطن شده وزبان ترجمان احوال سر ابرو
عنوان الباطن در بينک حضرت بعد از تمهيد مقدمات معارضت شد باند دطلج دختر سلطان
کوچک نام ايناق را بزرگ کرد واو يرليغ بنوا وعاطفت واعلاء مرتبت ومکان او نافذ
بدين حسن تدبير بيخ مخالفت از ساحت سينه او قلع کرد ومادهٔ وحشت بدين معالجه حادث
ارتداع يافت عنقريب شاهزاده ارغون جوشی را بسر يزدهٔ سلطنت فرستاد معلم بدانکه در
انقلاب حال الملک وانقياد نوابر غضب ايلخان وتراجع کوکب دولت صادبوان موحلكادار
بود که هر سمت ممالک دار از نقد وجنس وضياع وعقار از ان پادشاه است وهنگام

البيت الطيب للمتنبي

براه رسالت

البيت الطيب للمتنبي

ورونق کار در عطا خود رجوع کرد چنانچه شاعر نظم کرده یگانه همه آفاق صاحب‌دیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان در ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم ماه ذی‌الحجه
صبح کردار ازین وحشت‌آباد دنیی بجنت سرای عقبی خرامید جهان معادا با خود رد
دل خاک ضمیر صاحب ایجاد چه رازی که چه بی رفتیی دیده فضل خونابی پاشید و رونق کار
بناخن حسرت چهره ایام مجروح شد و زبان حال از غایت سوز تنها میگفت و میسرایید الم تر
بُویب الفضائل عطلت لفقدانه اقلامه و دفاتره کثغر مفضی حامه لیس یسده سواره
کالکسر الذی عز جابر لیکی علیه خطه وبیانه فذا مات و اشبه ذا مات تحره دلها
زهجر عروه در یاد بداند جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند دانی سببی چیست چرا آه
و مشعله بر فرو طاق قبه خضرا کشیده اند بلکه ز آسمان و دار فول یافت سرچو زبون تا
محابر بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا نشسته و بحسرت بر چهره را بسیل خون آلود سرشک
بشست بعد از خود از خواب جدا مانده و در خور بود و شمع کردار اشک ریزان برنج زرد و ماتم
صبح جامه در بادم سر ازین بهت چاک از مکرر میکرد کوی من و او دو شمع بودیم بهم
یک شمع بمرد و دیگری میسوزد ومن سر اهل الارض ثم بکا اسی بکی بعویه سرها و قلوبه
چون هنگام ترتیب غزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاح سلطان اورا خلعت خاص داد با نواع
سیورغامیشی تسلیه خاطر مبذول فرمود پس بتدبیر استدراک امور و دفع مادّه هیج
و تسکین بحر هایج فتنه که زمان از زمین برانگیخته بود مشغول شد اغوز بلنغ را فرستاد
با طراف که املاک صاحب را با تصرف ایلچیان و نواب دهند و وکلاء او را از شروع کردن استیفا منع

البیت الطیب للمتنبی

اشارت بر تعلیم و تعنیم تسلیم کند اکنون التماس از بندگی فلک غمّاس سلطنت آنست که او را مصاحب
جواب بجا فرستند تا آن سخن برسیده شود وان مصلحت بتفصیل معلوم یا آید و نیز چند سال
تصرف در ممالک پدر نیکوی ما نموده و هرگز حساب مشتمل بر جمع و خرج ممالک نداده
هم جواب گوید وسیا منفعتی بنماید با عشرار رسال این لوکات مطمع ما نبود چه در روی هم واقعه
اباقا خان شایع شده بر ما تمنوا که شرح داده آمد اکثر طوایف از راه غلبه ظن و ان بعض الظن اثم
میگفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر برانکه مجد الملک چون ازین کار فارغ شود باسر تولع
و پرداز دیا بعضی خواص دولت اباقا خاتون مواضعت کرد تا پادشاه را سمّی ناقع بخورانیدند و وفات
برادرش منکوتیمور نیز هم در آن نزدیکی واقع شده بود بدین تهمت مسند کردانید این علو
در خواطر شاهزادگان استحکام یافته بود و پیوندی دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانست که
زبده مقصود چیست و این التماس ز هر دستی رجال بعیب کرده و تیغ خونریز در زیر پرنیان
نهفته و صورت کریه در دیبای نهاد دلکش و ملابس منقش جلوه داد از جواب این فرموده که تمامت
امهات مهمات ملکی و مادری نظر و عهده صاحب دیوان است اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال
و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و به تمشیت امور قیام نمودن
چگونه توان فرستاد و برسول و مراسلة التفاتی نمود و بر رسول و مقترحات اعتماد نفرمود
و سخن تمام باجوبتی تمام و ناخوشی پیغام راجعت کرد رجع بخفی حنین این مداهنه فتنه
کشت و معاداة از حد قوت بجبر فعل پیوست بر ساز ناسازگاری پرده مخالفت را آهنگ بلند
شد بلکه از پرده پوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار سپهر فضایل از علا جدا مانده

ممنوع دارند و بدین مصلحت پولاناه و روا بعراق روان کرد و سبب آنکه بنفس خود در الحوالم
بود و از باب عراق استشعار داشتند بضرب قوة بعضی را در تحت تصرف گرفتند و در ایغ اخلاک و روابط
معادات علی الحالات و العلل مسلسل وار دست در هم چه مستی درهم که کار جهانرا بر هم زدند تا
مشایخ بتربیت شاخ بثر بانشیا من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا و بکرا هنگام انتقام
شاهزادگان انحصار را بقول بلنا الجنی علی التتابع تتابع میمون و ما زادوا الا التباعد
من جانب السلم والصلاح وما هادوا الا الی المقارعة والکفاح چون صرف تقدیر بر بسته
دکان تصاریف مصادفه فضول ادوات مغربی میزان فلک بر کشید و بر قسطاس زمانه کفه
واللیل انطال الغال الیوم بالقصر مایل شد کهل روزگار جامها سبز مستعار را
اشجار از کسوتخانه ربیع عاریت گرفته بودند به تجدید فصل باز خواست کی دخیاط خزان
بسیط خانه غبرا از اوراق الغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از ترتیب
نبات نباتا عاجز آمد قوت مولده داغ عزخانه گرفت مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت
چه کند نامیه عنین طبیعت عزبست و سخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد چون
کشت باغ پیر و نهال کشت از او چو آنکه تو پیر و آنکه بد جوان ادیجوان و سر همیدن و چنین
بود کین از خود پدید کند و ان کنند نهان در بوستان بجای گل و لاله و سمن آمد ترنج و نرگس و
نارنج بیکران کر ارغوان ز باغ بشد هیچ باک نیست میخور ز ارغوانی بر یاد ارغوان میزبان
زفال از باد بزان برگ ریز در آمد موکب خزان بسوی برگ بنوا مینسا و نای بلبل ناطقه نوای
برگ ریزان بهجال فرو بایدیخت بقدح انجاز و برگ و نوا طراست مینوا بانجنان

در صحن چمن از زیر پرده خیمه گل وارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید و چون ایام
نضارت سبزه و گل طراوت و طلاوت یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سر پل و مواقات ابنا
بی ثبات بنهود شب وصل تو عجب زود گذر بود مگر نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب
ذکر شکر عهد و وفا للدرس فضل بقائه و وفائه و دوام نضرته علی الاوقات والجواهر
وهو اخضر والثری ییبس و یبلد ناضر الورقات بر ورق مخیله نگاشته از تسجاد انواع
قماری و حمام و تغرید نغمه عنادل در مجلس باغ او از زاغ و نعاق غراب بدل مانده
واهل زمین بدیده تعجب نگران و زبان زبان حال طعنه زنان گویان فلکا تا کی از این تجددات
حال و دورنگارا چند از این گردش با غریب ما از ابحر کار دایم چه میخواهی و بدین تقلبات چه بنیاد
میطلبی تا کی فلکا گرد جهان میگردی روزان و شبان براین و آن میگردی خاک آدم کشته دمی
خاکشده در دور تو و تو هم چنان میگردی نه نسیم نوبهار و غضان ریاض از سموم مصیف
مصون ماندند نه برگ و نوا بوستان از ترکتاز حریف خریف امان می یابد نه خرمی خرمان
خانه خزان از سلب و نهب صدمت ستام لا مت مجتنب ای جابر جی آزار پیر بود
دیروز تموز امروز خزان است و شود فردا دی در اینها روزگار دیر افذلک الشهور سنه اثنی
عشر جلالی و شرح تاثیر ادهو زمزمه بشرا را از ارباب ها طبع آتش سرعت مولفه که دشمنان
چو آتش پای سحر و دوستان را چون نسیم عراق موافق این کلمات مولف میکردانید ز فروردین
که وقت اعتدالست جهان چون نو عروس با جمالست ز تاثیر مرا ای بهشتی بجا نها مبر سید
روح بهشتی مه خرداد فاد الخرمی داد کمال نشو عالم کرد آباد بود انده تیر اوج خورشید شو

طلاوة الطلاوة بالفتح و الطلاوة بالفتح الحسن والقبول

دخشان از وخشان امید زمردآسا بپرداد باجود نطل خویش خوش از کام بلجود شهر بود
سهیل آمد پدیدار همی تابنده هم چون جبهه یار بود کند چهره نوبت خزان برد باد بان برگ
رز از انجوبی چونکه آمد ماه آبان نگار بی جو بهم چو ماه تابانی با آذر خرد بلجای زمستان زچهره
نقل کرد سوی شبستان چو آمد باد سرد و قلب دی ماه تو هم قلب شتا و جام میخواه چو شد سیمین زمانه
بهمن چی انجام چو جانسی رتن در اسفند آمد ماه اوفند هم وما للبرد مثل الجمر والخمر
چو آمد پنجه دزدیده بدشن بدفنا از عمر خود روزی پی عیش چو زادعوز عزم توجه بغداد مصمم
فرمود و بوا مدینه دار السلام را چاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بستد و بعلت بقایا در سالهای
گذشته مبالغ وجوها را معین کرد اینده استخلاص درشیشه بخشید و تولا را ناموس و طغا چار دو
ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات سعی پیوسته چون از تحصیل مال فراغی حاصل در اوایل
شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه بالشکر حاضر هوای وراء والمسیر خلافه فوجهی الی بلخ
وقلبی الی الکرخ برخواند عازم بلاد شرقی شد وما شربی بالماء الا تذکرا لمائه اهل الحبیب
نزول در تدبیر آنکه چگونه تحکم امور و زند به دست معادی دولت پرون کنند و دیده بخت دشمن
پرخون دوری بشی می پیوست عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشه ملک کبری
بیمساعدت جاه و معاضدت مال لحال فینمود همت بر تحصیل این اسباب که مودی بود بجهو سلطان
مصر و فی ساخت در اثنای این امور امیر علی جلیلی با جمع کثیر بتعلیم بعضی احرار در محکمه بپیشاهزاده
تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنگی الفروند کان صاحب السعید عز الدین طاهر طاب
از ذات مطهر که بپرش گوید صلح طاهر گهر و صاحب طاهر نسب الطاهر الاباء والابناء

والاداب

والاداب والانواب فی الاولاد که روی زیفه مکارم و جمال مسالک و معالی تاج تارک ملوک و اکا
واعالی بود و نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منبعث
مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مامون بود که حکومت اعمال خراسان و مضافات از دربار سلطان
تو فا بها بخاصه قصر کرد ونعمة الله مقرونة بالحسد وانولع اکاذیب وافات در زیور
تزویر بخلوت جلوه داد والحر ممتحن باولاد الزنا و از مآثر منثورات سید ابوالحسن محمد بن عبدالله
البلخی رحمة الله علیه که بر اکثر نثار اذا او نادر بزنهت اولوا الالباب این کلمات ناصحی و انج
حی تا ابد معادات الاغنیاء من عادة الاغنیاء لان الغنی لعز اوله الی الله ولعز ازه یضع
والغنی معان ومن عادی معانا عادهما الا انک تنجها بود از سفسا نظران و سافل کران
نکایت یابند باجد و مقتدر و خداوند تدبیر و مکرمت تیسر کرد کالقدیم ولحر عزیز مستلع
جور الزمان علی اهل المروات شهزاده بواحد و توکل و اشارت داد چون هر کز ظاهر
طاهر نسب نیک محمد بن منصب کاکی و همت تن در ندهد و هنگام تورط امواج ابلیت
و تعرض افواج نکبت بلی مارا تذلل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتیکه در خلال عشر کلفات
و برزد هکذا بلاکند تعلق بالهوی مضطرب حال گشت الشدد متصادع و تالوثقی صبر و لعا
زند و سهام صرف ایام را جنة او قی تا دست و استقرار پیش دارد تند باد جرکه ماده
پرکینا و موج بحر بیت و ملال تحت شیئا باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را
جهد و اسمرد لا تظهرن لعاذل او عاذر حالیک فی السراء والضراء فلرحمة المترحمین حرارة
فی القلب مثل شماتة الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوص نا هموار باین

فلک دوار بود استصراخ و استغاثت در خواطر انداد و بجواب این امر التجا نمود

چون شحنهٔ بنازند تو باو کیست ترس از تکین مدار و بناه از طغان مخواه دلا قرا بر غل اندر گلو مکن تو زا پیاله دار کمر بر میان مخواه کو در دل شو کو تا بت فزای زرین کل شکر مجوی از آن نار دان مخواه اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدت تواضع و التجا و قلت استمداد از افراد امرا باز خواستها مشفقانه میکردند و دیگر شیوهٔ مهادنت و توسل با عمیمون خاطر ایشان از اطوغان قهستانی مکتوبی نوشت و این قطعه مضمر را ایراد کرد

چون ز تو دادم جوانی کردش کردون پیر مثل من کافور کشت و از غوایم شد زیر آه من سرد چون باد خزان بود عجب چون بهار عمر ما را در بستید بام پیر ماه و مهر و تیر باز سخت بد مهر او فتاد ابمسلمانان فغان از جور ماه و مهر و تیر قامت چون تیر من چاچی کمان شد از سبب بار درد انداز داز نزدیک خود ما را چو تیر کو شما احداد ایشان داد کرد چون بنا همچو حکیم لا بحرج حی ابداز دکها تغیر انچه با من کرد کردون کرد با بسیار کس بامدادی که مهین بود در شبانگاهی امیر صاحب اعظم وجیه الدین بیم دیروز من ملک را فرمان ده و شاه ممالک را وزیر زر نهادی گنجها از بهر دم روز دیخ دیخ من زر و منفرق زر نبود و دستگیر تکیه بر مال کناهر کز کسی چون من نکرد مال من چون مار کشت و من نشانها رکبر چون عزیز مصر بود خار کشتم همچو خاک از من و دور فلک کر عقل داری سند کیر سر او در بلند بایمردی کن بلطف دست رس دادی خدا افتاد کان را دستگیر کیر همان چرخ کی نوشیروان بر بود تاج و بزهمان دهر استکن شاه اردوان چند سر بر او

در جوا

در جواب این ابیات مندرج کردانید سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چه کند برد بودی و نقش نامد بود چون تو بد باختی کسی چه کند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب میگفت پادشاه حکم فرماید تا امراء در محضر امراء و حضرت کتبهٔ صناع و وقوف محاسبان را استدلال و متخرجان استکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم و لا اطراف باشد بدین طرف عاید شود همه را با یرا و عوض دهم الم تعلمی ای اذا النفس اشرفت علی طمع لم انس ان تتکرما و الا بری پادشاه که اسیر جمال صورت و عیب طلیعهٔ کتاب اسرار ایام است بمقوبه ذنابا الغراض و تزویر اصحاب الطماع روشن شود چنانکه همت بمانند شاهنشاه اقتضا فرماید مجازات اسواء افعال و دجس اعمال ایشان را حکم راند هر چند بیوستگان حضرت و بیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند که اگر مستوفیان عظام در رای دیوان که مشرف بودند بر قانون جزئیات و ناظر در امور تجربت در دیباچه ضبط نهاد و سلو دلیل باروزنامچه انکار را نقل کردند و تحریر و تعلیق و تصدیق و تحقیق حساب با اشتغال داشتندی ممکن نبودی کردن مقابلهٔ معاملات او مجملاً و مفصلاً حرفی بار زخوا ستند که محاسب عقل از قلم اجری واند و از فذلک مجموع قطاو کمال دز داوو هیچی با فی طلب باید نمااز غون زر میخواست بر قانون صواب دعوض زر سخن زر بن مقدار نداشت و طالب در و یواقیت و فواید و شاخ دمیهٔ القصر و اچکند قوام الدین مجاری با بولوغان و شیراز کر بخته مجد از غون بیوسته بودند و مملکت شیراز و دادن نظر شهزاده جلوه داده و بموقع قبول افتاد ایشان را سیورغامیشی فرمود و قوام الدین بخار را منصب استیفاد دیوان حضرت ارزانی داشت و مدارج ارتقات

امرا و وابر ... پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و ماده
شفقت و رحمت کم تعیین کنند و تحریض بر استرداد این جمله اینست برای توسل بمقصود و مراد
نزاهت عرض جمیل وصیانت اصل نبیل را چاره لایق ترکه برین مبلغ مصالحه کرده آید و مساعی
داشته شود و از برای فضیحت خرسند اطرح و افرحها کار بنک و حکایت صاحب علاء الدین
اینخطا نقد بت مصر و بر انعام وکتب فرا یافته بذل بود و تا در دیگر هم ازان تن در
هم ازان سبیل باز یا ضمیر افتاب پرتو می باید اود بعد از اخلاص سفر او تردد نظار ان
شد که پانصد تومان زر تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات
واقمشه و آلات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین در این حال جوهر نفس بتیه را اشکار کرده و ثعبان
صفت زبان وشایت بیرون آورد کفت دستور مشتمل بذکر اموال اخایر وذخایر و نفایس جواهر
درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد وان الطوس اشام من طویس
تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد بدین مهم روان کردند و در موضع میعاد ایلچی را با حامل
وصول آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور بر کرفته و از سر پای مراجعت کرده چون برکرفت
خزاین و نقود دفاین عشوق حاصل آمد از مقتضی تقریر و تقبل که دویست تومان زر اموال و اجناس
دهد نکول و آبا فرموده بنا کام را پانصد تومان را ملتزم شد مشاهد تقریر کردند که دیگر
قریب هزار من زر تمام عیار موزون و منقود کشت و تتمه را مرصعات و ثیاب از خزانه فیروزکوه
و هرات و هر وقت دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد و اعدت ذخر الکل ملمة وسهم الرزایا
بالذخائر مولع ومبالغ وجوهها بعوارض و لحواجات سمت انفاق یافت تا آنکه بر فوات

آن

دراز الیلچی را

لابن یعقوب ... الحالیه
اعدت العدة بالضم الاستعداد
والعدة ما اعددته لحوادث الدهر
من مال او سلاح ... اخذ الاهبة
وعتاده ... قال الاخفش ومنه
قوله تعالی جمع مالا وعدده صحاح

آن تحسر و تندم اظهار کرد و قال الحکما ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما زال عنه و فاته لان النظر
فی الفائت تضلیل العقل در بازارچه دنیا دیبا نمای خوش آن بزرك همت که خرخز بجز
نخرند الا انما الدنیا متاع غرور وان عظمت فی انفس وصدور و بنظر استزادت کرد زیادة
المرء فی دنیاه نقصان در متاع استمتاع او ننکریست و دل بر مقتنیات فانیات او ننهاد و بر جان
نازنین خود چهار در محنت و مشقت نکشاد و حب الدنیا راس کل خطیئة در
زمین سینه نپاشید و ان تعلق الذهب یذهب بدینک مشاهده نباشید معلوم کرد
که غنی النفس من یکفیك من سد حاجة فان زاد شیئا عاد ذاك الغنی فقرا از زاده
خواطر بعض حکماست العاقل لا یقتنی ما یفقده لان کل فاقد نادم و کل نادم هالك
و دیکر این جواهر حکمت را بر کردن عروس سخن بسته ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیك
فاجزع علی ما یصل الیك ولست بلوام علی الامر بعدما یفوت ولکن علی ان تقدما
تا هم اول از اندیشه و تکاپوی کسب فارغ شد و بعد از هم از حسرت و ندامتی و الکه لا
وجود او است خلاص یافت کما قال من عیوب الدنیا ان لا یبقی والاخرة خیر وابقی صاحب دیوان
شمس الدین باستماع این چشم زخم که چهره اقبال اخال اخلال بود متاسف کشت و چون نسبت
قرابت و وصلت مصاهرت متاکد شده بود و روابط تعلق مشابکت منعقد در این حال رسولان
فرستاد و بخط اشرف تسلیت نامه نوشت و فرا نمود که بدین واقعه با او اشتراک دارد و در
صلح و مساهم مساهم این هم جان کداز و کار در هم است وان سلمت نفس فمحقا الدراهم
درد در کسی درسکه درد دارد عزاء فقی هذا الخطوب لنا بد و صبرا فقی هذا القطیع

لنا سجل الم تر ان لنا لد المجد العلی انا متی نحملها وجب الغسل چون غرض شاهزاده از آن
عرض بحصول موصول گشت او را تشریف داد و محلی کرد و باز باکراه بر تقلد مهمات اعمال خراسان
الزام رفت و قیل حق الوزیر علی الملك ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعفیه عن ثلث فاما
الثلث التی یعطیه ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء السر الیه واما الثلث التی
یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سأل ولا یطمع فیه اذا ایسر ولا یعجل علیه اذا سخط در طینت
معهود این طریقت بغایت مذموم است و بخلاف موسوم که هرگز نواب و وزرا از صحت خطا و عتاب
ایشان سلامت نخواهند بود و پنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد و نیك بندگیها
بضرب سیف مسکی و تقریع خامه نسیاً منسیاً گردد چنین باز بسته بسم الله کسی کش غرضی
باشد بارحل و حلا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت اجرت بر کال همگنان
گشاده دارد و گنبله بصیرت همه را بکحل معرفت جناب بو بت مکحل کرداند تا بدین زخارف نابرجای
سر همت فرو نیاورد و دست از این حطام دنی نظام بدارد و منه التوفیق و الیه ازالی سوء الطریق

ذکر حادثه قنقرانای و فاتحه مکیدت او و سلطان بنوبت تسبب آن

در عالم ملك با جود آن حوادث و لواحق کوارث معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر
بود و بعد از وقوع حادثه و حلت حادثه عقول و نفوس عصبة التجربت و فیها وادالت وا
حدس و جولان حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز مبانی موجبات نفع و ضر معین مقصود
میکرد چون سلطان جلال الدین را سر نوبت دو ثقل اسلام و اسلامیان مبالغت می نمود عقابیل
فا اشهر ادکان دولت را سمت تغیر منکر و از مخافت و بال و نکال او شان در خفیه با همدیگر سکالش
میکردند

میکردند در اول شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه قنقرانای را با لشکری تمام بسر حد روم و دفع
عصیان آنجا بروم فرستاد بوشیطان اندیشه ناصواب در اشیاء دماغ او بیضه و سوادها نا
و سودای سلطنت تمام ممالك و تماسك اندست و مطلب او در بود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق
کرد و تلبیسی اندیشید که مفاوضه سلطان را بر دارد و خود در چهار بالش خانیت نشیند امضا
این عزیمت و تنفید این نیت را متوجه او گشته و مترصد و متشمر بود تا چه وقت کمان کینه
و کمین مکیدت گشاید توفیق مبدع غرائب و واهب رغایب حل الا و نخواست که ظلمت بر نور مستولی
و کفر بر ایمان مستعلی گردد یکی از محرمان دایره اتفاق و زمره مواضعه شقاق از سر یکدلی
سر ستر شر ذمه افساد را در سلك سلطان باز کرد و از کیفیت احتیال و قصد برادر شفیق
و مبیعا اقتتال او از کفت جماعت متهم را و منهم من یشتری لهو الحدیث که عقله مبهم برا
دولت و ملت خواستند گرفتار اخصار کردند و ایشان را در مقام یادغوی نیك در معرض سؤال
و جواب بل نکال و عقاب آورد هر یك خبایا ضمایر و خفایا اسرار بر سر لسر صحرا نهاد از قول
کاتب کفشد عدل تو نفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی نه مجازی باشد کر سر فکنی در قدم
ان جای ویست و عفو کنی بنده نواز باشد بر اعتسا مناهج اختلاف و اقتراف جنایات و اجحاف
اعتراف کردند چون دلایل غدر و خیانت برادر خود که هنگام شدت و رخا و زمان نحوه و صول
پشت استظهار و روی ذرده مظاهر سیاد رست بیافت حکم فرمود تا پشت او را مانند روی
دلبران بشکستند کوچك نوین یسادار اقتلمچی و جمع تمام از امراء بزرگ که در نیره را
بی و برین کار یار و همعود بودند بتغیب حساب انتقام کشند و ذلك اولی بهم و احری

السیف یسیل الجور فی حالة ویبدل الانصاف فی الاخری بعد از ظهور اینحال و شعوب فتن
بکلی مواد اعتماد از مغول منقطع شد و تصون و تحرز از بوائق و بوائق امرای که هزاره کشته
اینجا محقق داعیه سبب غدر و مکیدت و جالب سمت مکر و خدعت امرای مغول و موجب زوال
ونکال کشت و بعد از آن صالها امثال الدقع لقوم فی ملاء اجمل واقع نمود و شرق بینهم بشر
صورت حال آمد چنانکه در مساجلوس خانان و اثناء اثبات طالبان احوال معلوم املای
کرده و من الامثال السائرة ان تغش تلم تره محارم کر کند شاهراه ارغون با سیل الا اجل
محرض توفیق و سعادت تایید چون و متقاضای همت کردون فرسا ارغون بر مقتضای ولا بعد
تقضی الجفون علی القذی و فی الارض مرکز و سیف و جبا نهضت داد کربک طلب
والجهاد و طریق توصل هر تا در مقاعد مکی باز عالی پرواز بند منشر کرد شمر او بر عقه قله
شوامخ سما وقبه قلعه رواسخ سماسر بجای خانه جهد و بیاند نشین سر همت فرود آورد و شرزه
شرزه که فضاله فواید ایشان مطمح مطمع شبال و اشباه بید چگونه انما بقی اکیلة ذئاب
وکلب لقمه چاشت خود ساند التاج للفرق والخلخال للقدم حبا و تمثال عقیلة ملک
از مخادر ضمیر او محجوب شد و دو دا بر دو ناحی سواد شام بر بیند بیا با حی بر توک
اهتز عندی تمنی فصلها طربا و دب منتبهة احلی من الظفر چون از خانیت و دو سلطنت
مأمون خراسان از اتبکیل بها منکر بهانه ایلچی فرستاد و التماس تومانات عراق و شیرا لکه اکثر
با یغوی خاص اختصاص داشت درمیان آمد و بیز انکشت شاد ستعلم لیلی ای دین تداینت
وای غریم فی التقاضی غریمها سر پوش لغز را از سر طبق غرض بنداخت خلاصه نکته چون سریر

دولت

دولت پدر بنکو استحقاقا و اتفاقا مسند و متکا سلطانی را میشاید هراینه ما را نیز طرفی باید
تا مصالح لشکر بکه بدان نظر است از آنجا ساخته کرده آید فلست ترضی ان اکون مصلیا
وقد کنت اخری ان یکون لک السبق اکنون در آن ملتمس اکر آثار قبول مشاهده افتد و نجح
بنجاح اتصال پیوندد فبها و الا ما نیز طریقه مشایعت و متابعت مسلوک ماند
و سبل مصادقت و موافقت مورود والا که از اسعاف این مقترح متأبی و متحاشی و هلکث
فما الرمح میاد ولا النصر خاذل ولا النصل حوار ولا السهم طالع جلد داسا و برد
کن و جهادنت و ملا را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت حرا
تخت زین بباشد و تاج ترک قبا جوشن و دل نهاد بمرک سلطان احمد چون این پیغام
و اقتراح که داعیه استیحاش بود معلوم کرد و کفت وعندکم جواب لو اردت لقلته ولکن قلته
الم ابق للصلح موضعا جواب هم از این برد در شیوه اختصار مو که بوری مهمو و ملک ما و
او عراض خوانان است و از روی اشفاق و اهتمام کمال اجلال و مقرر داشته ام اکر التماس داد
که طرفی از اطراف بدان مضاف فرماییم بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که بلکه
دنه زنور ش آفتاب است صواب بیند بعد از استشمام رند اهوا و ابرای زند آرای عاطفت
وعاطفت دریغ نداریم و اکر بر قاعده اغوا بت خود پیش سپرد و نقش ایلی از دیباچه لوح
بکلی بسترد یصر علی التمادی فی التنائی و یؤثر قلع اخت الاخاء فرهما فرهما
تا موجی از دریا محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزائم و سعادت دلیل
راید هدایت ایشان است بدان صوب آید و عاد غور را با لشکری که با وجود ایشان در پندایشی

عوز

[Marginal notes:]
مقترح از قراح چیزی را از کسی
تحکم خواستن و بی اندیشه سخن گفتن
خاذل
خذلان
عن القطع قیدی عن الکلام
الایه الذی ارسل نه طلب الکلام

عوز

چیلامیشی را بپایهٔ تخت کیوان رفعت آوردند و مثل لا مدّ الله عضدک و اشرّد بغضبک مشاهده کند
ستعلم اذا دارت رحی الحرب بیننا برای رعاع بنا ام تمامک الطول بر بحبوحة الطیف وهذا عفیف
ایلچی را باز کردانید و امید صلح و اصلاح چون دامن دنیا افتاد و تدارک کار مانند استبرق
در کنکاش سلطان با اولاد و لشکر شهور سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه امرای قراونان را مؤاخذت
فرمود ایلچی فرستاد بعد از امراء و نواب شهزاده دانغاچار و چاغر و طولادی و لیحی و چهاتوی و ایلچی
و ابای بیرشتاو و توبین و جوشی مکتوب و مکتوم صوف بلبلا کردانید و عماند منتظر آن بودند
و در میانه کیخاتو لغوا با تمایلچی افتایچی و فوجی قلیل از خود فلک دغا مأنه بیوفا حمره
آقا برچید و از زخم کعبتین ملون و منصوبه نکار مقامرهٔ طویل خراسان پیش کرفت و در حکم
یرلیغ سلطان احمد چون نقرهٔ ایلچیان پیش اتابک یوسف شاه لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد و مشکر
شد محافظت از جد نماید و بهنکام احتشاد و مجتمعا اسعاد چریک منصور از موضع خود در
حرکت آمد صناد یومئن لیلا و نهارا ساختن مهمات چریک از دوردست و نزدیک و ترک و تاجیک
اشتغال نمود و با صفای رای آفتاب منقبت الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل
الثانی آقا وا دا مطوع و مذعا ساخته اسباب سلاح و استعداد آلات حرب مرتب میکردانید
پس یرلیغ باستر کاب لشکر نفاذ یافت تا بمسارعت و مساجلت در معامله هر کس از جای خود بتهیهٔ عدّهٔ مقاتلت
قیام نمودند و در مقدمه هولاجو شاهزاده باسارا بغول و الیناق که موسوم بامارت و قیادت
منصور و مشهور بصفدری و عمدهٔ استظهار جمهور با ارغون و تکتا و ناردین احمد و اشتغال
مبو خراسان شدند فی فیلق من جلد لو قذفت به صرف الزمان لما داد دوائره چنانکه

ایشان را کفته ام ترکان که چو شیر دو غا بخروشند در صلح بعشرت و مدارا کوشند کرد در صف
رزم همچو خنجر بنشیند کرد در صف بزم هم چو ساغر بنوشند و از انظار شاهزاده ارغون چون از معاودت
ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان احمد واقف کشت شاهزاده در عقب کیخاتو کرنجه تا خبر مؤاخذت
امراء برسید دانست کار انسر چنانکه کار از لب خنک و پنبه تر بکذشت از اتمام ساز مصاف
وجدّ و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر میر و صف کمافی فارغ شد بعضی از قوا
قراونان عرضه داشت کرد که اکر ما منقلای شاه بیم متعهد میشویم که این یک تومان لشکر مغار کنیم چون
تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند پیشرو باتخصاد نکرد اما اکر و بودتها ایلچیان روان فرمود تا از تار کشت
و تادی یاتی فراده واز واجاجبهم وهر کس از مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسابقت
نماید چندان تحمال توقف و انتظار بمی کند پس بولاتا مور وجوزغدای و بولاغاز انوکر ما با
هزاره خاص بطریق منقلا از پیشرو اکر دانید خود بقول علماء نجوم غرهٔ صفر سنهٔ ثلث و تسعین
وستمائه که سلخ عمر مخالف دولت بود با امراء اما کاجی و تغاچار و قوجی و تاوقای و قازان و پسر ملغ
بوقا و بایتمش قوشچی و سرتاق و الغو و الاجی و قدغان و لغمان و نعمتلاچها دو هزار سوار ابتا
سیکاد عفاریت ترمی بالشهاب لدی الوغا و قد ترمی العفاریت بالشهب فی الفلک حرکت
فرمود چون باد متاع و ظاهر اکیب نوادا مغار محیط شعاع انصار ایشان شد جز از کرد تا کلاینا و
ذی ولایت دیه فتح و دیار و اهالی و اسباب سو قصبه کشته و دفتر و سرای لاردا کما لجوی ارغون
بود خراب کرد پس تمامت و از انجا بر د بادنیا یجان فرستاد و از انجا سر فراز
نایره غضب ارغون را بنایرهٔ سودا نشاندند چو شیر زخم خورده در اضطراب آمد قسم یاد کرد

کرد و از اینجناب بالتمام نکنم تا بی ترحم بزخم تیغ غائله تیغ سر کجی بحرب سپاهی در کنار
رود کنار او نیم از آنجا انتظار وصول لشکر نا کرده شب با شب روز را روز نکفت و دو منزل را
بیکمنزل میپیمود تا در صحرای او خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و مناولت فریقین افتاد اندو سوی
ترکی باقتال او روند بوقتیکه از کردش مغفر زنگار فام برآورد خورشید زرین حسام فرو برد
هر دو چو نشیمن سپهر صف مثلوب را آراستند از طرف ارغون بولاد تا مور و اماکاچی در میمنه بودند
بولو غادر میسره و تاقای در قلب جمع نیر کز اقبال او ثابت و ظفر سلطان احمد هو چون شاهزاده
در قلب ساکن و پاسبانی خوی حافظ میسره بود و الیناق قاید لشکر و داید ظفر در میمنه ایستاد
لابی الفرج فی عضد الدوله
ناگاه دل ابطال در غلیان آمد سواران از اطراد در جولان من کل منبع الاخلاق مبتسم الخطی
ان ضاقت الاخلاق و الجبل یتعو به البرق الا انه فرس فی صورة الموت الا انه رجل یلقی الرماح
بصلیه منه لیس له ظهر و هادی جواد ما له کفل مجلس بزم و آهنگ جنگ بین شد زخمه سنان
او تار شراین را در پرده حجاز اصطخا میداد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول می
مینمود بر آواز کوس لعراجاد کرد و العادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت او شد دنیا کوفتن
آمد ساقیان قضا بکاسه سرها اسرار ها اهل هذا هلاک در پیمودند و حریفان آب تیغ
از محیع جبل الوان بلچهره را کلکونه مشا چنانکه فردوسی گفته از هر کوشه لا دی بر هر طرف کان
وادی در صحرای نبرد یکی چرخ ابر کشیدار سفال تو گفتی که خورشید شد نکشراح سر برج
کینه بلا باز کرد در آن هر چه بمرغ پرواز کرد هوا پر ز نیور شد تیر پر خدنگ بن تن و
افتاده بیشتر زکردان هر انکس که انجا گذشت کمانش چنان شد از مهر پشت مگر کر کرد

ودال

۲۵۱

دال بشتافتند پراند و پیکد پیکر بافشد چون ابر کمان تیرباران کرد بشکفت اکر
از سبزه زار خنجر گل و لاله شکفت ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرد دد پیش تیر آفتاب
ارغون سیاوش وش تهمتن تن بر بهمن سکری که از فراهت و سمند خوش خرام کرد و بسته عقال
عجز می‌نمود جهان نوردی که امروزش ادبر انگیزی بعالمیت سالکان اندر و فرداست
وکل ذوابة فی راس خود تمنی ان تکون له شکالا یود التبر لو امسی حدیدا اذا حدیه ارجل
له نعالا سوار کشته کان فی سرجه بدرا و ضرغاما و در مدار میدان چون نوبت نرد بود
یکی یعد باطراف الرماح علیهم کوس المنایا بحیث لا یسمی الحجر فلک هزار چشم بر آن نیزه گذاری و
میدان داری و خنجر گذاری باخلاص اتب و ان یکاد میخواند و زبان سوفار چون تیر این سخن راست
میراند شاه بر اسب پیلتن نوح فکند پلنک را شیر فلک چو سک بعد تا شیا ده لشکری
هنگامیکه کمان چاچی را مانند ابر بهمن بنا ندر زهم میافکند قمر در قوس میامد و چون تیغ آتش
کردار صابار برفروغ او در آستین کرد روزگار می‌گفت تبسمه والسیف فی کفه بالبلد
اذ یلعب بالبرق هر خیل لشکر شهزاده ارغون میان لشکر سلطان اکوی قطره بود در دریا
محیط یا ذره نسبت با جرام بسیط اما شهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که کله
آهو را غنیمت شمرد یا بازکه تیهو را بمنقار و مخلب شکر لحظه بر قلب و گاه باطراف اسپاهی
جان شکر میکرد و کشت و میبنا و هر صد سر ها را چون گوی نخاله میانداخت و از حر
تفیده کشت و تجاویف دماغ پر دلان از دخان سودا و آتش غضب با متلا رسید فرو بسته
در آن غوغای ترکان زبانک نای که نای ترکان برانه سرود اسر بریده زمین چیب ایمان

دامن دولت حریر سرخ بیرقها کشاده ینسابا تشرد وفتاده مغاضهٔ الیناق از میمنه بر میسره زد و در حملهٔ اولی والصبر عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد و سه شبانروز مسلم هم از آنجا سر خوش و از لشکرگاه سلطانی پیشتر رفت و بولاتاموز با اماکلچی از میمنهٔ خود در مقابل او حمله بردند یاسائول باسائول غولی و لشکر عنان فرار برتافت بسط الرعب في اليمين يمينًا فتولوا وفي الشمال شمالا بولاتاموز نزدیک قزوین از عقب برفت چون او در نیافت زده برند اورا بیرون آورده و دیه کوردکان چون کرکان کوسفند آغاز غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و کار قطیع رفت و هر دو ولایت اکثر بر جرم ایشان افتاد اثر عمارات زان نواحی منمحی کردانیدند و هنوز از دیار با حال عمو نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شدند ارغون با قلت فوجی از قلب جدا مانده در ازکبرود ارود زان کروه وقلت دهرك قلب وخليت بقلب حلب زهی میانوش تو کشته بشرکت سامرا توقف و مجال تثبت ندید برافیروز کوه روان شد و اعداد لشکر یکه در غلهٔ کاب بودند بیست هزار سوار بی‌کشید در خاطر داشت که بلشکر قراوناس پیوندد دیگر باره استینا مقابلت و استعداد امکان حرب نماید و بقایای لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند و یقین قطع مجارت کردن بوشیدند دست از جنگ کشیده تا چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد و غراب شب حوالی آسمان را بر اطراف و جبل بگسترد آوازه در افتاد که ارغون پیدا نیست اتفاقا لشکر قراوناس در رسیدند چون از حال شهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و درد پیر اکر عادت ایشانست آغاز نهاد دست هتک و فتک و تاراج مفرط بر کشادند و دامغان و حوالی آن آتش غارت زدند جهان در زلزله

خروش

البيت الطيب للمتنبي

و خروش افتاد و از تعرض آن دو لشکر در دنیا ولوله و جوش ارغون با لشکر بتعجیل میرفت چون دو و چنانکه هنگام نزول بجال الطبخ بنود کرده از خدمت سلطان احمد ایلچی بخدمت شاهزاده رسید که ما الیناق را نکفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبادرت جولان نماید حکم برلیغ چنان بود که ارغون ببارگاه سلطنت که انجا تغمغم ابطال قتصهل قرح و ترغ خلجا و ترقی قصاید حاضر آید تا بعد اللتيا والتي در مجلس استیناس بیکدیگر بکاس ملاطفت مبتل و با و شمشی داد استظهار داده شود تا بیکبار ارغون ذلت تجنب و تفرقه مسلک و عقل تجنب و تفرق مشدود دارد و در معارضت توهمات و خطرات شوایب التفات نکند و باعتقاد وفا و مخالصت صافی بحضرت توجه نماید از این جنس سخنی چند متملقانه و اغلوطها غافلانه فرا نمود ارغون نیز قتلغشاه نوین و لکتری کوردکان را بخدمت سلطان فرستاد تا پیمانه هم از این نوع در جواب بر پیماید و بتمهید معذرت بنا نهد لکتری کوردکان را در مسایرات صورت حال شاهزاده از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده ارغون و استشعار بسیار شرح داده و گفته اگر استدراک کار ارغون در این حال مهمل ماند لشکر قراوناس بوی متصل شود صورت از فرصت نازد اینه کون مشاهده توان کرد بشتاب که مهمات نازله توقف بر نگیرد و ضرورات ملکی تا خیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقی از مبتا زمان تا آمده بکم از ... و لطایف حیل دست و نقد وقت را تلقی بتازه روئی و خوش خویی کردن بسلامت نزدیکتر نماید اما روز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از شصت رفته را پیش در قبضهٔ کمان امکان نباید نبستن کان کذردن لوازم مناصحت و تقدیم مراسم صنیعت و ارشاد آنچه بفراغ خاطر مخدوم باز کردد معین است

اندیشهٔ رای صایب پادشاه در کرم دریچه منیع باشد دنباب کید العبا بالله کرفتو شود
دریغ باشد بعد از فوات فرصت تلهف و حسرت مربح ننفعد و کار پوسته بحج نکرد و سلطان
باد و ازده تومان لشکر سوار کرد امکر و شیر کیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر ا جیشا
کما البحر طامی الموج مصطخب تضیق عنه سهول الارض والاکم یغلی البحر حسره فهی راسفة
رسف المقید لا یسعی به قدم ویصل بالسحب عثیره وهی هامیة منه فما اشبه بالبحر بجم
در جنک برای چریک دادجرض داد و لشکری بدان اهبت و براستکی و اهبت و پیراستکی در هیچ تاریخ
مطالعه نرفته و هر طرف که حمل ایشان میافتاد دست ظلم و غارت دراز میکردند و خلایق را در
مغارات حجر و تعذیب حجار و دست تجهیض دامغان و نواحی ان فناحت من النبو علیها النوایح
ابنیه متعلقهم عز تبین بر ان بیچارکان خواندند و هر انچه از کرة اولی باقی کذاشته بود در
متوطنان دیار و رعایای بستانو قت حجبتو سلطان تظلم و استعدا و نفور و استغاثت
و فریاد و ماکان ربک لیهلک القری بظلم و اهلها مصلحون بر او ورد سلطان رجوع آن
حضاد یوان فرمود صاحب غرض داشت که چریک را در چنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد
تا دلشکسته نشوند چه دولت المخالب هر چند معلم باشند بصید عدد ان با بتمرن یافته اند
از دادن بایلی جانب نبایستید و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و بر وی ملک و سلطنت را
اسیب فنا رسانید والظلم نار فلا تحقر صغیرها فرب جذوة نار احرقت بلدا سلطان احمد
در دولت شاهزاده طغایتمور و بوقا را بفرستاد و کیخاتو تغول را در منزل کبود جامه باز دو
سلطان او وردند از طرفی دیکر الیناق چون معلوم کرد که سیل کار ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرد

امت

است با یکتومان لشکر خونخوار شیران برزین که چون اتش برزین مهر فروشید از عقب او روان شده در دخالک انفصال
ان شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سلطنت بداد
ارغون تا غوجاکه فتن لشکر متشر را ثری نهد بلد و از دامان رکض و تحویه بیشتر سوار از
ایشان را واختیار تخلف نموده بقلعهٔ کلات با انکه هیچ کلاتی را از توقع نداشت پناهید و قلعه
ایست بر دو دخانه کاسر میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از حصانت دور و بشتر عماد
از مطوس و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی انصاف از قلعه چنین تعبیر کرده
وهی التی تخفی الریاح بین نغافها و تزل الابصار دون رواسیها و شعافها بمقدار صدف
ارغون ایناقان و سایر حشم انجا مانده فکر برخاطر استیلا یافته و دست صبر و تلذی بر تافته
که خود پایان این کاربی هنجار چکونه باشد و کجا و کی ولنعم الدواء الکی بازار جا عرصهٔ
رجا را متسع میکردانید و با خود میکفت ممکن باشد که هم روزی سکونشود از زحمت اوکارها
بنقاد دهر طائعا او کارها الیناق و بعد از سه روز انجار سبل اتفاقا شاهزاده
امده بود و بر تفحص از کار لکزی کور که چه با فواه او زده در انداخته بودند کرا و با تفاق هند
و تیکچی با روزکار با شد اندو ارتدی بلغا خاتون را که جهت ترین خواتین بود قصد
الیناق بخدمت شاهزاده آمد والتزام طریقه ادبار با سبب خلق تکشمشی کرده با یکدیکر بقلعه رفتند
وهر نوع سخن باکفتند الیناق دشمنه نصیحت و تحریض بر سلوک جادهٔ اطاعت فصلی می گفت
پادشاهزاده نوازل بلا را مطرقهٔ دیده وامرا و لشکر چون دیکر اسباب خوشکی متفرق
بجز تسلیم راهی و بیرونی از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بشیب الله و درا بکردش

چرخ با شعوذه و فریب در مقام غوچان بار دو وسیله او را از جانب یسار در آورد و نکرا زمین
بکشا فلک از خواطر زاده محرر تبرا میخواند چون کرّ بکشو شد خورشید از جوزا بیرون مبرج
آمد چون که برنج رنج بت سلطان احمد که شکل مسطح مستلبا و مواکب دایرهٔ فلک و مثل نجلد
بود و حامل افتاب سلطنت كأنّه تُبنی من فضّة ضربت و زُیّنت بدنانیر مفاصله انّ
لیل کفی النیر ان ساکنه اوجاد غیث فلن نعشاه ها طلد و بعد ازلغرکاه خوانند سریر
دولت نشسته و با جز الباب نقوش هوس از لوح سینه شسته دل خود را بدهاب خطر و قدوم
مسرت ترهیل و تاهیل کرده بطر انتقام و دکار استعمال که هنگام فرصت از مقتضیات رذایل
وددا قوت شهوانی باشد دکار امداشارتی کرد تا جمال الدخول و استیناس چون عرصه اما بر ارغون
تنک کردانید و او را در معارضه و افتابا زد یکی افتاب سما که بتاثیر سموم ظهایر از اثر آتش
افشا میکرد و دیگر افتاب عتاب که نعمت ندکا و تمتع از عمر و جوانی مانند صبا دروی زوال ناچیز
میکرد بیخبر از انکه فراش تقدیر مد هر عزیز و معزّ هر ذلیل سرابردهٔ ظل ظلیل دولت ارغون
وارغ مبارک او افراشته خواهد کرد و بید حوادث روزگار مبانی جهانبانی در عهد سلطان ابا
چنانکه در وقوع وابتق از کلبرک طری کلاترشح کند از غار سمن شاهزاده عروچکان
و زبان از تشنکی چاک شد دل از بستگی حال متحیر بر کره خاک خواهر سلطان از غایت شفقت
دلسوزی بر خواهر و بیش امد بسا چرخ و بشر افتاب ارکل سر بی وی در چهره
محجوب کرد تا بعد از دو ماه بلغاخاتون کار را داد ند سلطان احمد او را ترجیب و کار داد
و چون مقصود را در دام آورد بود شاهین امانی بر بال مراد کامیاب یافته برای اطعا

وتطیر

تطییر اشکرهٔ خاص تیجر کان از دامن کشان بیرون امد بیوقت تاج و قباچش از سر دشلک کلاکون
در خاک انداخت و از طرّهٔ قبای جرواد پدید بزش ابکون زدکش مهر و ماه سیما کون شد در حوالی
اردو ساعتی جان نو اند چون بجرکاه معاود کرد ارغون را آوازه داد در دیف و زانو ند و حرا سم خدمت
کما هو معهود هم اقامت کرد سلطان او را در کنار کرفته هر دو صفحات رخسار آن لعل کون را بلالی در در
کلکون اشک رحمت و خجلت مرصع کرد کما رش قطر المزن وجنه الشقایق کرزن با سلطنت نوید داد
که خراسان از بر قاعده عهد اباقاخان بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات بقلم اسعاف جریده انحطاط
رقم زند و از جانبین براک سمت مقاسمت و مساهمت اباز دهند و ترک شره کار و ترضیه
منصوب و مناصبت پیش کیرند لیتسق عقود الامور و تلتئم جروح الجمهور و تسکن القلوب المقلقلة
و تبل الا الجفون المارقة و تصیر العیون بالمشاهدة فی الدعة تقر فقد قال علیه الصلوة و السلم
دع القلوب تقر حالی خرکاهی مفرد تعیین رفت و ارغون از غون لشکر با یکی در آن روز کرم صوت
عتیبه بار بحر داشت ایس شد و با اندوه دل آتش و شر انس کشته خود و بولوغان خاتون در انمقام
وحشت و دهشت ساکن شد و از وقر ادرد بوقا با چهار هزار لشکر سوار چون کواکب پیرامون
خرگاه سماد را یند بحوالی محیط کشت و روز دیکر را حالی که خورشید جمشید از منجنیق سما بر امد
سلطان احمد جهه مواصلت توده خاتون روانه شد چه خواطر شریف بجانب او چون جوهر بمرکز اصلی مایل
بود البنا قرا تعیین فرمود که بعد انقضای بیت سلطان ارد و حمایت ارغون را کوچ داده بمنزل
بلد رسانند خود تا از در خاتون بوصل توده بر وی کل بهجت را اجتنا کند و در تعجیل تمام حرکت
فرمود و بلبل نو اعقل چه کفت اند زاده طبع کاتب طراوتی نکته بی باعتبار هر کز چودست

یافته بر اطراف گلستان تودری تیغ مینا گون را با ساغر عقیق رنگ معاونه و دو صبا ارزانی از اصباغ
تیغ زبان نغم البلبل مینا بطون و نسیم تعرابط هو عشاق اخبار کرد و مرا شفره تغور لطا از مکا
تغور اطراف غافل ماند از هر نوش نشوه انگیز عقار رحلت ازان پیش عقارب فدا کرد اد هوس مکا
و عوان ابکار لعل را فراموش کرده معاز فر زهر بر معار لشکر ترجیح یافت و در مناظره خدود
بیض مهفهفات مخاطره حدود بیض جرهفات ناچیز انگاشت و صباد لبران و غانا شنود بصیاح
دلبران نعما قابل شد در غول و سیوف در میدان رزم نادید در اغول شنوف در ایوان بزم
توقع کرد مثل هیهات تضرب فی حدید بارد در خلوت سرا مقصور بر کوشک تخت سلطنت عروس
مملکت از در کنار کرد تنگ که بو بر لب شمشیر آبدار دهد از سر خفت و طیش چون در لبن مضجع
خواب خفته بر یکسان عبید ملوک مالک عشرت لملوک و مالک و منبر ملک چنین گفت
چه مست جام مدام بود و در سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بد رام و بیخبر از ایلام بر ملام
زده دام و دشمن کمین پیدا کین [illegible] زود و مبرا از غوز امکنت در دولت و نعمت چنان مقصر بود
سلطان سیف در وقت خود نراند و الوقت سیف نخواند و بدانها فرصت و اغتنام زمان نکرد
قدم عزیمت در طریق فلا تبذل شغلک الا بهانها دلاجرم دشمن از مرصد انا لک عدو لک من
در آمد و یوم تبدل الارض غیر الارض معاکست و لقد صدق من قال ما کل فرصة تنال و لا
کل عثرة تقال بوقایع ظاهر براد رشاد وقوع که در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتبار تمام
حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایه معهود در گذشته با پادشاه زاده از بعضی احرام شاوقت بیست
که احمد ارونغ چنگیز خان را مستاصل خواهد کرد و مسلمانان را بتعلیم صنادید ان

مجر

مرحب و مقدم داشت و از برای اکثر مغول لشکر کرهراد را اهتمام الیتا مقرر کردانید و او را بمزیت استظهار
و اعتضاد از سایر امرا و اینا قان بر گزید [illegible] صاحب خضرت دو خصال چو سمت تغیر عقیدت دشمنی دو تا صیبه
حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید و اطراف کار خود فراهم کرد و به منع شر و قمع وجود
نماید از روز نامه تاریخ سعادت ده هنگام توفیق و هدایت اشمر چه اگر بطراز اغفال و اهمال کراد
و پیرامن تذبذب و تحیر برآید تا کار از دست چون تیر از شست بیرون رود و آب از سر بگذرد آنکه فرصت
از پیش بگذرد بی شک در خون خود سعی نموده باشد در این جهان و آن جهان معذور و مشکور نبود
وکیف یفتح باب المرام و قد شدت علیها من الاغفال الاقفال [illegible] الیوس و چرب لب [illegible] شد
که هولاجو دا نخانی و احمد را از سر سلطان بر دارید و این تصبر الملا اغوتمو [illegible] متوطن
این اندیشه صواب نمود میعاد کرد که چون روز نکار فانه لک تهکار را سیاه کرد لشکر روز
بی بنزک و سپاه این عزیمت تصمیم دنبال ساهرات از مقام خود متصل زمان موعد متوقف و از میعاد
شد چو چرخ بلند از شب تاراج کرد شمامه [illegible] لاجورد ارض فلک زده زهرای آفتاب را
از میدان آسمان بیرون تاخته و ادهم شاه بر شتام موشح بکد بر انداخت بنات النعش کرد قطب [illegible]
کرد انشد و فرقد از دیده بانزوا در بید بر جوا [illegible] کار بند زهره ناشطه ترک بزم عبو گفته و
مینا کوشه غجر گرفته تیر دبیر خامه انداخت و چو مشتری طالب قوس کشته و زحل فرتوت مرد الو
در چاه چاه خاکیان افتاده و لکن الموت لوک فی اللیلاء با خود کفت مه [illegible] صفت چون
تقدیر شعبک مثل [illegible] جابک دست کو [illegible] ثوابت جلکی [illegible] بود از دوایر [illegible] کحلی [illegible] سایه
تا کاه بو قاپیش خرگاه شاه زاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب شمع وار در نم برداشت بعد از انکه

از حکم یرلیغ او در ابر امصلحی فرستاد اندا رغون از ضجر و وحشت مصطبر بر خواهوا جس اندرون دز تکان بوی
آمد که همین لحظه با صد کرد دولغ دُردو دلغ روز جوان از ساغر لیفر تو الذی سبب دلع تجرع
نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استبطا میکرد و استفسار مینمود پس صورت مواضعه
وقضیت امرکزنیکوز وامضا عزیمت شجون دا غلوطة ناهیل هولاجو بجانی تقریر کرد ارغون
که با بولوغا کنکاج کرده بودیم بوقا مانع شده گفت اگر فی نا اند چنین مقام مصلحت بین و صواب
دانباشد مباد کار بجاها سا مقتلا کرد و زمان فرصت فانیه اذا اصبت ظالم و وجدت فاغنم با
روان شدن ما وی پیشتر مراکب مسرج ملجم بحکم عزم و حزم بجای هم خرم بسته بود چون تیغ بجو
اعادی تشنه تشبکان بدین بیت
بنات غراب و الوجیه لاحق ولعوج سیمی نسبة المنسب
بر باد پایان چو آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن بر خاک استند لا در بخت روز و هولاجو
سر بر سر بالین غول رانده و او با چند خواص مست خفته یافتند و از جریده احیانا
ایشان محو کرد ارغون و بوقا عازم اردو ایسا که خصم لدود با احمد بود شدند ان بود
از اندیشه بیش بیشه مِن کُلِّ شائلة الخرطوم طاعنة لا یحجب الشمس مسراها و لا الکلل
در بیشه خانه چو نعم بر بستر استراحت سوده بود یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث
قد یطرقن اسحارا با تیغهای لخته بر آمدند و در دو انداو را در بیشه خانه پاره پاره کرده بعضی
یساقداران دست بتیر بر کشادند بوقا آواز داد تا امروز سبای احمد کوچ میدادیم و کردن
انقیاد بر ربقه طاعت مینهادیم اکنون پادشاه هولاجو لینا قراکشیم ایشان سلاح بینداختند
وز انبوه و غلبه زمین ضراعت نهادند فرع روز اکبر در ان شب اهل کردند و خروش و زلزال

در میان او افتاد همی تا بکر دا انگشتری جهان از دگر گون شود داوری ویتن تخطی سفره و نضرانها
تقلب حالات و کشف عجائب هم در ان شب ما از منیاوقعه دهما باد با الظلام تمسک
بر جر کب فرار سوار شد و از عقب احمد چون باد که کرد بیمایید و ان اللیل دلج و الکباش تنطح
فمن نجا براسه فقد ربح سلطان احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هراز و منک از سر حد
امکان معاودت بر سر سریر و افسر ملک گذشته بود و بر سر این قضا نوشته یا راقدا فی لیل
غفلة انتبه فالصبح اسفر من ورا حجابه ما ما راجاذبه فرار و ما سکه جوه از خبر ضبط
رفته بر سبیل قضیه حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و لحال شجون وقتال العوام بر خواند
و بگواهی از عو شبک انک حسرا زهر دو دیده روجه راند فاربعة تظهرن اسرار حالتی
و تعیننی من شرحها و بیانها صعود زفیری و انحدار مدامعی و صفرة لونی و احتراق جنانی
بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان احمد در قلق بلا بلا دمتوشده و جاندر مضیق هیجان
اندوه بیچان هر چند احمد با چندان اسباب منع ضرر از دکائب و عساکر و خزاین و ذخایر لا نیفر
داشت بالضروره منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الابتدا مرفوع گشت بحکم قهری و داور
چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد و بتقهقر الاناب باز آمد خشیت و خیبت بر ضمیر او مستولی
شد و لشکر چتر و حجرت بنکا اصطباد را قانلج داد تردد باطن ظاهر حالش مشوش کرد
و اضطرار با لشرد مفرش اندر ون آتش بر اکند از انجا بعزم اردو که ما درش قوتی خاتون بود عنان
بصوب سراب معطوف کرد کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا او را
غرو میداد در امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف جستند و منزل بمنزل از وی جدا

میماندند و هوا صورت اختلاف میکرد هر کرامی زکامی باز میماند زحیث آیه مسطور میخواند

چنانک دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل و لشکر و موکب و جنایب جدا مانده ع

کالشمس تجتاب السماء فریدة بایلکوتای بچی بجاجرم رسیدند بعضی خواجکان شیراز که در خراسان محبوس

ارغون بودند بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگر گون بود و احوال مشتمل سلسله انتظام

گسسته نظر اندکی لحظه آمده واز موج انقلاب فتنه و تلهّب نایره دمها کاهانت و فسادی هشت

بوی با بچی بجاجرم افتاده بودند صاحب دیوان از ایشان یکی در الاغ نشاند و بجهت سراسر جهان نعک

الاغ است و بابچی و مغرور نمودها بجای آنکه ایم مبتلا در چار میخ بچانید عرفت اللیالی قبل

ما صنعتنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما چون حریف بخت بینوایی آهنگ قول مخالف را

تیز کرد ساز پرده عراق کردن بنسبت لایق تر نمود در دقیقه از حمایل فلک تیغ صبح بر مفرق شب

تیره راست کردند قد تولت زهر النجوم وقد تبشر بالصبح طائر الاسحار عازم اصفهان شد و اما

ارغون در آن شب بمطارقت اعدا روز بد بوده و بمساعدت اولیاء قدری چون کار دد عزم

کنبا و دوانزده مواد کینه بپرداشت همچون بخت خود بیدار بود فلما تعری الصبح من حلل الدجی

وغمض نجم اللیل من طول ما سهر عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شمامه

کافور بکشاد و بحر عنبر بر اطراف اوج اخضر بخشید شهزاده کار داوران انخلفه ملکت و نعمت و جاه

و دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد چه خوش باشد که بعد از انتظاری

بامیدی رسد امیدواری بوقا که بعد از قضاء الله مستقبل جان و سلطنت بر ارغون ثابت کرداینده

بود بود و آبرو حمازه هایل هو پیرزدوانیده خود را پنهان و از هوا پرده گروفته

دزتاختن

دزتاختن سوی سغرلوق و روان کردن لشکر قراونا سرا اعلام کند و دا احمد را کاهدان درآکر

توشیحی را پیش توشیجیان فرستاد و نمود که دز ده شمشیر از نیام احمد دریغ ندارد و هر

موضع که مصادف افتد بجاهد کوشند اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تشبیه

این مصلحت شهزاده نیز عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در دین

شرح داده شود از القای این خبر عامت اردو سمت تفرق و اشتعر یعنی کرفت طامة الکبری در دار دنیا

واقع شده و قضا از هول و فزع و شناعت خوف و جزع نامنقرض جهان سمر بد و حضر شد بالنهایة

زن و بیم وا ولد مرضع و ود نه شباب بابیچ ویرنیان چون سنک و خاشاک بجایک افتاده از حامات

رعب و هراس التفات بدان میکردند فکم دلاص علی البطحا ساقطة وکم جمان مع الحصباء منتشر

خرابیدکه غیرت خلد برین و حور عین بودند و اهر فرایدکه باسنکها وتبسم عن در تقلدن

مثله کان تراقی و شحت بالمباسم ضرایر مناظر مباسم ایشان بود از کوش و کردن چون قطر آب الید

از دید نوا میماند الخشد و پیاده از یمین و یسار میدوید دو دو هادو اعوان میخریدند و از ترس

منون یوم لا ینفع مال ولا بنون بحسب حال پیر و جوان افتاده تا جهان دسم دست تبرنهاد دستبرد

چنین ندارد کیاد سوغونجاق با لغروق سلطان و خزانه و لحمال و اثقال داده مسلمی کرفت واز زبان

حصار و لجرانی جان می شنید الیک طریق الرشد غیر مسلم عزم دا که از عقب سلطان لشکر رب

دز در ام مغافصه طایجو قوشجی و کبوتا با فوجی در روی رسیدند و بر اغروق زد از طرفین جنک در

ناکاه انشصت قضا تیری به مقتل برادر الغو قوشجی آمد بر جا خود سر شد و مرکوب سوغونجاق قرا

نیز تیر زدند اما تمرانه را باز گردانیدند و مسلمی بمحافظت انغیاجی نمود و سلطان احمد چون بارد و ی

مادر رسید و از اعجوبهٔ کار و احداث روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و نابیوسان بدین نکها
میآمیزد خبر داد قوتی خاتون گفت مصلحت باشد هم انجا بودن و اجرا داکه ملازمند با خود منطبق
و متفق کردانید و چشم نهادن بدین غرصه بوقلمون تا خود فلک ازین پرده چه بیرون دراندن
کیفیت واقعه بر هرکس ملتبس بود و بر حسب غلبهٔ ظنون و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت هرکس سخن
می گفت روز دیگر چون زبانهٔ شیر صبح صادق از چشمه خورشید تابان انفجار نمود و درکینه را ما تند
اینه چینی بصقالهٔ لمعان بزدود قرانقار و شیکتور علی الرسم بخدمت رفتند و از وصول پادشاه
بر جناح تعجیل بی ترتیب لشکر و دیدن اسباب سلطنت سؤال کردند سلطان در جواب گفت ارغون را گرفته
سپرده ایم و امدایم تا او لاغ و دروغ جهت چریک معین فرماییم هیهات مقراض فرلغ رده محنت
ببرید کین سوزن خود کام نتواند دوخت تا تیار پیرون خرکا نشسته بود اما این مفاوضات استراق
سمع میکرد آواز داد که قضیه بر نوع حیر نیست شش پسر و شصت میر با ارغون عقد معاضدت بسته اند
و چهره مطاوعت احمد را بخلشهٔ غدر و انکار خسته و اوکر بخت آمده اکر بقا مملکت و تمادی دولت
و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوب است او را محافظت باید کرد و نه بدین بار عالم خاکی
و صورت پرستان زمانه چه جای که هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر صباحی چون شمع بر خود
گدازان چون حجاب غطا از عطات ابصار و ابصار مرتفع شد و قراین حال از تفرق عساکر و تبلبل اضمار
و اشفتگی ظاهر مخصوصیت امعان اشعار کرد از خرگاه بیرون آمد و کناره و ثاق سلطان احمد را محافظت
نمود و خود غضنفر بیشه او ناس با علا بود در حرکت آمده و هر جا تاراج و غارت آغاز کرد انجا
دستیلهٔ سیدیمان بود و برادر دو زد همان چون سباع و ضباع که مغافصه بر سر ظباء و ارام

ناکهان درجه عرض از اقلیم چهارم بهت الطول نهار چهار دو ساعت و بیست و هفت دقیقه ارزن داین
عظیمهٔ قدیمه بهت مقارن مت و هفت سر قبر برین مطابق سنه ١٢٣٩ تاریخ
عربی هجری زلزلهٔ عظیمی در انجا واقع شد داکثر عمارتش را خراب کرد
پس از آن نه بجمله معمور هستشرف با بادر بیت البینه را بنهایت
خوب عرسازند و صابون خوب اهم عزیزند جهان

مصادفت کنند انبهایم سیر تا هنک انشاد داهوان خیمکی و جود دخیمان خود مقصورات فی الخیام
افتادند و حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش
که مدار دو پاوشاه التقاط رفت قوتی خاتون مادر سلطان را بیرایه از گوش و گردن جدا و موزه
از پای بیرون کردند و هرچه از ناپاکی و بیباکی ممکن بود بتقدیم رسانیدند معهود از پاسبانی معونات کی
در هرج و مرج هرچه از خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان آسیبی
نرسانند اما درینحال شیاطین معوجیان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند که تعویل هیچ لاجول منزجر
نمی گشتند و مثار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که از بار آن دود صدا له فرو نتشاند
عاقبت سلطان احمد را گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند اما ارغون چون ناسته سلطان
کار سلطان لغرم استرکاب غود لشکر را از او لاغ بازماندکی نگاه میداشتند و کلها بکوشها رفته بود
و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطاء دران موجب فوات مطلوب و منیه بود با مقدار سیصد سوار
چون واثق بود بمعاونت و انجاد انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید عنان فالسرعت بجنبانید
اتابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابو العلی از خدمت سلطان احمد در غلوای انهزام او مراجعت کرده
بودند و سر تکشی در بافته درینحال ملازم رکاب ایشان ما بودند هر یک با تابک کونجی و بوغا
سید عماد الدین لعرجی شد و بواسطه تربیت اجلی مرموق بیافت و دیگران در موضع خود اثبات
رفتند تم چون ارغون نزدیکی مسلمی رسید یکی لشکرکشی زجاشبوی زهر سو منا انجمن
بردی قرانقار و شیکتور با لشکر قرا و غناس سلطان احمد را بسته بر گرفته و مستقبل شدند این مقول
ان شد در سیاست واثنای مراهنه و مناضله که چون غالب و ظافر کردند دست افشانان

بلند لفظ مر بو کفتن خالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد واو را بدان صفت بدید امرا از سر شماتت
مر بو کفت هم انجا کاسه کرفتند و باسر دشمن غالب اشر که شر دشر او باسیره باسر او غایید و در ان
لحظه مالک ملوک و مستر هما سو و مطیع مطاع کشت چنین کفتند محقق شد که در تقلب اعصار
و تبدل روزکار این حالی عبرتی است معتبر اشارتکه عقلا از ان دستور تجارب اعتبار و معیار
اخبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون کرده اند
چنین حادثه که معاینه کشت بخبر جد دنیا منضبط بمنوال داستان باحاد و قوع تردد و انکر داند ما
سمع مثله الاخرون و ما شاهده الاولون چنین عجایب مملکت بسیار در از نه کوش هر شنید
نه چشم کرد دید ارغون چون ازان ساختانه لا یلدغ المومن من جحر مرتین متادب کشت بود و برای
میدی کرا غفا سلطان چکونه شمر ناکامی او شد و تعجیل قضا الهی کونه از عقل خصمی با پسران
قنغرتای و ایلدر را فرمود که تا مورد ان داوری و کینه دین پدر فارغ کردانند و بدان قنغرتای جو
زانجا که هستند هم از انجا طلب دارید بقصاص سلطان ارانیت بکشتند قال الله تبارک و تعالی
و جزاء سیئة سیئة مثلها اعلم انفس خبیث و دانکه در کلمات بالمجاز لفظ سیئه
معنی ندارد ست چه وقع جزا افتاد پس مذموم نباشد سلطان احمد را در قراقیجغاو از موضع
دفن کردند وللدهر عتب و عتاب همین است رسم سپنجی سرای یکی را برد دیکر آرد بجای کان لم یکن
بین المخاص و حاجر کتائب یشجین الفلا و خیلهم و ما الدهر الا دوله ثم صوله و لا العیش
الا صحة و سقام محمود عاقبت انکس تواند بود که فنوس جهان نا پاید ار بجوی نخرد و دم و افسون
این فرتوت رعنا که کلبر کش تا چار بچار زهار و مل امل پرورد شراب تامل دردعم فدند خماورد

عقبت

در عقب مست بخورد و بر خود پرده صبر و قرار ندرد و بنظاهره جموه و صورت مغرور قد که مار رنکین عبادت
ازان شکر دبیقین داندکه سلطنت و دولت و مال و منال و عالدت و ارایش انچه فانی مانند جمال الحرد
و وفا غانیات و مواعید غید وابر تابستان و افتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و هو شمند
زیرک و سعید کامل عاقل بچنوان که وجودی کم از عدم باشد مسرور و ابتلا نپاید و بدهاب
و زوال الشرکه لا نعمها تواند بود تا صد حسرت نیفزاید با پاس و ایشان و پاشا و پاس و اندیکت با اشمر
و بسیار ازمند بجمل تبلی وجوده ومتابعت وصیت نامه رحمان او در این دوحا فایدعنا هذا و منع
اسباب سعادت خود داند حیث قال عز و علا لا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم چه ازدا
عقل سلیم و نظر مستقیم ابیر دیشون دامی انند وان حلوا زهر الود کرامند چندین دنیت واز
قطعه که کفته ام لمعاینت از برو این جا زنهار اکر کام خویش برد ای بر افتاب اکر نام خورشید
بنکار ای اکر بمملکت ساسانیان رسیدی و کیان و کر خزانه سامانیان بدست اری و کر جهان متصرف شوی
چو سکندر و کر بچرخ فراز علم زنجاری چه سود عاقبتش بهره چو بسیاری دریغ کاخران یکباری
و بعد از جلوس ارغون بتخت سلطنت ان هفتم شهر جمادی الاولی و سنه ٦٨٣
چون معاند دولت را کار تمام شد و خاطر را از وساوس شواغل تخفیف و ترفیه کرد امصاحب اغراض پادشاهانه
که تا ثار دولت یار ان مقبل و ما اثر نجبا ان عاقل جز ان نباشد در تقریب خانیت تعجیل فرمود پس از انکه
فساد خیالات و مواد احتیاطات در تنجاو دفع دماغ و سویدا دل کفنا و اقران متمکن یابد قوه و قاعت و
جلادت دست نیافت و طواعیت بر تابید و اکر چه بواعیت بعضی شاهزادکان اطبا و اتفاق که اجماع
کلی بدان صحت پذیرد دست نداشتم عیدا او بجتای و تقتنی خاتون و امرا بوقا و شیکو و طغاچار

آشر اشر البطر وقد شهر بالکسر
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر
البیت لابی العلا المعری

اقران القرن بالکسر الکفو
فی الشجاعه و قرن الشی نظیره

توانی بود از غور آنجا از سر مهر جان بر رغم انف حسود جان حفظ دادند و روز هفتم از جمادی الاولی
سنه ثلث وثمانین وستمائه یوم تخضع اشکال السعود له الدهر ممتثل والجد مطواع در نقعا
قامیو که آن موضع واقع است میان هشت اورود و قونباشیر زمان نزول مشهور ایشان هنگام ییلاق
بر سریر دولت روز افزون بدلبعت ارادت بنیجو مستقر و مشید شد و ملک تو سن خوی با امتثال اوامر و نواهی
ملتزم و مقرر شد افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد و روزگار گفت فرقش نکنم من بکیوان از ما
متوج بالمعالی فوق هامته وفی الرکب ضیغم فی صورة القمر زمین با پایه تختش نخواند
ساکن جهان با گوشه تاجش نگوید چرخ والا شاهزادگان و خواتین شرابها با قوت رنگ
کاسهای پر با پیکر بر کف بلور صفت نهادند وداز علیهم بالمدام ممنطق بزنارة حلو
الشمائل والقد یجلو مثل الخمر فی عسجدیة توهج فی یمناه کالکوکب الفرد و رود ستان
که دلنوازان عالم روحانی اند نغماتی که رسم النغمة نطوق و الحانی بر انصاف دو سیاقتاد و نسبت الایقاع
یسبب الناس فی الاجتناس حسب حال میکشت اهل مجلس استماع اسماع نیز مانند بادکان فلک شکوه
خوش و خرم بود و رنگ زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا چهره خوشی افتاد و نرگس مست
در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم چون او شاخ چشم تسارکزغن الزاجر
الغض فاترا کمثل عیون الخرد العین من دل بر گماشته بر طرف ریاض معاشران نشسته لکنه جنس عغر
وسرو کانه قدود جوار ملن فی ازر خضر و ذبار ازاید بن ضیعت چون باد و کردانیده
باغ بحر زیر کل بیرون منشین به پیش خویش بحر ا بار سر قد منشان مشاطه نامیه شاخسارها را
چون نوعروسان وسمه کشید و مشک بید از نسیم چون حبیب حجی بیار بید بر لب جویبار سبزه چون

خط

خط دلبران سر بر زد و شکوفه در تعجب باز این چه جوانی و جمال است جهان را و بحال که نو گشته
زمین داو دمان را انگشت شاخ بدندان گرفت وکان الربیع یجلو عروسا وکانه من قطره
فی نثار بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی مشافهه ساغر در قلقل در خطاب غضا
کشید و نصین ابن بضارت چیکلوی نقاش ربیع بر صفحه سلسال جاری نجانه سحاب غزلی دلکش
کاتب را نقش بسته بود و هو هذا اینک دوان شد با بهاری انعم کوسا ملا العقار از
طرف بستان و صبح نشو لحن بلابل بسجع قماری از شعر از جام صهبا مطرب چه خوش سازی چه در داد
ای صحن کنیه جان بنکو بی با باغ خلد یاری باری باغ انصاب شد چو جیب بان پر عنبر
تر با مشک داری از روی زلفش دار هم حال بشم الذدای تشم الذرای و دسبیده دم قمری غمزه کنان
دود قمری با بذیرایی مجانس مونس میگردانید ابلق قوچا پیش ملامت سپری تا کی ده
اندیشه باطل سپری تا چند با العقل و احسان پری می نوش که میشود جوان سپری سحاب بستان
سایبان بر سر چمن کلاه داد بنا و اطراف آکینه را از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت تظل الشمس
ترمقنا بلحظ مریض مدنف من خلف ستر تحاول فتق غیم وهو یابی کعنین تریب کاح
بکر در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش اموز بودند و در سرود وجود کهی بربط
زدند و گاه طنبور کهی مستان بدند و گاه مخمور کهی بغرزدند کاه چوگان کهی دستان زدند
و گاه دستان کهی آهو را نیدند از کوه کهی از دلها نبدند اندوه جهان بیغم نباشد کا
ویکا در کشور بنود اند و بکما بر صفت بدین مکت چون زلف و رخ خوبان شب بخوشی روز
می پیوستند با اغانی و عول رزی شراب ارغوان در کشید پس ایلخان روی بساختن مهمات و نظم مهمات

ولمنا التجوا واستلا افادت واجانب با قلدداذای اینمونکه از سر بقا قیوم قدیر بعد از با
کلی و باس تمام وعکه معانی و قلت عدد وعکر وقصر ملک وتقصیر مدد فایض کشت بر تیغ عالم کشا
از لب آب اموبه تا حد بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستاد متضمن بسط جناح داد و متبطن حسم
مخافت شعر باشاعت مآثر معدلت و جبر از اغتنام کوس نصفت و مرحمت و طایفهٔ که هنکام انقطاع
لشکر مطیع و ممتثل فرمان و ملازم رکاب اسپاه بودند و در تخطی خطهٔ رجوع قدم مصابرت
راسخ داشته و ناصیهٔ وفا و حمیت ابر چهرهٔ حسن عهد عبودیت شادخ اقبال او در سر ایشان
منت نهادند و سرشته حقوق پادشاه ولی نعمت اندست مذادند هر یک را پایهٔ بلند و درجهٔ
پیما ارزانی داشت و ضبهٔ امنیت و مدارج علیا رسانید ای حبا کلمه بانکر کله دار
بانشید و بسا اسیر کدای کرامی فرمان دهی آمد ان الکما ایلیک فی هذا الیوم املاک تغیر
الدهر فما دار افلاک ای محافظت عهد و خدمتکار مخلص و ملاک الموالی العوان مشفق بعد از تجمل
لعبات الدهر عنا مکائد وجب از هم دو ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا هنکام تضمیر
اینمصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی با لطف موقع
وشرف مکانت تمثل در شیوهٔ اغراق و استحسان تحسینی مفرط نمود ابن بیت بکری امطا بوی
منعقد کرد اسلوب تضمین و تضمن از بیت مصراع معهود خاطر التزام نمود ای با تو از همه رو
انواع لطف خدا از لوح فکر نخواند ان الکریم اذا و چون هنوز کار ممالک انتظامی نیافته بود
قوریلتای در توقف داشته هم در اول و هلت جماعت ایلچیان را بر لبغ استمالت و استحضار بطلب
صنادید فرستاده و بدین مصلحت اتابک یوسف شاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب

روان

روان فرمود و شرح آن در اول حزن ذکر ایراد کرده شود انشاء الله تعالی و وقت جلوس میمون از شاهزادکان
هولاجو و جوشکب و کنشو و بایدو لغول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاهزا
عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد در خواطر داشتند که بر وفق میعاد مبا
مشاورت هولاجو خان کرده بدین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و این ذکر بر زبانها سیا
چون سریر مملکت بوجه رضت و فرّ سلطنت ارغون خان ترتیب یافت پیش اقاوینی ایلچی فرستاد
و پیغامهای لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت کرده باشند و جهت هولاجو جتری که فرستادهٔ همای
و نور خورشید عالم آرای داشت با نواع معدنه روان کرد و کال دل نمود کی در رسالت این عبارت
مندرج کردانید که چون ما باینجایکاه رسیدیم خواتین بزرک ولعراء نویین چون ایینووا
یاساداشته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و حریک را
بدان و ملک موروث را از نوایب مصفی کردان بدان سبب این اعتناق ان متحلی نموده است بود
باید که هولاجو اقا خاطر را از خطرات با غایله و هواجس شاغله فارغ کرداند چه ملک و سلطنت
حکم اشتراک دارد و با تفاق و اعتضاد دور از مناواة و تضاد در اسرامیشی رونق
و استکثار چریک و استمرار امور پاسا بزرک سعی و جد بلیغ می باید نمود چون ایلچی بمجلس
هولاجو رسید در جواب گفت با ارغون تماجا میشی یعنی مضاکجا میر و دبیر عازم قربان شیرا
شد سوخانه ارغون و جوشکب بطرف همدان بیرون رفت دو سه نوبت باستدعا
و استرعا ایشان بینکسیر بدولت استمالت پایه ایلچیان تواتر نمودند و انابت در قبول نقباد
متقاعد کشته و باندیشهٔ خیال انکیز متباعد ارغون پادشاه کامکار بود و در نفر

او کمال سیاست و مهابت مجبول بغضا بر این تفادی در مملکت اقتدار محظور داشت لشکر
جرار را نامزد ایشان فرمود چون خبر تسییر لشکر و نزاع صرصر خشم او بشنیدند از دو جانب
عواقب و سآمت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از روی خود بحضرت شارع نمود و سر
تکشمشی و اختصاص با نواع لطف و سیورغامیشی یافت داعون تسکین جاش و تحصیل
ایشان ابتدا بداد ار دارندهٔ ماه و هور نگارندهٔ فرقد و هیم و زود جل جناب کبریا
عن مزاحمة الشرکة والاضداد وتعالی شأن عظمته من معاونة الاشباه والانداد سوگند
یاد کرد که جانب ایشان را براه آفات بیوستن شمول عوارف و هنکو عواطف داد دو بهر
کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بجانبیت و حجت داند
و مواد انفسا خواطر انجام یافت چنانکه نجاة از کوب جنود و خلاص از انسلا
حسام یافت ایلخان از سقوق و لوق با انصار من امد والله هو الحامی والصاین از امرا
کسانی که با احمد بر بسط طاوعت موسوم بودند امثال بوکا و تبیخا و ابکان پسر شیرامون
و هولاجو و آسقاق بتریز علاحده در یارغو سخن بپرسیدند و حجت بر ایشان میگرفت
و سر باسامیا فتند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب موضع ذکر کیفیت احوال
در حین تفرقهٔ لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت بینی خود از کام و دهان
نهنگ بلا خلاص میدادند الدهر ذو غیر احواله نوب عسر و یسر و احلاء و امرار نکدا
وحروا سجدا باذ فانهم بکوش ادبا هوش میرسید و حادثه بیناعنان سخت در هم کشید
چنانکه در مقدمه اثبات کرده شد بکسر خلایق از یمین و شمال پای گریز برداشتند

دیگر

و دیگر زیادت مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال ما جرای
و چگونگی واقعه رونکار و محال الغافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف
بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمتها الای ... کردند بکیچنان صاحبی سلطان نشان
و سلطان صاحب شان معهود باشد از مراسم اجلال و انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند
دو سه روز توقفی کرد و مهمات باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بر شیراز آید و از بحر
بحر بیرون رود و خود را ببلاد هندوستان اندازد تا از صولت قهر مغول اندیشه
کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریای ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و
فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان و اقوام و اتباع ایشان را در مغاص غصه
و خلاف بغتات گذاشتن چند بدیع عقل و مختار نظر صیانت نباشد نیز سی سال در کار
جاه و غلواء کامیابی و علو قدر بسر برده ام و اینک المعاصی صادق و شیب سواد شب
شباب را منهزم گردانید و تیر عمر عقد شصت کی فته اگر چرخ سست عهد بیوفایی که
عادت او است آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت
است که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تسلیم تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر بر
مقتضی حقوق نعمت سی و اند ساله کوچ دادهٔ چندین کاه در بندگی آبا و ابنا معا
عواطف پادشاهانه در اهتزاز آید و بر حمت شامل کناه ناکرده را بعفو مقابله
ع زمشک بوی و زخورشید نور نیست بدیع والا باز چند بخلاف اقران از عقال نکال
خلاص داده باشیم بدین همه جهت که از تعارض ادله مختلفه تولکل منتفی شد

ونائره خوف وهراس منطفی ایة وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان کذرانید
وبصوب بندکی اردوی اسامثال امثال شد دکراه امیر خدار با یرلیغ مشتمل بر ازالت
امداد نفار وافالت اعدا عثار ومخبر از تمهید قواعد رحمت وتاکید معاقد عاطفت
بصاحب رسید وحکم بشنوا حالی فراغ حالی دست داد نمود واز انشاء خود بشارت نامه بحکام
عراق فرستاد وبر جناح تحویل وانجاد روان شد کان لصبا احکم راکبه وللجنوب
بعض جنائبه اوالبروق زاملته والبراق راحلته چون بشرف تکشمیشی تشرف جست
از حضرت نواخت ولنواز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی برقرار ارزانی
فرماید تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات مملکت و ملتمسات امور را قیام نماید صاحب
باد کاه را بنقوش بوس منقش کردانیده وزبان باستدعا عمر وسلطنت پادشاه چون بخت
سزاوار تاج وتخت کشاده بمخیم عز خود معاودت کرد خلایق از نعمت حیات او دا
مراسم ولوازم سپاس داری باداء رسانیدند وند وود وصلت با بوقا بعد از یک هفته
بوقا چون دید که با نصب صاحب دیوانی بتفاعل مباشر منصب معهود صاحب دیوانی خواهد بود
پادشاه را بر ابقا او ملامتها کرد وتاکید نمود تاکیدا وعا بیدا واز اهمال جانب
اباکند پس کفت از کسی که پدر نیکو ایلخان را با چندان سوابق ترشیح وتربیت بد اندیشید
توقع نیک بندکی چکونه توان داشت ثبات دولت پادشاه وفنا صاحب دیوان متلازم
ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای بود معما که بابها صریح ومعمی اینمعنی
از افواه استماع رفته بود ودر زمان سلطان احمد مساعی صاحب در ترتیب اسباب جرایت

فنا به

ذنایره آن تنکراه میشد وعلاوه آن تعیراه می آمد چون دید ایلخان از مشیر موافق ومخلص مشفق چیز
مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امراء یارغو قداغای واوکتای سخن نرسیده وبعفو وقضیه رسند
صاحب را در مقام یارغو موقف الخوف والباساء والکرب حاضر آوردند بر ایشان چون
خونخواران سر رشتها اورا در بستند فرمانها از طوایف ترک وتاجیک بر آمد که چرا در ایام
خلافت مبنی بدر چو احمل مفتریات والقاء زخرفات کفت از باب ... وتقصیر من بنده
المجرم در باب اغراض جمیع شرفها الله بالمسار رسانیده اند بامید عفو پادشاه یکی را صد
اعتراف مینمایم اما از نسبت بخیانت وتهمت قصد الی نعمت خبر ندارم نه بر زبان کند
نه بر خواطر نه در عقیده من بنده هرکز این بوده است کار بجذاقه جنان ولباقه بیان فرا
بسته نبود با حکم قضاء دم مسیحا چکند حکم شد که بنیاد فضایل ومعالی ... کرداند ودر
چشمه جود ومکارم را سر ... موضع موسته نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ ... هر صاحب
بسیاستکاه حاضر آورد واز دیده اخر خون شفق میبارید وزبان عطارد نفرکنان
وزهره کیسوکشان میسرائید تیغ نیلوفری از چکید بر تن آن کم ملالش ... از دجیه
نیلوفر دانست که در کف خلاص نیست وتا جان او کر هستاته مکروه ومطلوب پادشاه است
در معرض هلاک خواهد بود مهلتی باقیست استغنا کرد تا الخطه امان دادند هم انجا غسل
کرد وبه مصحفی که داشت تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان خود واین معنی را فاضل
نوشت وهو هذا چون بقرآن تفال کردم بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بادی

تعالی که تقادیر ازال در علیین علم او مبین و غایات اعمار هر یک در لوح المحفوظ او معین

چون بنده خویشتن محمد جوینی را در اینجهان فانی بکل انواع سعادت دنیوی نیکو داشت و هیچ مراد

از مراد او دریغ نداشت یار چون خواست که هم در اینجهان فانی غدار بشارت جهان فنا

پایدار بدو رساند تحقیق بخبر رسانید و امور دنیوی بکلی منقطع کردانید چون چنین بود

مجلس موالی عظام مولانا محیی الدین و مولینا افضل الدین و مولینا شمس الدین و مولینا

همام الدین و مشایخ کبار و برادران دینی اکر ذکر هر یک بتطویل میانجامد موضع

احتمال نمیکرد بشارت رسانید واجب نمودند انقطع علایق کرد و روانه کشتیم

احتیاج بر مراکب این محال در تنال الحال در اوردیم و بر عزیمت طی منازل الخروج عادم شدیم

و نصر و قدر دوی تسلیم بجانب مبدا کرده و کر مرحبا ای از توجانا بر دلم خوش بود جوهر

شفا خواهی الم بر من باز بسته برانی که غم بر دل کجایی من از غم نترسم بیا تا چه

روز دوشنبه بعد از نماز دیگر چهارم شهر الله المعظم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه

متوجه عالم الهی کشتیم القصه بطولها امید وار اکر ایشان نیز دعا میرکه هر یک

بصلاة خواهد بود مدد فرستند و بجسن وفا قیام نمایند والسلم چون از تحریر فارغ شد

در مقام تسلیم بر زبان راند هر انچه حاکم عادل کند نه بیداد است وعرشد عقل منکشف

یا احسن الصبر زد او لی القلوب بها وقل لصاحبیا انفع السحب فلیت طالع الشمس

غائبة ولیت غائبة الشمسین لم تغب و ناظم این ابیات ذکر آن حال در سلک و سمط

تاریخ بدین نمط تقریر کرده است خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب ان کش

بشارة البشارة بالضم ما يعطى البشير كالعمالة للعامل والبشر بالكسر طلاقة الوجه وبشاشته ومنه الحديث الق الناس بطلاقة الوجه وحسن البشر ومنه حسن البشر يذهب بالسخيمة

از کشش زمانه چاکر و کردون رهی بد شد در ماه خاچو جم بقا کشت متصل زان پس که

دور مدت عمرش بر سید وقت نماز دیکر اندر حدود اهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد

بسودا خیال فاسد غرة بیضاء او را که بیضة غراء صبح سعادت بود بچشمه خضراء تیغ برساهره

غبراء زمین چون چهره حمراء شفق کردانیدند و چنان صاحبی را که ارحام مادر کیتی از اظهار مانند او

تا جاوید عقیم ماند بکواهی تیغ استشهاد کردند کوهی بود او که کردون بناش شکست

کوهی کو تا بدین کوه شکن بکریستی آتش و آب ار بدانستی که از کینی چه رفت آتش از غم

خون شد آب از حزن بکریستی وابن دو بیتی که از زاده طبع یکی از فضلاء عصر است صورة

و معنی در صنعت مراعاة نظیر حق او داده بی نظیر آمده از رفتن شمس از شفق خون بچکید

مه روی بکند و زهره کیسو ببرید شب جامه کرد کند از ماتم و صبح بر زد نفس سرد و کریبان

بدرید خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل هر طرف از اطراف عالم لشکر رسید خواص و عام

الیف و حلیف این و حنین کشتند و اکابر و اصاغر بالسلت و انسان العین بکشودند و کفتند

تصوب سهام البین باد حداد و ملبس اجی لهن حداد خطوب اذا ما سافر القلب

بینها فلیس لها غیر التفجع زاد سلام الی یوم المعاد معاده علی من بداه للعفاة معاد

شیراز با وجود آنکه هرکز بیمن قدم و موکب صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطه جراحت

حادثه او که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان حال شدند و

ناله و دریغ کشت العیاث الچرخ دون کو صاحب عالی منش آنکه میسازد نثار از خون

دل چشم منش صاحب آفاق شمس الدین دولت انکه بود ذی دولت با فروغ از نور رای

غرة بالضم غرة الشهر ليلة استهلال القمر ... غر بالكسر وغرار ... الشهر اوله الى نقصان ثلثة ايام بخلاف المفتتح فانه الى نقصان اليوم الاول واختلفوا في الهلال فقيل انه كالغرة فاطلق الا على ثلثة الاولى واما بعد ذلك فيسمى قمرا ومنهم من خصه باول يوم

مسند ارجی تکمیش کردن فراز د بعد از این حشو باشد معنی او از میان بیرون کش و رقلم
ببند او خواهد کرد کرد در فشان شاید باید زد تیغ قاطع سرزنش بعد از وقعه
صنادید تمامت املاک او واد جمیع ممالک با ایشان داد و زبان و لسان از خبر آن مرد مهتد کوتاه
و آثار آن مبارز منعدم وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ اولاد او یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک
که نجوم سپهر مکارم و نونهال نورسته حدیقه لباب و جلال بودند از عقب پدر فرستاد
و بر آن اطفال بیگناه رحمت نکرد و بر اینحال چون مدتی بگذشت او و برادر بوفا خواجه
هرون التفات او نمود مجد الدین که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف و معروف بود
و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور که ان ستارا رونق داد و رد بود که از اعمال بعد از مبالغ
مال بتحا تصرف نموده آن رونق بتوهم آنکه خواجه هرون باوی در این وقعه همراه او خود سوء
مخالفت و مکاشرت و لواحق مجاهرت و معانده در میان مهتد بود بحکم یرلیغ هر دو را از تیغ
گذرانید یعنی زنسرین بدنما ید او از ومقابر صنادید و اولاد در چرنداب تبریز است در شهور سنه
اثنین و سبعین و ستمایه ناقل این اخبار انجاز شید در این داستان اعتماد در انعقام روح انکیز و موضع
سعادت بخش استرولح رفت عَطَفْنَا فَحَيَّيْنَا مَسَاحِبَهُ إِنَّهَا عِظَامُ الْمَسَاعِي لَا الْعِظَامُ الْبَوَالِيَا
حَرَدْنَا بِهِ فَاسْتَوْقَفَتْنَا رُسُومُهُ كَمَا اسْتَوْقَفَ الرَّوْضُ الظِّبَاءَ الْجَوَازِيَا وَقَفْنَا فَخَضَّنَا
الدُّمُوعَ فَرُبَّمَا يَكُونُ عَلَى سُوءِ الْغَرَامِ غَوَالِيَا وَلَمَّا تَجَاهَشْنَا الْبُكَاءَ وَلَمْ نُطِقْ عَنِ الْوَجْدِ دَاعِيَا
عَذَرْنَا الْبَوَاكِيَا هر دو برادر با هفت پسر بعضی درجه شهادت را با سعادت بنیامجی کرده
و با بعضی با صد هزاران رنج از مضاد روزگار که کمتر جای کی از آن ایشان بوده بمحاق

بلغ

اثر ابد و حور با فردوس کرانید القا و اسما ایشان اَبعد ما کر برصفحات توقیعات منقش بودی بر الواح
مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک آیتی مَنَامَنَا او نوشته لا درّ
درّ نوازل الاحداث نَقَلَتْ أَحِبَّتَنَا إِلَى الْأَجْدَاثِ فَكَأَنَّمَا أُنْسُنَا وَهُنَّ مَقَابِرُ وَعَلَيْهِمْ أَتْجَا
وَهُنَّ جَرَائِحُ از مشاهده آن مشاهد و مراقد مراقد اَمانی خیل شد و دوان بر چهره زمان از دیده شکوه
وهیبت آن صنادید و دیدگان لعبتا از مکان تصلب و مسند جزمید و سبب آنکه در زمان حیات
ایشان از سعادت سیل خدمت محبت بمقتضی مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ محروم افتاده بود و بداغ حسرت
موسوم شده خاطر کرباتش تحسر دروغ علیا بود ابشیمت روزگار تعجب مینمود و بمعنا این ابیات تمثل
میکرد الْعَيْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِيَّةُ يَقْظَةٌ وَالْمَرْءُ بَيْنَهُمَا خَيَالٌ سَارِ فَاقْضُوا مَآرِبَكُمْ عِجَالًا إِنَّمَا
أَعْمَارُكُمْ سَفَرٌ مِنَ الْأَسْفَارِ وَتَرَاكَضُوا خَيْلَ الشَّبَابِ وَبَادِرُوا أَنْ تُسْتَرَدَّ فَإِنَّهُنَّ عَوَارِي لِلنَّيْرِ
الزَّمَانُ وَإِنْ حَرَصْتُمْ مُسَالِمًا خُلُقُ الزَّمَانِ عَدَاوَةُ الْأَحْرَارِ یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت
وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصوق کرده ایدچون حال که حسب
حال بود چند بیت از آن یاد گرفت و این حال آزاد در خریطه حافظه باز یافت و ایراد کرد یَا جَزَبْ
مِنْ مَقَابِرِ تَبْرِيزِ سَقَاكَ اللَّهُ الْحَيَا الْمُلِثُّ الْهَامِي فَلَقَدْ أُطْبِقُوا ثَرَاكَ عَلَى غُرِّ وُجُوهٍ عَلَى
خُلُودٍ كِرَامِ ضُمِّنَتْ مِنْهُمَا مَفْرُونَةٌ بِعَلَاءِ وَنُجُومًا حَكَتْ بُدُورَ التَّمَامِ سَبْعَةٌ قَدْ تُكِبُّ عَلَيْهِمْ
نُجُومٌ سَبْعَةٌ فِي ضِيَائِهَا وَالظَّلَامِ وَأَرَاضٍ سَبْعٌ وَسَبْعُ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا وَسَبْعَةُ الْأَيَّامِ
فَرَجُ اللَّهِ ثُمَّ يَحْيَى وَمَسْعُودٌ وَهَرُونُ مَجْدُ الْمُسْتَضَامِ وَأَبُوهُمْ مُحَمَّدٌ قَدْ تَقَضَّوْا وَجَمِيعٌ قَتْلَى
الْحُسَامِ حَزَنُونِي وَزَادَ كَرْبِي أَنَّا مَالَكَ مَرْقَبُ كَالنَّارِ ذَاتِ ضِرَامِ وَسَجَّامُ مُوعِطًا

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

۲۸۰

صنادید ملک دار السلام فعلیکم القبول تحایا مترادفات من ربنا بالسلام چون قاضی حکمت
ازل الحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان از نمامت صنادید مبتدعه و فرق ضاله
هم در تصاعیف انحلال مزاج ایلخانی بتقریب آنکه حضرت خواجه جلال الدین عتیق رشید وا داوه
کردند این دو بیت حسب حال گفته شد ما خود چه بدی ایم از این چرخ کژ پشت یاد عنا بداشت
ویا بحظا بگشت چون عاقبت فناست جهان دو نهاد خود زشت و خوب باشد خره نرم
یاد داشت دانست که این نوبت خلاص متعذر است و هر چند پیش از او کار دولت و صرف لختی نوبت
فایده نکرد در مفتتح مکتوب که پیش طوق قهستان اصدار کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت
نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاد رقم آورده این بیت فارسی متضمن بود
جانا غم هجران تو هر بار بسختی رحم کن بر من دل خسته که کار این بار آ عاقبت بتیغ جان
ستاند از اشیا سفلی بانس علوی را باشند با دهر انک بالرجال بصیر فلذلک تحاماهم
وتبیین مزاول اعمال دیوانی و ملابست اشغال ایلخانی بوخامت مقتضی است و دولت بهجرت
سرعت ارتحال و انتقال حتمی مقتضی مادام حرص دنیا دنبال و مکیر داکر حیث عاقبت
کار دار کبر خواهی که عیش خوش بود کار بر مراد با بنیستی بسنا و کم کار و بار کبر چون
روزی کار کس نه هد پند آدمی خواهی که پند کبری از روزگار کبر والله یجعل اقوالنا
مقرونة بحسن العواقب وخیر المآخر وبعصمنا فی العلم والعمل عن فیالة الرأی وخطل
التدبیر فانه علی ذلک لقدیر وبالاجابة جدیر والصلوة علی محمد البشیر والنذیر
وهو فی دیاجیر الظلمة انور من سراج وقمر منیر
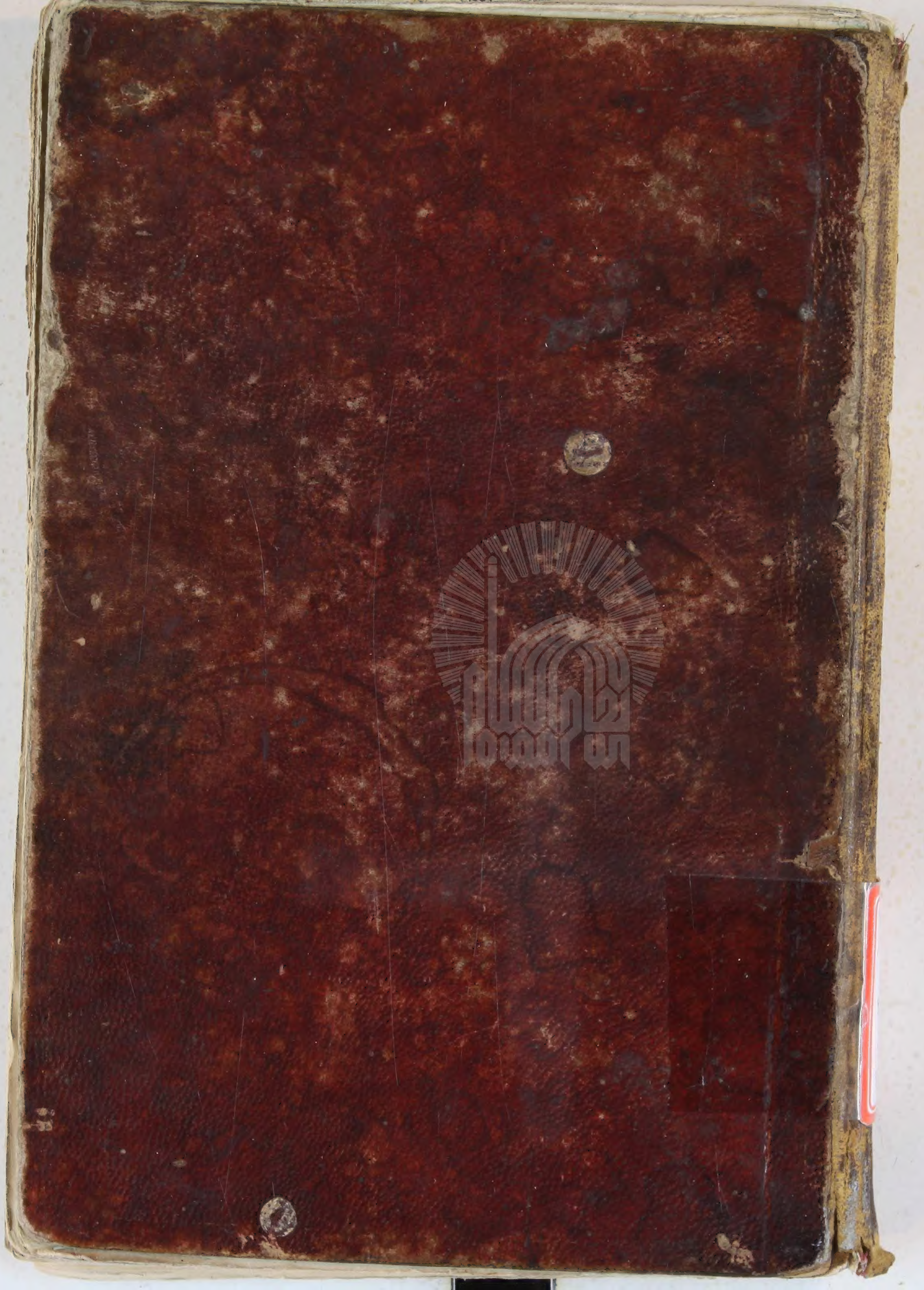
صنادید جمع صندید بالکسر السید الشجاع
صنادید الدعا نعوذ بالله من صنادید القدر ای دواهیه ونوائبه
العظام وصنادید قریش اشرافهم وعظمائهم ورؤسائهم جمع صندید
لابی بکر الخوارزمی فی قصیدة فی مرثیة ابی الفتح ابن العمید
فیالة فی رأی ضعفه
خطل
حذیر